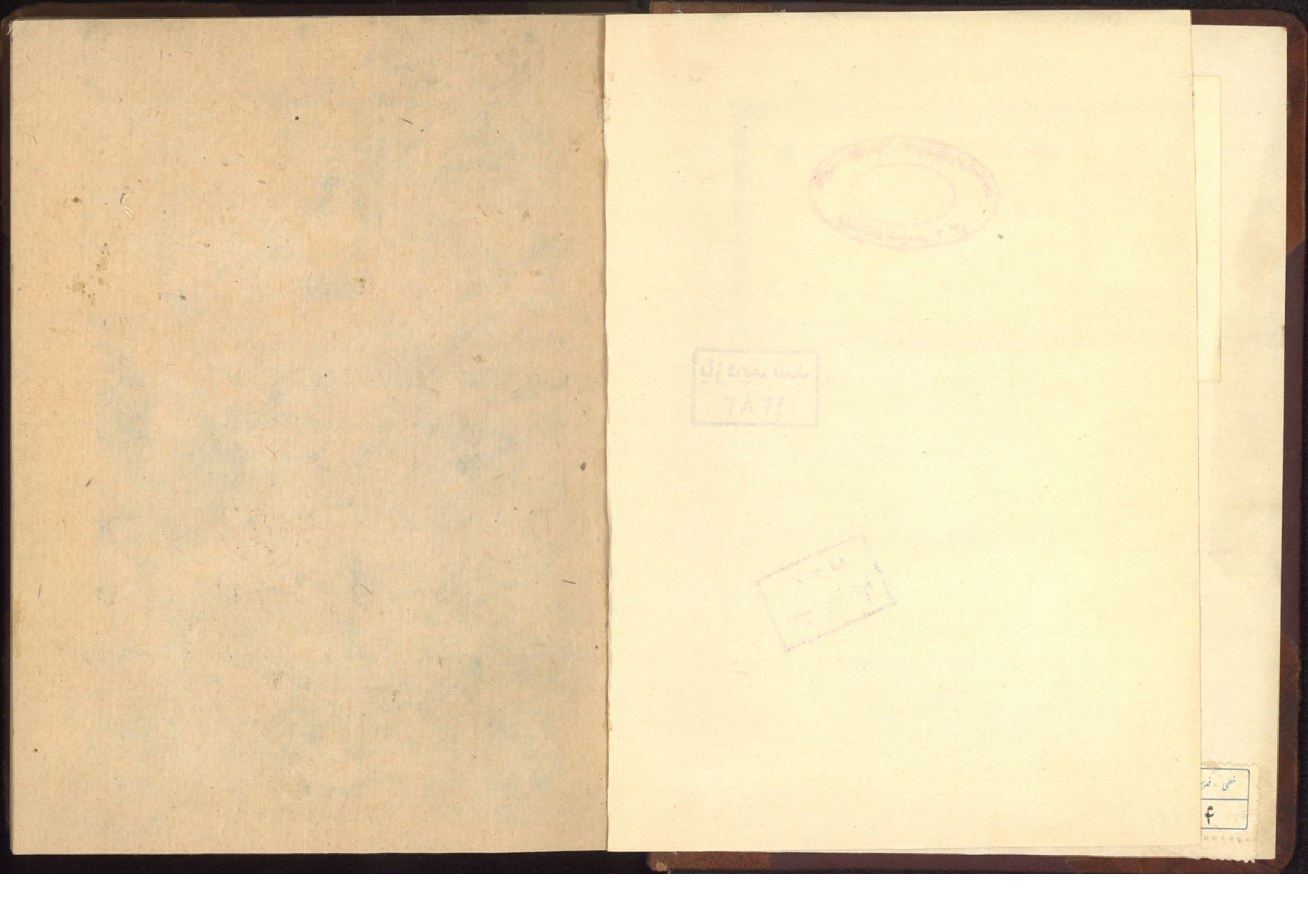


هذا کتاب انیس العارفین



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عرفت فی اسرار ربانیته حقایق ازلیات افکار اولی النهی
وطرت فی مشاهدت سبحات بر ادقات وحقایق جبروت اسرار
وعرفت فی فضای صوامع انوار عرفان ملکوت ارواح المشتاقین و
چون کسی کمال وجه عقول العاقلین ثم افضل الصلوات الزکیات
واکمل التحیات الطیبات علی اشرف المخلوقات وقاید الغر المحجلین رسول الثقلین
ورسول رب العالمین محمد المبعوث الموید المرسل الی کافة الخلایق اجمعین وآله
المعصومین الدرر الثمینة فی عقبتین وعترت المخصوصین بالکرامات الجمیة جنات النعیم
وسلم تسلیما دائما متواترا اعلی — چون حضرت حق سبحانه و تعالی
خواست که عالم ذات بصفات ظهور کند که عالم شهادت
تا در مظهر اسرار کنت کنزا مخفیا جلوه کند آدم را در دنیا ...
منتهی بنام حضرت آدم نهاد که انی جاعل فی الارض خلیفة ...

نصایح

سبحان الله ... قصص واخبار متقدمین میل خاطری است ... مشحون است
از مواعظ ونصایح وآیات واخبار وقصص وحکایات غریبه ... از فنون
که بعد از ان بسیار از کتب صحیح نوشته شده از انیس العارفین نام نهاده شد مشتمل
بر سی ودو باب بامید آنکه آن حضرت آن را قبول فرموده بنظر عاطفت
بیارایند وبه آن رسید که گاهی این دعاگوی را در سلک دعاگویان منخرط
فرمایند که سبب دولت دو جهان باشد — ای نموداری ز کویت گلشن باغ جهان
داستانت از علو همت صدر فاضلان — گرده از خاک درت آب ...
لاجرم هر قطره دارد ز حیات جاودان — مطلع خورشید برج فضل و ...
سفینه ... حکم ... — ای ملک قدر ملک حضرت توی ...

همت

ملک ... دانش ... جهت ...
دانش ... دولت بخت ... باوجود ... از ول ...
تو می باید ...
...
تو بهار ...
...

باب لطف آن گلبن چمن معانی و جمیل انجمن سوانی سلطان المنعم الایام
متبین الحلال والحرام مالک ازمة الاحکام نادرة الایام مدالله ظلال
جلاله الی یوم الدین حامی بوده در تزاید و ترقی باد بحرمت محمد مصطفی علیه السلام
فهرست ابواب باب اول فی فضیلت بسم الله الرحمن الرحیم و ما ورد باب
دوم فی فضیلت فاتحة الکتاب و غیره خواص فاتحه باب سیم در بیان ایمان
و توحید و معرفت در بیان باب چهارم در فضیلت امت آن حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم باب پنجم در فضیلت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باب ششم در مناقب
اهل بیت رسول صلوات الله علیه و سلامه باب هفتم در بیان مناقب حضرت امیرالمومنین
علی ع باب هشتم در بیان مناقب خلفا و ترک عیب و بهتان باب نهم در بیان
صدقه دادن و ثواب آن باب دهم در بیان نمازهای و اورادهای روایت
بروایات صحیح باب یازدهم در بیان نمازهای هفته و دعای بعد از نماز باب دوازدهم
در بیان عدل و انصاف ملوک و نتایج آن باب سیزدهم در بیان تسلیم و توکل و حکایات
متوکلان باب چهاردهم در بیان شکر و شکیبائی شاکران باب پانزدهم در بیان کرم و سخاوت
و حکایات آن باب شانزدهم در بیان فضیلت رحمت و شفقت و غیر آن
باب هفدهم در بیان رحم و شفقت و حکایت های آن باب هژدهم در بیان مراعات علما

در بیان

[illegible]

در بیان لطایف حکایات قضاة و علما باب [illegible] در بیان علامت و آثار آن
باب [illegible] در بیان فضیلت ادب و حرمت و آثار آن باب [illegible] در بیان لطایف
زیرکان تیزفهم و غیر آن باب [illegible] در بیان فضیلت زهد و ورع و آثار آن باب [illegible]
در بیان وفاداری و حسن عهد و آثار آن باب [illegible] در بیان حکایت های
عجیب و غریب باب [illegible] در بیان فضیلت صبر و جزا و آثار آن باب [illegible] در بیان
حکایات لطایف سخن و احکام باب [illegible] در بیان عهد و حلم و احکام
آن باب [illegible] در بیان عفو و حلم و کظم غیظ و غیر آن باب [illegible] در بیان تواضع
و شکست نفس و غیر آن باب [illegible] در فضیلت و حکایت بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ
قال الله تبارک و تعالی و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها الی آخره یعنی حضرت
حق تبارک و تعالی میفرماید که حضرت پروردگار نامهای نیکو است
پس خدا را بدان نامها بخوانید و یاد کنید و غواصان بحار معانی کلام
الهی چنین آورده اند که حضرت عزت را چهار هزار نام است
هزار را فرشتگان عالم قدس جل جلاله دانند و کسی دیگر نداند و هزار در لوح محفوظ است
که اسرافیل داند و کسی دیگر نداند و هزار دو فرشتگان دانند و کسی دیگر نداند
هزار و فرشتگان دانند و کسی دیگر نداند و هزار دیگر در میان خلق

در توراة است و سیصد در انجیل و سیصد در زبور و صد در فرقانست
که نود و نه هزار است و یکی پنهانست پس از عهده او فا و علوه چون بیرون ایم
آن عاقلان مشفقان است و ما دیان طریق دین و ملت گفته اند که هر که بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم انچنان باشد که حق سبحانه و تعالی را بتمام اسماء حسنی
یاد کرده باشد و حدیث که در باب بسم الله الرحمن الرحیم است اینست عن انس مالک
عن انس رضی الله عنه قال لما انزل الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم هاجت السحاب الی المشرق
ماه الریاح نحو المغرب سکنت الامواج و رجمت الشیاطین و اصغت الوحوش آذانها
و قسم ربی بعزته ما ذکرت علی شیء الا بارکت فیه وما تقضی حینئذ قرار الارض و البحار
و هو من انا الله الرحمن الرحیم لا اعذبت به زبونه صدق رسول الله لا یدخل جهنم الحمد لله
بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه حدیث اول حضرت محمد مصطفی صلعم محی بزرگی مهتدی بیفرماید که چون
باد شاه مشرقین و مغربین و ملک کونین خواست که بنده را عطائی دهد و تحقیق
پیش نهد که فردا قیاب آن بر شاطع و بنیادی ابتدا آمد و انتهای حساب او ظاهر
کهف یمن و برکت آن نوا تسبیح روز کار را او شود بی لب و بی دندان و بی واسطه
و بی ترجمان بقدرت بی آلت بی جاه چه گفت که بسم الله الرحمن الرحیم
و چون بای بسم الله بمیم رحیم موصوف است از آنجا که ابتدا این صحیفه فرو نگار

تا انجا که مقطع این صحف بساط مهمه است و از انجا که مرصابت تا انجا که محیط
خوبست هر چه در عالم نام هستی دارد و جانه و جا مد را که در ه همه کن و گردش
سقفشان و مقربان آدمی و شیاطین جن و انس و حوش و سباع بیابان چون
حلاوت نام ملک سبحانه و تعالی بسمع ایشان رسید و مختار شراب در سر
ایشان او ریخت و خوف و رجا در دل ایشان بر انگیخت جمله انس گشتند واز آن
تاکی مدهوش شدند که شد ار و مدهوش باشند تا چه بیفرماید ملک بار خویش
مملکت ندا کرد که بعزت و جلال من و به بزرگی و کمال من و بکرم و افضال من و بالوام
و نوال من که هر آن کس که با فتتاح شغلهای خود از میان دل و جان بگوید که بسم الله الرحمن
الرحیم من که خداوندم آن کار را بر او خجسته کردانم و انتهای آن فعل بر وی مبارک
و همچنان کردانم و در حکمت خود ختم کردم که هر آن بنده که بمطیهای قیامت آید
و از انجا که مرکز عزت تا انجا که حفره و قبه خضر است جوایه موم و عاد ارادویم
پرسش و گرد گناه کردار به بگستینه کرد و ن چون نام بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان رانده زنده فرایان در سینه هر انکه مداوره گر بیقین باشی که من انکس آمرزنده
او را طریق غفران کردانم و در مقابله آن هزار احسان بکنم و گناه کهر آنرا
ناکرده کمسان کردانم و در مقابله آن هزار احسان بکنم و گناه کرده اش را نابوده

یکی از کرامت من عرش را در قیامت درخشان گردانم چرا که تاریکست و بارگناه
بر زیر قدمش است پس بنده را بجهت مهمان کنم تکیه گاه سخنهای بی پایان کنم این
بجهت الله رحیم و رحمان کنم ای عزیز در دوستان بسم الله اشارتیست مانند اشارت
و آن است که شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و پنج نماز بروز فرض گردانید
در پنج ساعت و اما آن ساعات معصیتها که از بنده در وجود آید حق سبحانه و تعالی
از لطف عمیم و رحمت قدیم خود بسم الله را باین امت کرامت کرد و آن یازده
حرفست کفارت آن یازده ساعت شود تا تمام اوقات و ساعات شبانه روز
از طاعت خالی نباشد زیرا که دوزخ یازده است بهر حرفی از بسم الله دری از دوزخ
از او دفع شود در خبرست از مهتر و بهتر پیغمبران یعنی رسول ثقلین و فخر عالمین و نور عینین
رسیده که یعنی محمد مصطفی صلعم زکی که آنحضرت فرموده که در آن شب که مرا بمعراج
در زیر عرش قبه دیدم بی دعامه که در آنجا دارد و نه علاقه که او را باز دارد و نسیم
رواح رحمت او را در حرکت آورده و گفتم ای جبرئیل که راست این قبه گفت
که قال للمصلین بمن ربک العالمین که بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین بجوابم
در خبرست که رسول صلعم فرموده که در شب معراج چهار جوی دیدم روان یکی آب
و دیگری شیر و دیگری عسل و دیگری شراب بی خلا از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این جویها

این جویها

این جویها از کجا است روان و سرچشمه این جویها کدام است جبرائیل علیه السلام گفت
که از حضرت عزت سوال کنم پس مرا گفت که یا رسول الله فرمان الهی چنین رسید
که ترا سرچشمه این جویها رسانم ای محمد صلعم قدم در نه همراه جبرائیل علیه السلام برفتیم تا بجائی رسیدیم
قبه که در او بسته بود بقفل حکمت پس جبرائیل علیه السلام مرا گفت که ای محمد صلعم اشارت کن
تا این قفلها گشاده گردد پس اشارت کردم قفل گشاده گشت در درون قبه رفتم
ستون دیدم که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم احتیاط کردم دیدم
که از حلقه میم بسم الله جوی آب روان بود و از حلقه های الله جوی شیر روان بود
که از حلقه میم رحمن جوی عسل روان بود و از جوی رحیم جوی خمر لذة للشاربین روان بود
و در پای بسم الله نوشته بود که بر کرم من واجبست که هر که در دنیا این را ورد خود ساخته
باشد او را باین قبه در آورم و از این چهار جو او را بخشم و وعده که کردم خلاف نکنم
در خبرست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که چون خدای تبارک و تعالی اراده کرد
که بنویسد نام مرا بر لوح محفوظ بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و الله از بسم الله است
قلم از هیبت این اسم شق گشت مرد لطف سر بر لوح نهاد و هیچ ننوشت
از [illegible] شق بود تا ندا آمد که بنویس که الرحمن الرحیم پس قلم بار شکسته و نتوانست نوشتن
نام ایزد و اسم رحمت بهم باز آمد پس چون بندگان طاقت سماع کلمه الله نداشتند

قهر او رحمت دلهای ایشان را بمرحم رحمن الرحیم شفا بخشیده تا از حکم الرحمن سعیدم
کرده که اگر این چه جمله رحمن بنزدیک از ایشان نام ذات نماندی و این جمله
الله کلمه ایست که چون بنده با اخلاص بگوید حق سبحانه و تعالی وی را از همه بلاها
ایمن گرداند و از محنت های این سرا و آن سرا در امان نگاه دارد موافق این از
حکایت که ابو سلمه سولانی را گرگی بود جوان و با جمال و طراوت روزی گرگ
گفت که ای خواجه تو چه روی و چه حال داری که من چند برتبه تر از اهر دادم و تو را هیچ
زیانی ندارد گفت ای گرگ من در حق تو چه بد کرده ام که تو بمن این قصد می کنی
گفت که من گرگ جوانم و قوت خواب مسکینی و نماز و طاعت مشغولی
مرا از تو فایده و راحتی نیست و نیز مرا امید و رستگی ابو سلمه گفت که از این
کرامی نیست لیکن این برکت نام خداست و دیگر گفت که ای گرگ
ترا آزاد کردم تا بمقصود خود برسی اما وصیت میکنم که دیگر با هیچ مسلمان این
روا نکنی و هر کاری که کنی یا طعامی که خوری بسم الله الرحمن الرحیم بگوی تا برکت
بود که حدیث سید ابرار است ص که کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله
فهو ابتر یعنی هر کاری که قدر و منزلت داشته در آن کار ابتدا به بسم الله
نکنند آن کار ناقص و ناتمام باشد روایت است از حضرت سید کاینات ص

که اگر

که از حضرت ص فرموده که هر آن بنده که فردا بصحرای قیامت آید
در دیوان اعمال او ششصد بار گفتن بسم الله الرحمن الرحیم باشد خدای عز و جل شما ثبت شده
آن بنده را بامرزد و فرمان آید که ای بنده شما را نیز بخشیدم برو بهشت شده
که ترا از دوزخ آزاد کردم روایت است از حضرت رسول ص که فرموده که چون مومن
عاصی را بدوزخ در اندازند و آتش قصد سوختن کند و آن مومن عادت داشته باشد
که در دنیا باول هر کاری بسم الله گفته در این حالت نیز بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم
آتش از او گریزان شود بحکم حدیث حضرت مصطفی ص که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
یعنی این حدیث اینست که هر گونه زیست میکنید همچنان بمیرید چنانکه بمیرید همچنان
برانگیخته کردند پس چون بنده خوی کند و در دنیا خود رسانده هر کاری و در آمدن
هر جای حصول چون بدان لحد تنگ و تاریک برسد در آید و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم
قبر او روشن گردد و فراخ شود و وحشت قبر از دل او برود چون از قبر خود
و هول قیامت ببیند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم آن هول از وی برود و قوی گردد
و نامه اعمال بدست راست او اید و چون روایت است از حضرت رسول ص که چون
که بنده بسم الله الرحمن الرحیم بر پل صراط بهزار سال رسد که از آنجا می باید گذشت
نترسد و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم بگفتن این دو اسم از هزار ساله راه

مثل صراط چون برق بگذرد روزگرمای که چون آن برگزیده جبار بصورت غبار رحمت الهیه
گشت که در عهد من جوانی بود که همواره در میدان معصیت اسب نافرمانی دوانیدی
همواره هوس با ابلیس همنفس و دمسازی کردی و غلوی وی در فسق بجای رسیده بود که کس
نام او را می شنید چون گفته لعنت برو نثار میکرد و هرچند آن بزرگوار او را نصیحت میکرد
بجای نمی رسید و هرچند او را برحمت خدای امیدوار میگردانید فایده نمیداد و دولت او بمعصیت
نمیرسید تا آنکه خار اجل در دامن حیات او در آویخت و مرغ روحش از قفس کالبد [illegible]
و سلطان جان از ولایت دل او معزول گشت و شبنم اجل کشت زار عمرش را
خشک گردانید مجلس بجنازه او حاضر شد و اقربای او نیم شب او را دفن کردند
شیخ منصور گوید که من در حال او متحیر بودم بعد از چند گاه او را بخواب دیدم که گور او
پر از ماران و کژدمان بوده و لحد او پر از آتش بوده و کفن او بجای آتشین بوده من از بیم
او در اضطراب شدم و از هول و هیبت آن بیدار شدم و آن روز تا شب میگریستم چون
شب جمعه درآمد نماز شام و خفتن گزاردم و بعد اورادی که داشتم مشغول شدم تا شب
بنیمه رسید کم یا زیاده که باز آن جوان را در خواب دیدم که در صحن بهشت با صد هزار عز
و ناز میخرامید تاجی بر سر و دواجی از کرامت در بر و ردائی بر دوش و جامهٔ نور
و شراب طهور در دست نوش میکرد بجهار اکره و فراموش سوال کردم که ای جوان آن

عذابهای دوزخ

عذابهای دوزخش بچه چیز از تو زایل گشت که با این همه مرتبه و درجه در بهشت خرامانت
می بینم جوان گفت ای شیخ دیروز مرد موحدی برین گورستان گذر افتاد که یکبار نام
خدای تعالی را یاد کرد و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم ببرکت این اسم اعظم الله تعالی
فرشتگان را استعفاد و فسخ عذاب از گورستان با برگرفتند و برو [illegible]
هم از زیادت نمودند و در آتش کرامت فرمودند و بمن چنین رسیده است که [illegible]
از حضرت رسول صلعم که خدای تعالی در زیر عرش عمودی آفریده است از نور و بر سر آن عمود
قبه آفریده از یاقوت سبز و بر سر آن قبه مرغی بیافریده از نور با صورت خروسی که سر او از
زمرد است و چشمش از یاقوت و آن مرغ را هزار و چهارصد بال است و بر هر بال صد هزار پر است
از عنبر و هر پری از کافور نموده و بر هر پری سه خط نوشته است بقلم قدرت
خط اول بسم الله الرحمن الرحیم است و خط دوم لا اله الا الله محمد رسول الله و [illegible]
خط سیوم کل شیء هالک الا وجهه و بسم الله آن مرغ در زیر عرش است و بالهای او در
زیر زمین هفتم زمین و آنچه بعد باران بارد بر سر آن مرغ در و مرجان و کافور بارنده شود
و هر گاهی که مومن بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم آن مرغ ارزش دی با بالها بجنبد و آن
جواهرها بر سر حوران بهشت فرو بارد و بنام آینده باشد که هر روز که مومن
نماز گوید آن مرغ بالها پاره کند و باکی کند و گوید که سبحان الله والحمد لله و چون بالها باز

و بازبرهم زنند از بالهای چنین بانگ برآید و همه درختان بهشت بجنبش درآیند
و شاخها بر یکدیگر زنند و حوران [illegible] یکبار پران گشته و یکدیگر را گویند او سبحه
که وقت نماز مؤمنان آمد که جفتان ما خواسته بوده اند در بهشت آنکه دعا کنند و گویند
که خداوندا اینها کان تو بطاعت مشغول گشته که کارهای ایشان نظر رحمت در
ایشان کن و ایشان را زود تر بما رسان که تحمل فراق ایشان نداریم حق سبحانه و تعالی
فرماید که نظرت اللهم بالرحمه یعنی ایشان را آمرزیده ام از انفس من بشنیده و هر گاه که
نظر به بنده کنم آن بنده از دوزخ آزاد میکرده و در رحمت من پیوسته میشود و بهشت
عزیز رشت برسه و در خبر از حضرت سید کائنات صلعم که هر آن بنده که بشنده
که توفیق او کرده که از سر نور معرفت و صدق مودت یکبار بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم
از بارگاه عالم حق علا و تقدس و تعظم خطاب در رسد بر رضوان است
که ای رضوان استن در نور هزار شهرستان چون یاقوت رخشان
برنگ لعل و مرجان در بهشت بنام گوینده بسم الله الرحمن الرحیم بنا کن و در هر شهرستان
هزار کوشک و در هر کوشک هزار سرا و در هر سرا هزار تخت برتخت
بیارای و بر هر تختی کنیزکی که نور رویش هزار بار نیکوتر از شکل ماه بود و آموی
هزار بار سیاه تر از شب [illegible] که اگر یکتار مقنعه خود به دنیا فرو گذارد
لا از ق

از مشرق تا مغرب چنان روشن گردد که روشنائی آفتاب و ماه [illegible] گردانند
و اگر یک قطره از لعاب دهن ایشان بهفت دریای تلخ و شور چکد همه را با خط
شیرین گردد و اگر بر آب چکد گلاب و اگر بر خاک چکد مشک ناب گردد
و بجبهه خواننده بسم الله الرحمن الرحیم بر لبهای ایشان نوشته باشد که بسم الله آیه
از حضرت عزت بنوشتند که ای ملایکه گواه باشید که اینها خاصه گویندهٔ
بسم الله الرحمن الرحیم است و در بعضی تفاسیر آمده که هر که یکبار بسم الله بگوید خدای
عز و جل گناهان پنجاه ساله او را بیامرزد و هر که زیارتگاه گوید حق سبحانه و تعالی
[illegible] زیارت کننده از حضرت امیر المومنین علی ع روایتست که آنحضرت
فرموده که هر که یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید خدای عز و جل چهار هزار
گناه کبیره او را بیامرزد روایتست که حضرت رسول صلعم فرموده است که چون
بقضای حاجت روید پیش از آنکه قدم در منزل گذارید بسم الله بگوئید تا چشمهای
دیوان شما را نبینند [illegible] که بر زمین دیوی موکل است و هر کافری را دیوی
موکل است و حتی دیو مومن بدیو کافر رسید دید که دیو مومن زار و ضعیف
و دیو کافر فربه است دیو کافر فربه با قوت دیو کافر از دیو مومن پرسید که چرا
تو چنین ضعیف و زردی گفت جهت آنکه بر کسی موکلم که او را در خوردن

د حقایق و صحبت دانشمن هیچ بهره ندارم زیرا که هر کاری که بکنید چون
که میخورد بسم الله الرحمن الرحیم بگوید چون او این بگوید من دوری افتم از او
هیچ فایده و بهره بمن نمیرسد دیو کار دیگر به که من بر کسی موکل شده‌ام که
و حقایق باز نگیرم و در اثبات الرحمن الرحیم بگوید مهر آن و موالی اقاویل بسیار است
چنانکه از حضرت رسول صلعم پرسیدند که معنی بسم الله الرحمن الرحیم چیست آنحضرت فرمود
که یعنی القدرة على الاختراع والابداع یعنی الله است که الهیت او راست قدرت
بر آفریدن و بدید آوردن و این صفت خاص حق سبحانه و تعالی است جل جلاله
که قادر بر ایجاد و اختراع و انشاء و ابداع قدرتش را ضرری نه اگر خواهد در لحظه
هزار هزار عالم بیافریند و هزار چون خلیل و حبیب برگزیند و این سخن است
از صاف و قال الباء برکته و بلده و السین سناده و سیده و المیم مجده و ملکه
و مشه و قات یعنی الرحمن با اهل دنیا و الرحیم با اهل آخرة و در سبقی یعنی رحمن
بخشنده و مهربان است در روزی دهنده مر اهل دنیا را و رحیم بخشنده و آمرزنده
مر عاصیان را از رحمت از عبدالله بن مبارک که گفت که الرحمن از اهل عطا
و الرحیم او الی السبیل لیغضب یعنی رحمان آنست که از او خواهی بدهد و رحیم
آنست که نخواهی قهر کند و قال نبی علیه السلام من لم یسال یغضب علیه یعنی است

که امکی

که امکی که از خدای تعالی چیزی طلبد خدای تعالی بر او غضب کند و قال الرحمن الرحیم
ارزوی یعنی چنانکه ندمان ندیم و بعضی گفته‌اند که الله اخبار است از قدرت
حق بر ابداع و اختراع و رحمان و رحیم اخبار است از حضرت ابداع
که در زمان سلیمان نبی ع کسی زهره نداشتی که در دنیا بی‌نشان شهادت و که دیو
اهلاک میکرد از این معنی بنالیدند و نزد حضرت سلیمان ع رفتند حضرت
سلیمان فرمود که چون در جای روید بگوئید که باسم سلیمان چون این
نام بگفتند از شر دیو در امان بودند بشارت بشنو که بنام سلیمان
دیو ناپدید گردد اگر بنده موحد به برکت بسم الله الرحمن الرحیم از شر دیو در دنیا
و از عذاب دوزخ در عقبی ایمن گردد عجب نیست خوش تر از این بشنو که اسم
آن ملکی است که چتر زرین خورشید از گریبان فلک بمشاطه قدرت بر آورد
که جعل الشمس سراجا الله نام خالقیست که مهر سیمین ماه از گوشه این چرخ لاجوردی
بفرمان او بر آید و جعل القمر فیهن نورا الله آن مصوریست که صبح از کتم
عدم او رسته که فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا اما هر دل که نقش گناه سیاه
گشته است از ذوق این نام محروم است و چون این نام بر آدم نازل شد از آن
رانده و گفت که الله ابلیس علیه اللعنه گفت که واویلاه و خاک بر سر کرد

مطیعان او حاضر گشتند و از آن حال پرسیدند ابلیس گفت ای یاران
من اکنون از مستی بودم که در حق آدم کاری کنم که مردود گشته شود
بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم بنام خداوند بخشنده و آمرزنده در هر کاری که آغاز خواهم
و در تفسیر چنین آورده‌اند الحمد لله یعنی سپاس و ستایش آن خدای را که همه ستایشها
سزا است و شکر مر او را که بر همه نعمتها که بچه و لی شنها است در رضا بعقبای وی
که حکم و پادشاهی او راست و ستایش هم در است که صفات وی بیرای
حمد و ثنا است رب العالمین که آفریدگار و پروردگار همه جهانست و بر همه چیز او راست
در بوبیت و وحدانیت و قدرت او نشانست الرحمن الرحیم روزی دهنده
بندگانست بخشنده و بر عاصیانست مالک یوم الدین پادشاه روز رستخیز است
که در وی حساب و قضا و حکم و جزا او راست موحد است و لوا خفت
مطیعانست و خضوع جباران و قهر قهار است ایاک نعبد ترا ایم و ترا خوانیم
و ترا باشیم و ترا پرستیم و ایاک نستعین یاری از تو خواهیم در بر ثبات ایمان و گذاردن
فرمان و مخالفت شیطان و کشیدن بار گران و پیک ... و دشمن اخبار
او نهاه اهدنا الصراط المستقیم بدار ما را بر راه راست ایمان و موافقت
قرآن و متابعت انبیاء و یاران و هم نیکوکاران صراط الذین انعمت علیهم و فیه
ما را بطاعت

ما را بطاعت و یقین و شفقت و لیش فرست ما را براه جنت غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین و دور دار از راه جهودان و ترسایان و دوراندگان و گمراهان و ناکردگان
و خدمت شکر گذارندگان ای آنکه ترا خوف و قنات در فعل تو جور و جفا نه
و در قول تو خلف و خطا نه و در علم تو چیزی خفا نه بده بخشنده خواستیم که بخواهندگان اجابت
کننده و لانه قوله تعالی و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم یعنی
بدادیم ترا ای محمد هفت آیه که دوباره و قرآن بزرگ دوباره مقران که قرآنه
که قرآن دوباره فرود آمده یکبار در مکه و یکبار در مدینه و معنی دوباره است و گفته‌اند السبع المثانی
بمعنی مثانی به که حق تبارک و تعالی حلال کرد با ارزانیان هر که بخواهد و غنایم و نصرت
بر دشمنان و عطا داد از معجزات آنچه همه پیغمبران را داد و در السبع الطوال
و بلاغت و از آنها سبع منبت نزدیک ... که گفت که و لقد آتیناک سبعا
من المثانی و القرآن ... فاتحة الکتاب ... نهاد که گفته ...
... که بدادیم ترا سبع المثانی که ... ترا بهتر است و ... ترا
از هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است ... مصحف شریف
بشریف ... و در توریت موسی نداده‌ایم و در زبور داود ندادیم و در انجیل
عیسی ندادیم و این کرامت بحق خاص تو دادیم و قال النبی صلعم فاتحة الکتاب لما ...

فی التوراة لما تهوّد قوم موسی ولو کانت فی الانجیل لما تنصّر قوم عیسی
وانها لرمن ومرتبة من لدن آدم الی عهدی یعنی حدیث حضرت
مصطفی صلعم میفرماید که فاتحة الکتاب سوره ایست که اگر در توریت بودی
بودی ببرکت خواندن وی جهود نگشتندی قوم موسی واگر در انجیل
عیسی بودی قوم نصرانی نگشتی واگر در زبور داود بودی قوم مسخ نگشتی
ببرکت خواندن آن وهر مؤمن ومؤمنه که اورا بخوانند همچنان باشد از روی
ثواب که یک ختم کلام الله کرده باشد وهر که کلام الله سه ختم کند بهر حرفی
که در کلام الله است حق تعالی اورا حسنه میدهد وچنان باشد که صدقه داده باشد
بهمه مردان وزنان از روزگار آدم که بوده اند تا بزمان من که محمدم صلعم
روایتست که باری تعالی چون فرستاد سورهٔ فاتحة الکتاب وآیة الکرسی
وشهد الله وقل اللهم مالک الملک را بدنیا فرستاد بعرش در آویختند
ونالیدند که بار خدایا مارا بکوی گناهکاران میفرستی که در تو عاصی شوند ما آنجا
باکیم فرمان آمد از حضرت عزت که بعزت وجلال من وبه بزرگی من که هر
که هیچ بنده نخواند شمارا از پس هر نمازی الا که من آن بنده را بنظر رحمت
فرود آرم باآن نعمتهای که آنجاست ویک نی کرانه اند وهر روز هفتاد بار نظر رحمت

بروی او ارزانی

بروی اندازم واورا هفتاد حاجت روا کنم که فروترین حاجتها گناه او باشد روایتست
که حضرت رسول صلعم فرموده است که حق تعالی را فرشته ایست در زیر عرش که نام
که سر او بسیار ادیست بر جانب راست او وسر این و به هر بالی ده هزار
پر است وبر هر پری صفی از ملایکه اند که بر هر پری ایشان سورهٔ فاتحة الکتاب
وبر طرف راست سورهٔ اخلاص وبر طرف چپ شهد الله تا آخر آیت
وزیر دست این فرشته هفتاد هزار فرشته اند که می گویند در پیش این فرشته بحق تو
فاتحة الکتاب را میخوانند حق تعالی فرماید که شما باشید وچون بگویند که ایاک
نعبد وایاک نستعین بسجده در افتند پس وحی آید بدیشان که سرها بردارید
که من از شما راضی ام گویند که ای پروردگار ما راضی نشوی تا از کسی که این سوره
فاتحه را میخواند حق تعالی فرماید که ای ملایکه گواه باشید که از ایشان
راضی ام وقال رسول الله صلعم من قرأ سورة فاتحة الکتاب فی لیلة
فکانما قرأ ربع القرآن گفت رسول الله صلعم کعب را که میخواهی
که بیاموزم ترا سوره که مثل آن در توریت نیست ودر انجیل ودر توریت
ودر قرآن نیست گفت بلی یا رسول الله گفت چه میخوانی در نماز خود
گفت که سورهٔ فاتحه گفت اینست گفت که الحمد لله روایتست

از حضرت رسول صلعم که هرکه فاتحة الکتاب را بخواند ارزانی ثواب
همچنان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد پس هرچه در قرآن ذکر بیان حمد
و ثنا است و مدح و شکر در تحت کلمه الحمد است و هرچه در همه قرآن بیان اسمای
خدای تعالی و صفات وی است و صفت ربوبیت وی هرچه در تحت
معنی کلمه لله است و هرچه همه قرآن ذکر شدگان پیغمبران را و بیان
دیوان و هژده هزار عالمست در تحت رب العالمین است و هرچه همه قرآن
بیان رحمت کردن و روزی دادن در تحت کلمه الرحمن است و هرچه ذکر
قرآن است ذکر عفو و مغفرت و تخفیف عذاب است و هرچه هست در تحت کلمه
الرحیم است و هرچه در همه قرآن ذکر بیان قیامت و اوصاف و احوال
و انواع و حساب و جواب و ذکر بیان دوزخ و درکات آن و ذکر
بیان بهشت و درجات آن هم در تحت کلمه مالک یوم الدین است
و هرچه همه قرآن ذکر بیان استعانت و لطف و توفیق و نصرت و طاعت
خواستن و عصمت از گناه و معصیت در تحت کلمه ایاک نعبد و ایاک
نستعین است و هرچه همه قرآن ذکر بیان هدایت خواستن و ارشاد
و ثبات بر اسلام و دین [illegible] در تحت کلمه اهدنا الصراط المستقیم

و هرچه همه قرآن

و هرچه همه قرآن بیان سرکشان و مبتدعان و جهودان و ترسایان است
همه در تحت کلمه غیر المغضوب علیهم است و هرچه همه قرآن ذکر بیان
هفتاد و دو فرقه مختلفه است همه در تحت کلمه ولا الضالین است پس این
معنی او را ام الکتاب گفت و ام اصل شی بود ای حبیب ما اگر امت تو
در کتاب تو الفرستادی و ایشان نخواندندی بواسطه معصیت ایشان از آسمان
آتش باریدی و ایشان را بسوختی اما به برکت این سوره بدیشان رحمت میکنیم
و در عذاب ایشان تخفیف می‌کنیم [illegible] گفته یا رسول الله ما را خبر کن
که این سوره کدام است فرمود که این سوره الحمد لله رب العالمین است — نقلست
که چون حضرت حق تعالی فرمان داد قلم را که این سوره را بر لوح محفوظ
بنویس چون قلم بنوشت که الحمد لله رب العالمین نوری پیدا آمد که خداوند [illegible]
وصف نور او را داده پس آن نور را خدای تعالی سه قسمت کرد [illegible]
قسم کرسی [illegible] و قسم دویم [illegible] فرشتگان
[illegible] داد که از امروز تا فردای قیامت ثواب می‌نویسند فرشتگان
گفتند بار خدایا این ثواب از برای کیست ندا آمد از برای آنکس است
که فاتحة الکتاب بخواند دیگر باز ندا آمد که بنویس که الرحمن الرحیم چون بنوشت

نوری پیدا آمد پس اول پس آن نور به دو قسمت شد از یک قسم هزار
دریای رحمت آفریده شد و از قسم دوم هزار دریای مغفرت پس از آن
و آن نور به دو قسمت شد از یکی فضل آفرید و از دیگری عدل فضل مؤمنان را
و خوانندگان این سوره و عدل کافران و منکران این سوره را پس ندا آمد
که بنویس ای قلم ایاک نعبد و ایاک نستعین چون بنوشت نوری پیدا آمد ملک
تعالی آن نور را به دو قسمت کرد از یک قسم میکائیل و از یک قسم
اسرافیل را بیافرید میکائیل را موکل رزق بندگان کرد و اسرافیل را امانت داری
و دهنده مؤمنان کرد پس ندا آمد که بنویس اهدنا الصراط المستقیم چون بنوشت
نوری پیدا شد حق تعالی آن را به دو قسمت کرد از یک قسم هفتاد هزار دریای
هدایت آفرید و از یک قسم هفتاد هزار دریای سعادت آفرید چون خدا
خدای تعالی خواهد که بنده را آزاد کند یک قطره از این دریا بر دل چکاند تا دل
کشاده گردد پس ندا آمد که ای قلم بنویس صراط الذین انعمت علیهم
چون بنوشت نوری پیدا آمد حق تعالی آن را به دو قسم کرد از یک قسم یقین
این امت را آفریده شد که بترسند از من و در گذرند و از دیگری عنایت
من که بر بخشایش ایشان بکنم پس ندا آمد که بنویس ای قلم غیر المغضوب

علیهم

غیر المغضوب علیهم چون بنوشت هول و قضا و فزع و سیاست در هفت آسمان
و زمین افتاد و از زلزله آن سیاست و هول و فزع صور قیامت را آفرید و بار فضل داد
ورود پس ندا آمد که بنویس ای قلم ولا الضالین چون بنوشت نوری پیدا آمد
حق تعالی از آن نور هفت فرشته آفرید که روز قیامت هفت آسمان و هفت زمین شق
در دست گیرند به نیست ایشان را ستونها بر هم زنند هفت آسمان و هفت زمین
و آنچه در میان ایشان است همه از ایشان آغشته و در ریزد و میت گردند تا فرمان گفتند
یا رسول الله هر که این سوره را همیشه بخواند ثواب او چه باشد حضرت رسول ص
فرمود که از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت که من از میکائیل پرسیدم میکائیل گفت
که من از اسرافیل پرسیدم اسرافیل گفت که من در لوح محفوظ چنین دیدم
که ثواب خواننده فاتحة الکتاب را اگر هفت دریا مداد گردد و درختها نویسنده
گردند و تا روز قیامت بنویسند دریاها ایستد و قلمها شکسته گردد و نویسندگان
مانده گردند و تا روز قیامت بنویسند هنوز ثواب آن را تمام نتوانند نوشت آورده اند
که پادشاه عالم روزی ده میان آدم صد و چهار کتاب که با پیغامبران فرستاده صد و چهارده
کتاب است از آنجمله چهار کتاب را به چهار پیغمبر فرستاده تورات به موسی و انجیل به عیسی
و زبور به داود و قرآن به حضرت محمد مصطفی ص و چنین گفته اند که تورات انجیل زبور را

و هر سوره که هزار سوره اند و هر آیتی چون سورة البقرة و گفته اند که انجیل هزار و سیصد و شصت
آیت است و اتفاق قراء سبعه برین است که قرآن شش هزار و ششصد و شصت
شش آیت است از جمله این آیتها و سورتها فاضل تر و بزرگوارتر از سوره فاتحة الکتاب
نیست و هر چه در تمام صد و سه کتاب دیگر است همه در قرآن درجست و هر چه
در قرآن درجست همه در سوره فاتحة الکتاب درجست و هفت آیت است و بیست و پنج
کلمه است و صد و چهل و دو حرفست و ده نام دارد اول الحمد دویم فاتحة الکتاب سیم
صلوات چهارم ام القرآن پنجم قرآن العظیم ششم شافیه هفتم کافیه
هشتم ام الکتاب نهم سبع دهم مثانی الحمد از جهت آن خوانند که حمد و ثنای
خداوند است فاتحه بجهت آن خوانند که اول فتوح از وی است و ابتدای کلام بار است
صلوات از برای آن خوانند که نماز بوی درست است که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
یعنی نماز درست نیست مگر بخواندن فاتحه ام القرآن بدان خوانند که مادر همه قرآنست
و مقصود نیست که هر چه در قرآنست در وی است قرآن العظیم بدان خوانند که بهای
عظیم دارد و شافیه بدان گویند که بر سر هر بیماری که بخوانند با عتقاد درست آن
بیمار شفا یابد و بشود درست کافیه بدان خوانند که هر که این سوره را با چندی
بخواند ثواب چهار کتاب دریابد و مثانی بدان خوانند که ده بار در جهان موجود

سبع المثانی بدان خوانند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه
و در این سوره هفت حرف نیست زیرا که هر کدام دلالت بر نوعی از عذاب دوزخ
دوزخ کند یعنی قاری این سوره را بعد از این عقد مطلقا کاری نیست به برکت خواندن
این سوره اول ث نیست که از ثبور است و هلاک کننده که حق سبحانه و تعالی
میفرماید که لا تدعوا الیوم ثبورا واحدا وادعوا ثبورا کثیرا دویم جیم نیست که از جهنم است چنانکه
میفرماید که وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب خواننده الحمد را با جهنم کاری نیست
و خا نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که [illegible] و زا نیست
که خدای تعالی میفرماید که [illegible] شین نیست که از شقاوت [illegible]
[illegible] و فا نیست که از فراق است که خدای تعالی میفرماید که [illegible]
[illegible] ای عزیز بدانکه مفسران بجهت این حروف این سوره را قسمت کرده اند
که تا معلوم کرده قاری را که در وی [illegible] قرائت این سوره [illegible]
چه فایده است و خواندن این سوره [illegible] علمای پیشینه چنانکه گفته اند که [illegible]
پنج حرفست و در شبانه روزی پنج نماز است که خدای تعالی فرض کرده است هر که
این پنج حرف را با چندی در پنج وقت نماز ادا کند [illegible] عذاب
و ثقال آخرت سه حرف چون [illegible] را با پنج ضم کنی هشت شد [illegible]

درو دارد و در مقابله نعمتی یا در وقت مصیبتی این هشت حرف الحمد را بر زبان آرد
خدای تعالی هشت در بهشت را بروی او بگشاید رب العالمین ده حرفست
ده را که با هشت جمع کنی هژده شود حق تعالی هژده هزار عالم را آفریده است
این هژده حرف را بخواند باخلاص خداوند عز و علا او را از هژده دوزخ نگاه دارد [illegible]
الرحمن شش حرفست شش را که با هژده ضم کنی بیست و چهار گردد هر که این بیست و
چهار حرف را بخواند از بیست و چهار ساعت شب و روز در امان حق سبحانه
و تعالی باشد الرحیم نیز شش حرفست چون با بیست و چهار جمع کنی سی گردد هر که این
سی حرف الحمد را باخلاص بخواند ثواب سی روزه ماه رمضان را دریابد مالک
یوم الدین دوازده حرفست چون با سی ضم کنی چهل و دو گردد هر که این چهل و دو حرف را
بخواند چهل و دو مرض که خدای تعالی آفریده دفع آن از او کرده و از [illegible] نگاه دارد
ایاک نعبد هشت حرفست چون با چهل و دو ضم کنی پنجاه گردد و روز
روز قیامت پنجاه هزار سالست هر که این پنجاه حرف را باخلاص بخواند
حق سبحانه و تعالی او را از فزع آن روز با سیاست در امان خود نگاه دارد
ایاک نستعین و اهدنا الصراط بیست و دو حرفست چون با پنجاه ضم کنی هفتاد و دو شود
هر که این هفتاد و دو حرف را بخواند از هفتاد و دو نعمت امان یابد المستقیم [illegible]

چون حرف

چون هشت را با هفتاد و دو ضم کنی هشتاد گردد هر که این هشتاد حرف را بخواند
عز و جل او را از شر دنیا و آخرت در امان خود بدارد صراط الذین انعمت علیهم
نوزده حرفست چون با هشتاد ضم کنی نود و نه گردد و حق سبحانه و تعالی را
نود و نه نامست هر که این نود و نه حرف را بخواند ثواب نود و نه نام
دریابد غیر المغضوب علیهم یازده حرفست چون با نود و نه ضم کنی صد و چهارده گردد
و کلام حق صد و چهارده کلام است و سوره است هر که باخلاص این صد و چهارده
حروف را بخواند ثواب صد و چهارده سوره کلام در دیوان عمل او نوشته
و لا الضالین ده حرفست و الله با صد و چهارده ضم کنی صد و بیست و چهار گردد
و هر که این صد و بیست و چهار حروف الحمد را باخلاص بخواند ثواب صد و
بیست و چهار پیغمبر را در دیوان عمل او ثبت نماید خداوند تعالی توفیق دهاد که
بر خواندن این سوره مداومت نمایم بحق نبی و آله الامجاد و برب العباد و السلام
باب سیم در فضیلت آیت الکرسی و ثواب خواندن سید اولاد بنی
سید اولاد بنی آدم و بهترین اهل عالم شفیع عاصیان حضرت سید
کاینات محمد مصطفی صلعم در فضیلت آیة الکرسی فرموده که سید عالم منم
و سید عرب [illegible] من حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع [illegible]

و سید جبال طور

بلالست و سید جبال طور سیناست و سید درختان سدرة المنتهی است
و سید انهار [illegible] است و سید سخن قرآنست و سید قرآن البقره است
و سید البقره آیة الکرسی است بروایتی این آیت پنجاه کلمه است و در هر کلمه
پنجاه برکت بروایتی صد و بیست و چهار حرفست هر که این آیه را بخواند حق تعالی
صد و بیست و چهار هزار فرشته را بیافریند و فرمان دهد که تا بقیامت او را تسبیح
از برش خواهند حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت
فرمود که هر که یکبار آیة الکرسی را بخواند حق سبحانه و تعالی بگرداند از وی هزار مکروه از مکروه
آفات که خوردترین مکروه دنیا آن بود که از درویشی و [illegible] سستی نگاه دارد
و خوردترین مکروه آخرت آنکه عذاب گور از وی بردارد حدیث از حضرت
امیر المؤمنین ع که آنحضرت فرموده که آیة الکرسی پنجاه کلمه است در هر خانه که خوانده
باشند نازل شده باشد تا در شبانروز سه بار اندیشه گرد آن خانه نخواهد گشت
و در آن خانه و اهل آن قادر نشوند و از تسبیح نکردی تا [illegible] حدیث
که هر که بعد از نماز آیة الکرسی بخواند حق سبحانه او را اول کسی گرداند که
از حضرت [illegible] روایتست که هر که بامداد آیة الکرسی را بخواند از [illegible] باشد تا شبانگاه
و اگر شب بخواند تا بامداد از جمیع بلاها و آفتها ایمن گردد [illegible] کرسی [illegible]

بالوان

پرسید پرسید که میشنوم که در کلام الله که بحضرت محمد ص خواهد آمد آیة الکرسی است
که ثواب آن [illegible] که از پس هر نمازی بخواند بسیار خواهد بود جبرئیل ع گفت که من
نمیدانم از حضرت ملک عالم بپرسم جبرئیل ع برفت و باز آمد و گفت حضرت
عزت میفرماید که هر که بعد از نماز فریضه آیة الکرسی را بخواند و بگوید که اللهم انی
اقدم الیک من یدی کل نفس و خطرة و لحظة و طرفة یطرف بها اهل السموات
و اهل الارض و کل شیء هو فی علمک کاین و کان اقدم الیک بین یدی
ذلک کله و هر بار آن آیة الکرسی را بخواند هر شبانروزی بهشت و چهار [illegible]
[illegible] عتق بهفت هزار بنده در دیوان عمل او نویسند و تا نفخ صور [illegible]
بدان مشغول باشند الحجة الله تفسیر آیة الکرسی الله لا اله الا هو یعنی او
خدایی که نیست هیچ سزای پرستش مگر ذات پاک او و [illegible] مشرکان از
و بدبختان او را بغیر خدا پرستیدند هر آینه فردای قیامت آن جمله [illegible]
و با ایشان در دوزخ اندازند آنجا که حق تعالی میفرماید که انکم و ما تعبدون
من دون الله حصب جهنم یعنی شما ای بت پرستان و آنها را که می پرستید
همه در دوزخ اید پس خلاصه کلام آن میشود که غیر حق تعالی مستحق پرستش نیست
الحی القیوم یعنی آن خداوندی که زنده است که هرگز نمیرد و حیات او از صفات [illegible]

دیگر در رکت دفنا بر دامن کبریای او نشیند واز زنده باشد و همه مخلوقات تحت

والقیوم یعنی دایم القیام است بر تدبیر مخلوقات و نگاه داشت ایشان واز آنحضرت

سفیان بن راشد که اسم حق سبحانه و تعالی هر کس بآن بخواند مستجاب

الدعوه باشد واین دو کلمه الحی القیوم است که روایت میکند بعد از آنکه حضرت

پناه صلعم پرسیدم که اسم اعظم را در کلام الله کجا جویم حضرت رسول صلعم فرمود که

که در سه جا جوییم در سوره البقره آیة الکرسی یافتم که الحی القیوم است و در آل عمران

الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است و در سوره طه وعنت الوجوه للحی القیوم است

معلوم شد که اسم اعظم خدا الحی القیوم است و در تمام قران جای دیگر نیست

لا تاخذه سنة لا تاخذه سنة ولا نوم سنه آن سستی را گویند که از اوایل

خواب پیدا شود و نوم خواب را گویند که آن کس را از حرکت و حس باز دارد

یعنی خدا را اثر انبالی از خواب و خواب هرگز نمیگیرد و از اینها منزه است

و پاک است و اگر ذات مقدس او را خواب و بیهوشی بودی آسمانها و زمینها

نگاه داشتن چنانکه در حکایت آمده است که حضرت موسی از حق سبحانه

و تعالی پرسید که بار خدایا میخواهم بدانم که ذات بیچون ترا خواب

و آسایش است ندا آمد که ای موسی اگر ذات جلیل ما را خواب بودی

ابانت

زبانت بسوختی موسی گفت خداوندا تو برازی ما انبساط گستاخی کردیم

ندا آمد بجبرئیل که دو شیشه از بهشت بموسی ده و بگو که این را در دو دست

نگاه دار و واقف باش که تا نشکنی حضرت موسی بموجب فرموده شیشه را بدست

و در دست خود گرفت حق سبحانه و تعالی خواب بر موسی گماشت چون موسی

در خواب رفت بیهوش شد شیشه ها برهم آمد و بشکست موسی بترسید ندا آمد که ای

موسی که جواب سوال تست اگر آنکه حضرت ما را خواب بودی این آسمانها

و زمینها را که نگاه داشتی بستون و بی قایمه و بی عمود که له ما فی السموات وما فی الارض

یعنی خاصه ملک ملک اوست و هر چه در آسمانهاست و آنچه در زمین است و آنچه میگوید

و در کردی غیر اوست من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعنی نیست آنکه شفاعت کند

و در خواست کند او را بی اذن و اجازت او و این دلیل است بر کمال

و قدرت کبریائی او سبحانه و تعالی یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم یعنی بعلم میداند

آنچه گذشته است و آنچه آینده است و هیچ علم بر او پوشیده نیست آشکارا

و نهان بر حضرت او یکسانست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع

یعنی هیچ احدی احاطه نمیتواند کرد چیزی از جزویات معلومات حق مگر

بآنچه اراده کرده باشد از معلومات یا مگر بنیت حق سبحانه و تعالی کرسیه السموات والارض

و احاطه کرده کرسی حق سموات را و ارض را و این از برای تمثیل تجرد است
و بعضی از علما گفته‌اند که کرسی عبارت از عالم حق است بطریق مجاز چنانکه
گویند کرسی عالم کشتی ملک و بعضی گویند جسمی است نزدیک عرش
و عبارت است عرش از آنکه کرسی گویند و این جسم محیط هفت آسمان شده است
چنانکه وارد است در حدیث که ما السموات السبع والارضون السبع عند الکرسی الا کحلقة
فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی تلک الحلقة یعنی هفت
آسمان و هفت زمین با کرسی در جنب بمنزله حلقه است در بیابانی و زیادتی عرش
بر کرسی مثل زیادتی بیابان است بر حلقه و گرد بر گرد کرسی نوشته است و میخوانند
و شراب انهار بهشت نسیمه همه که در دنیا آیة الکرسی خوانده‌اند ولا یؤده حفظهما
و گران نمی‌سازد حق تعالی را محافظت سموات و ارض و بیدار از زوال است
و داد و اعوجاج را گویند وهو العلی العظیم یعنی خداوند جل و علا برتر است
از اضداد و اکفاء و حضرت او بزرگتر است و آنچه عزاد است حقیقت و این آیة الکرسی
یک آیت است اما مشتمل است بر ده وقف و در کیفیت معانی تا آخر
بسیار وارد و مشتمل است بر صفات ذات الهی چون وجود حق
و وحدت و قیومیت و تنزه او از احوال مخلوقات و اتصاف بعلم کامل

دیگر آن

دیگر آنکه در حدیث صحیح است که ان اعظم آیة من القرآن آیة الکرسی من قرأها
بعث الله ملکا یکتب حسناته و یمحو سیئاته الی غده من تلک الساعة یعنی بزرگترین
آیتی از قرآن آیة الکرسی است هر که او را بخواند حضرت خداوند عز و جل
بیافریند تا روز قیامت از برای خواننده حسنات نویسند و سیئات محو کنند
تا روز دیگر من قرأ آیة الکرسی فی دبر کل صلوة مفروضة لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت
یعنی هر که آیة الکرسی را بخواند بعد از هر نماز فرض هیچ مانعی میان او
و بهشت نماند و عن رسول صلعم که هر که بر سر بالین خود نهد در وقت خواب
و دوست راست در زیر جامه در است نهد و سه مرتبه بگوید که لا اله الا الله
احد صمد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آیة الکرسی و آیة شهد الله تا
که وانا علی ذلک من الشاهدین حق سبحانه و تعالی در آن شب هفتاد هزار فرشته را
امر کند تا روز قیامت امرزش او خواهند ~~و اگر در آن شب~~
~~فرشته را امر کند تا روز قیامت آمرزش او خواهند~~ و اگر در آن شب بمیرد
عذاب قبرش نبود و روایت از حضرت سید کاینات صلعم که هر که آیت
شهد الله را در محل خواب بخواند و بگوید که وانا اشهد بما شهد الله به واستودع
الله هذه الشهادة فی عند الله و دیعة وان الدین عند الله الاسلام روز قیامت

که آن بنده بباید که این کلمه گفته باشد کلمه را بجهت آنکه حاضر کرداننده حق تعالی
فرماید که بنده را نزدیک من امانتی است و عهدی است که سزاوار
تر از من نگه دارد آن من امانت او را بدو سپارم ای رضوان بنده مرا به بهشت
فرود آر بخشنودی من که من ازوی راضی ام علمای تفسیر و اهل سیر تقریر کرده
اند و جمهور برین متفقند که چون خواجه عالم رسید ولد آدم محمد مصطفی علیه السلام
قرب الهی رسید و سلام شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی
نمود در ایمان غیبی شهودی که حق تعالی از آن ایمان خبر داده گواهی داد
و فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون با ایمان رسول خدا از سینه
فاتحه بوی فرستاده خبر داد آنحضرت است را نیز در ایمان خود شریک کرده
گفت که والمؤمنون حضرت حق تعالی سؤال فرموده که آمن الرسول ای آن رسول یعنی
ایمان آورد رسول گفتم آری بعد از آن پرسید که دین یعنی که دیگر که ایمان
آورد گفتم که والمؤمنون کل آمن بالله تا آنجا که والیک المصیر خطاب آمد
که قد غفرت لک ولامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و بعضی گویند
که این هر دو قول خداوند است چنانکه گواهی داد بر قول بعضی خود همچنین گواهی
داد بر ایمان بنده کان خود و امت محمد صلعم همین دلیل پسندیده است

چنانکه ایمان

چنانکه ایمان رسول را از دل نیست ایمان امت را نیز از دل است
الحمد لله رب العالمین و اشارت دیگر است که چون خداوند تبارک و تعالی
بر کسی ثنا گفت نیز که ستوده خود را انکار نکند و از کسی چون شکر
کردند و که دیگر کلمه گفته باز گفت که کل آمن بالله بدین سخن ایشان را
از شرک بیزار کرد باز گفت که وملائکته بدین کلمه مؤمنان را از کافران که ملائکه
بنات الله گویند ممتاز گردانید بعد از آنکه وکتبه و رسله ایشان را از جهودی
و ترسائی بیرون آورد که ایشان به بعضی گرویده اند و به بعضی نه و به بعضی کتب
ایمان آورده اند و به بعضی نه آنکه فرموده که لا نفرق بین احد من رسله این نکته است
که خدای تعالی از امت محمد حکایت میکند که ایشان میگویند که میان ایشان جدا نمیکنیم یعنی همه را آن
داریم و همه را مستحکم و راست گوی بداریم بعد از آن گفت که وقالوا سمعنا
و اطعنا غفرانک ربنا شنیدیم همه پرستشهای خود و در طاعت کردیم بدلهای
خود و با چنین کریم که شنیدیم که لطف و کرم خود در ما تا گفتنی رها با و آن چنین
خدا طاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند می شنیدیم
ستایش تو را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین شنودن غره نگردیم
باز گفت غفرانک ربنا و الیک اغوای غفرانک تفضل کرد که از بنده گان خطا

نخواهند تا شکر کنند بعد از آنکه معصیت کردند و گله و شکایت نکرد چون
از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بستود و استغفار ایشان سبق کرد تا
اظهار فرمود که گناه ایشان را محقق داشت اگر طاعت خود رستی تا شکر کنی
چون در طاعت تقصیری بودی بنده شکر گذاری حق تعالی نیافتی و اگر
معصیت گله کردی عروس ستاری جمال ننمودی با تو این لطف من از
تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت با این امت فرمود حق تعالی
که ای بنده من از تو همین پسندیده که تو خود را محتاج من دانی و آن نکوئی که چون
گفتند که ان الله فقیر و نحن اغنیاء که ایشان خود را توانگر گفتند تا فقیر کردانیدم
نه تو فقیری بخود ستا کردی و بدرگاه ما پیش آمدی و گدای پیش آوردی غنی گشت
ربنا ما ترا با پیش و صفت کردانیدم و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا و بعد از آن
فرمود که و الیک المصیر یعنی بازگشت تا بمیرد ما را پاک و آلوده نزد خود
بریم تا پاک و آلوده و بعد از آن فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها این تعلیم
دعا این دعاست بر جواب رسول را گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از آن
فرمود که لها ما کسبت یعنی من طاعتها و علیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی
حق تعالی خود را می بنیاد داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنند و اگر معصیت نفع

دو قرار یشان

دفتر ایشان راجع شود نه بمن بعد از آن فرمود که ای محمد امت تو [illegible]
بطلب تو بدیهیم میفرماید که من این مراد خواستم که ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا
خطاب آمد که خطا بر ایشان از امت تو برداشتم و بدین نیز زیاده کردم
که آنچه از ایشان نیز بکراهت صادر شود از ایشان در گذرانم تا حضرت رسول صلعم
از آن خبر داد که ان الله تعالی رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا علیه
بعد از آن گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گران که بر امتان
پیشین نهادی بر ما آن منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان
جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم و در بعضی روایت وارد شده بار گران که بر امتهای پیش
تقدم داده گشته [illegible] یک یک بتفصیل دیگران مسطور و حق تعالی گران [illegible]
یکی از آن جمله آن بود که [illegible] پیشین چون گناهی کردی بامداد چون بر خواستی
بر پیشانی بعض مبرهن [illegible] نوشته بودی که دوش چنین کردی کفاره آن کشتن
یا سوختن بودی اول آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب
بودی شستن پاک دیگر آنکه هر که گواهی دروغ دادی کشتن او واجب بودی دیگر
دیگر آنکه ایشان را نماز جز در [illegible] نبودی مگر در مسجد و دیگر آنکه تیمم در دین ایشان نبودی
دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب [illegible] در نهم [illegible] درهم دیگر آنکه

در ایام صوم بعد از خفتن تا نماز شام دیگر مباشرت با اهل خویشان جایز
نبود و دیگر آنکه بغیر از نسیان اگر کسی در ایام صوم چیزی تناول کردی صوم او باطل شدی
این بارهای گران از این امت برداشت و بعد از آن گفت که ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به ای پروردگار ما منه بر ما آنچه طاقت کشیدن آن نداریم گفته اند که این
بار نیز قطیعت و جدائی که محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطیعت
طاقت ندارد که مشهور دعای عارفان است که یا رب عذاب فراق مکن و هر چه
خواهی کن جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق
نباشد آنچه بیرون طاقت شماست پیش نیارم بعد از آن گفت که واعف عنا
عفو کن از ما هر چه ناشایسته تو بود جواب آمد که یعفو عن السیئات تمام
بجمع یاد کرد بدانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت
که واغفر لنا چون عفو کردی پوشش پرده ما را تا دیده نشود دیگر از پوشش
بر قبایح اعمال و افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا بعد از آن گفت که وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانکه گناه را در ما
در پوشیدی از آن سبب روح و راحت ما گردان رستم زخم رحمت
جواب آمد که وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون مرا است تو رحمت نکردی

هلاک

هلاکت از ایشان تو بر آمدی ای محمد بر دعای تو ما را رحمت آوردیم بلکه رحمت
رحمت بود که ترا به دعا آوردیم ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشتر است
که شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقت تو این تقاضا کرد به این
که ازلی ما به تقاضا کشید ای محمد آن گناه که تو در میان غزوه ایشان را
بردم اکنون که تو در میان حرامیان ایشان را نباشم تو مرا ایشان را که من
باشیم و دردم ایشان را نوازم که تو را با ایشان و دوری ترا ایشان
یافته ما را اگر کسی را از ما باشد او را چندین شفقت است ما را که ما
فدا به بین که چه گونه باشد باز گفت که انت مولانا ای ولینا و ناصرنا
وما جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا
مولی لهم باز گفت که فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که نصرت
در دستان بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجب است که نصرت ایشان
کرد وکان حقا علینا نصر المؤمنین اهل اشارت دانند که لطیفه ای در آورده
در آن است که آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرمود بلکه گفت که واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا و بر نگفت که واغفر لهم وارحمهم تا ذکر ایشان در سبیل غیبت
بلکه خویشتن را با ایشان نمودیم بدعا و شفقت با ایشان در این مقام

من ارزانی عنایت با ایشان ام هر کرمی که با من کنی ایشان باشند هر
احسان که با من کنی من با ایشانم پس هر چه بمن روانه داری از ایشان دریغ
باز دار و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را از آن برخوردار گردان
روایت که در این سؤالات از برای امت خود حضرت رسول صلعم پنج چیز طلب فرمود
عفو و مغفرت و رحمت و هدایت و ولایت عفو عبودیت و مغفرت
ذنوب و رحمت در وقت معاصی و هدایت در خطایا و نصرت در اسلام و ولایت در عطایا
از اعدا و هر یکی را جواب بر طبق مراد آنحضرت آمد چنانکه مبین شد بعد از آن
حضرت رسول صلعم سر در پیش افکنده خطاب عزت در رسید که ای محمد سر بردار
چرا سر در پیش افکنده گفت خداوندا از این شرمسارم که من بچه عمل مستحق این همه
لطف و کرامت گشتم که این لطف و کرم با اندازه اعمال من نیست حق تعالی
فرمود که آنچه با تو رسید از محض فضل من بود نه بمکافات عمل تو چنانکه
امشب با تو این نوع معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت
همین عمل نمایم ای کریمی که در سرای وجود دست جودت در کرم گشود
آنکه او تو پادشاه همه جرم بخشی و عذر خواه همه و حفظ کار در تو
وفاداری همه عیوب در تو خریداری با حفظ منتظران جرم ایشان

جز وفا و کرم

جز وفا و کرم نبرد ای پیش رحم فرما که از تو کین نسزد تو خدای بغیر این نسزد
بر ضعیفان قوی ستم نکند از کمال لطف شاه کم نکند تو که ما را بجود
فرمایی نه که بر ما عذاب بنمایی عاشقی بنگر که هزار رحمت بر جان
که حضرت تبارک و تعالی بشنوید که این بنده بلاکش من تو چندین از من شنیدی
و روی از من بگردانیدی من که خداوندم دلی نیازم از تو چون برگردم و این دو صفت
کریمان نبود و مرا از تو تسبیح مدامی نرسد که کودک خورد که از مادر جدا شده و
که شنیده است است بر کرم لاجرم چنین کافر بکتاب نرسد آیه که جان
ایشان را با آشنایی است و گوش ایشان بر صدای است بر کرم است رحمت
خود ایشان ده که اگر صد سال بخوانی که اجابت کنند پس چون حق تعالی
فرماید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای روح آرمیده دا
درای بدن بیا و بسوی ما باز گرد چون این ندا شنیده نه گفته که این ندا از جان
ندای است که در انتظار شنیدن آن می بودیم اگر هزار جان داریم که فدای این
ندا است و ترک جان گفتیم چنانکه عارف گوید بیت روزی
که قرار وصل راست آید وین مرغ ازین قفس بپرواز آید از شه
چو صدای ارجعی گوش کند چون شه بازی بدست شه باز آید

باری بودم پریده از عالم راز تا بو که برم ز دنیا صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز
عشاق تو از ازل چو مست آمده اند در مست ز باده الست آمده اند
می می نوشند و نیند می پیوشند کایشان ز الست می پرست آمده اند
رباعی شمع رخت که دمی که دوست زنم شوم پروانه سستمند جان باز شوم
آن روز که این قفس بباید پرداخت چون شه باز بدست شه باز شوم

در بیان خواجه معراج آورده اند که چون خواجه عالم صلعم بمقام قرب رسید خطاب
سلطنت حضرت رب الارباب در رسید که ای محمد چند منزل طی کردی
در راه آورده از برای ما چه آوردی خواجه عالم صلعم نمود که بار خدایا در این صدر تحفه
که در خور درگاه قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر ذرات مشتی ضعیف تحفه
آورده ام اسیح ممکن بود که این مشت عاصی سو من بخشی خطاب آمد
که ای محمد غم مخور که فردا فرو سالار کاروان انبیا تو باشی صد و بیست
چهار هزار نقطه نبوت در زیر عالم تو در آینه با تو بمغفرت این مشت عاصی امت ضعیف
رحمت نخواهد بود بعزت و جلال من که چندان رحم کرم بر و آید چه از ایشان
است برگیرم و چندان الوده گناه را در دریای شفاعت بشستم و شوی مدم کرد

بیعلک

بیعلک ربک فترضی دیگر ای محمد امشب شب تست رسن طاعت کسی مطیع
سلطنت این حال نیست اگر این عاصیان را تو بخشم از رحمت من دو صد هزار بشفاعت تو بخشم
تو فردای قیامت که خلق اولین و آخرین حاضر باشند و شفاعت کنی من هم
تا این را از شفاعت تو دانند از رحمت من شفاعت تو ظاهر گردد و در رحمت
من گم شود جان رودشت که در روز قیامت قبایح اهل سنه کاران ظاهر شود
همی را انگه اسراف در معاصی رسیده و از اندازه نموده ان همه در نخ زنه حضرت رسالت کانه صنع
بجناب قدس الهی رو در مناجات گشته و گوید الهی بیان من در استان من
که ایشان را من دمن ایشان چه الشوم اکنون حاجت از دو گمی بیرون است
یا رست که مرا با ایشان به دوزخ فرست یا انکه ایشان را با من به بهشت رسان
ندا در رسید که ای حبیب من سعت با چنان رحمت است که اهل عقوبت را
بر رحمت رسانم نه انکه اهل عبادت را بعقوبت در عذاب مبتلا کردانم
اولی انست که ایشان را با تو به بهشت فرستم اما اکنون نمی شاید که ترا با ایشان
به دوزخ فرستم همه را بتو بخشیدم در تفسیر قل اللهم مالک الملک بگوی ای محمد
که خداوند سزاوار خداوندی و پادشاهی و معنی اللهم است که خداوندا
قصد مکن بنجو دیگر نقطه نکته که هر که بگوید که اللهم همچنانست که جمله را جمع

بجمیع صفات و اسماء الحسنی یاد کرده است ابن عباس
رحمة الله که چون فتح مکه شد رسول صلعم امت خود را وعده داد
بملک روم فارس منافقان گفته که محمد را مکه کفایت نیست هیهات
هیهات او کجا و طمع ملک روم و ملک فارس از کجا حق تعالی این
آیت فرستاد روایت از معاذ جبل که گفت که روز جمعه بجماعت نماز
گذاردم رسول صلعم فرمود که چرا بجماعت حاضر نشدی گفتم یا رسول الله
بجهت دینی که فلان جهود را از منت فرمود که میخواهی که خدا
دین ترا ادا کند گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان که قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب و بگوی که یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما تعطی بهما من تشاء
وتمنع منهما من تشاء انت ربی اقض عنی که اگر تمام روی زمین ترا قرض
بود گذارده گردد قوله تعالی تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
یعنی میدهی ملک و پادشاهی را بهر که خواهی بدانکه در این آیت ملک
مذکور است بعضی گفته اند که ملک نبوتست و بعضی گفته اند که ملک دنیاوی
رعیت و بعضی گفته اند که ملک عافیت است که رسول صلعم فرموده که من اصبح
اصبح آمناً فی سربه معافاً فی بدنه عنده قوت یومه فکأنما حیزت له الدنیا بحذافیرها یعنی

رسول

رسول صلعم فرموده که هر که صبح از خواب برخیزد و در مقام خود بصحت تن که او را
بطلبی پا به رفت هم در مقام وطن خود رزق آن روز او را حاصل شود
گوییا که تمام دنیا را هر چه در دست از آن اوست و اهل عرفان گفته اند که مراد
پادشاهی نفس است و هوای نفس او با او تو قدرت چنانکه سلیمان را
که هر روز از مطبخ او چهار صد من برنج پختن می آوردند و او از کسب دست خود
میخورد چون نان جو حاصل کردی و از کسب خود خرقه پوشیدی با آن همه مقام فقیری را
طلب کردی و با او در گوشه مسجدی با بعضی از آن فقط کردی و مناجات کردی
و گفتی خداوندا مسکینی با مسکینی نشسته است بر این دو مسکین رحمت نمای
و اهل عرفان گفته اند که مراد از این ملک ملک قدرت است و سلطنت
بر نفس حرص و مراد اگر این وصف درست شود این دولت
پادشاه وقت بحقیقت اوست و اگر چنانکه کسی را روی زمین مسخر است
و خود بسته حرص و هوا است و بحقیقت فقیر است و گداست و سبز آرا
نمود اهل خرد اسیری و گدایست در این جهان پادشاهی و قوله تعالی
وتعز من تشاء وتذل من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی با عطای ملک
و پادشاهی و بتنزع آن و بعضی گفته اند که عزیز میگردانی با ایمان و معرفت

و خوار میکردانی با کفران و معصیت و بعضی گفته اند که عزیز میکردانی
هر کرا میخواهی بشبهه نفس و مخالفت هوا و خوار میکردانی هر کرا میخواهی
بطمع و پیروی هوا و بعضی گفته اند که هر کرا میخواهی عزیز میکنی برؤیت و دیدار
و خوار میکنی بحجاب و عذاب نیران قوله تعالی بیدک الخیر یعنی بید قدرت تست
خیر و نیکی قوله تعالی انک علی کل شیء قدیر یعنی بدرستی که تو بر همه چیزی توانا
و قادری و غیر تو هیچ کس بر چیزی قادر نیست مگر آنکه تو او را قدرت داده نقلست
که در بعضی از کتب سماوی آمده است که حق سبحانه و تعالی فرموده که منم آن خدای
که پادشاه پادشاهانم و دلهای ایشان در قبضه قدرت منست و موی پیشانی
ایشان بید قدرت منست اگر بندگان طاعت و فرمان برداری کنند
ملوک را رحمت و کردانم بر بندگان پس شما ملوک را بد مگوید و توبه کنید از گناه
و بدرگاه ما باز کردید تا مهربان کردانم ایشان را با شما نقلست که حضرت رسول صلعم
فرموده که کما تکونوا یولی علیکم یعنی همچنانکه شما باشید حق تعالی همچنان حکم و ملوک را
بشما فرستد اگر شما مطیع باشید حاکم شما عادل و رحیم دل باشد اگر عاصیان
و نافرمانی کنید حاکم شما ظالم و سخت دل باشد قوله تعالی تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل یعنی در می آوری شب را در روز و در می آوری روز را در شب

یعنی گاهی

یعنی گاهی از شب کم و در روز می افزائی تا روز پانزده ساعت میشود و شب نه ساعت
گاهی از روز کم میکردانی و در شب می افزائی تا شب پانزده ساعت میشود
و روز نه ساعت قوله تعالی و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی یعنی
بیرون می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده یعنی
آدمی زنده را از نطفه پیدا میکنی و نطفه مرده را از آدمی زنده پیدا میکنی و مرغ
را از بیضه مرده پیدا میکنی و بعضی گفته اند که مؤمن را از کافر متولد میکردانی و کافر را از مؤمن
متولد میکردانی که مؤمن زنده است و کافر مرده قوله تعالی لینذر من کان حیا و یحق
القول علی الکافرین و بعضی گفته اند که خوشه زنده را از دانه مرده و دانه مرده را از خوشه
زنده بیرون می آوری و بعضی گفته اند که طیب را از خبیث و خبیث را از طیب قوله تعالی
و ترزق من تشاء بغیر حساب یعنی روزی میدهی کسی را که خواهی بغیر حساب
یعنی بسیار یا آنکه بحساب روز قیامت یا آنکه بی استحقاقی که او را بود یا بغیر یعنی
عطای محض بی علت و سبب و منت غیری چنانکه در حدیث قدسی وارد است
که انا والجن والانس فی خطر عظیم انا خلقتهم و یعبدون غیری و انا ارزقهم و یطیعون
غیری ای ارزقهم انا روزها بالی یعنی حضرت خالق بیچون میفرماید که قدرت مرا
با بندگان خود کار بزرگ افتاده است من آفریده ام ایشان را و بندگی غیر من

سکینه و من روزی میدهم ایشان را و ایشان فرمان برداری عزیز میکنند
و را ورشان فردا و در دوزخ و مرا از آنجمله بکن که ایمان آمنا وصدقنا **باب چهارم در معرفت**
حق سبحانه و تعالی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا بالله ورسوله یعنی آنها که ایمان آورده اند
بر ایمان خود ثابت باشند بنیت درست و بگویید بخدای تعالی که آفریده کار شماست
و بگویید برسول او که محمد مصطفی است و شفیع فردای شماست وقال رسول الله
الایمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن
الطریق یعنی درخت ایمان را هفتاد شاخ است فاضلترین او لا اله الا الله محمد رسول الله
و کمینه آن آنست و فروترین او دور کردن از راه مسلمانی آنچه زیان رساند بمردم
و آیات و اخبار بسیار درین باب وارد است که انشاء الله تعالی بتفصیل در محل آورده
شود **روایت** که اول چیزی که بر بنده عاقل فرض میشود ایمان و معرفت ذات
بیچون حضرت خداوند است و مؤمن باید که بشش چیز بگرود تا مؤمن باشد چنانکه
روایت میکنند از حضرت پیغمبر محمد مصطفی صلعم که آنحضرت صلعم فرمود که
من از جبرئیل عم پرسیدم که ایمان چیست جواب داد که الایمان ان تؤمن
بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وبالقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت
یعنی که ایمان آن بود که بگروی بخدای تعالی و بفرشتگان او و پیغمبران او و امامان او و بکتابهای او

و بدوزخ

و بروز رستخیز و اقرار و آن که تقدیر و اندازه هر نیک که واقع میشود از حضرت
حق سبحانه و تعالی است و این مجمل است مفصل بیان نماییم که فهم همه کس بان
برسد اما گرویدن بخدای عزوجل آنست که یقین بدانی که خدای عزوجل
یکیست و همتا و شریک و شبیه و نظیر ندارد و وزیر و مشیر و مانند و زن و فرزند
و مونس و همه ندارد و لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر صفت ذات بیچون اوست
و آفریدگار صفت آسمان و صفت زمین است و آنچه در صفت آسمان و صفت
زمین است همه آفریده اوست و او از همه بی نیاز است و او را بهیچکس و بهیچ چیز
احتیاج نیست و همه جانبند و محتاج اویند و او را کسی نزاد و او از کسی نزاده و او را
همه خلق روزی اوست و او بیش از همه چیزها است و هیچ چیز نبود که او بود و هیچ چیز
نماند و او بماند هست کننده و نیست کننده همه چیزها است و پادشاهیست که همه ملک
و ملکوت مر اوراست و هر چه در هژده هزار عالمست همه بعلم اوست و هیچکس از غیب
او آگاه نیست و توانا نیست بر کمال اگر خواهد بیک طرفة العین هفت آسمان و هفت
زمین و آنچه در وی است همه را ناچیز و نیست کند و در مملکت او هیچ نقصان
پیدا نیاید و اگر خواهد بدین مقدار در روزگار صد هزار چندین خلق پیدا فرماید
که در مملکت و مملکت قدرت او بیک ذره زیادتی نشود و شنوا است بر کمال که اگر

که اگر مخلوقات از ازل تا ابد خلق شوند و هژده هزار عالم از آدمی و پری
و پرنده و چرنده همه یکبار از حضرت ملک جبار حاجت خواهند بحاجتهای
مختلف و مختلف زبان مختلف همه آن بشنود و بداند که چه میخواهند
و مراد هر یک و هر یکی را بداند که یک حرف از آن کم و زیاده نباشد و همه را
حاجت روا کرداند که در خزانه او یکذره نقصان نپذیرد و مر او را صفات
تا بود بران صفت بود و تا باشد بدان صفات موصوف باشد و او را بکلی هیچ
صفت نتوان کرد زیرا که او را تحویل و رفتن حاجت نباشد هر چه خواهد
و همه را می بیند و از همه با خبر است و اگر خلق باشند و هژده هزار عالم جمع شوند
یک صفت از صفات او بحقیقت چنانکه هست او نتوانند کرد زیرا
که وهم خلایق از صفات او دور است و بکنه صفات او نتوانند رسید
و او زنده کننده و میراننده است و قهر کننده و شکننده کامهای بندگان است
چنانکه خواهد در راه نماینده و گم کننده او است هیچکس طاعت نتوانند کرد
بی توفیق حضرت او و هیچکس از معصیت باز نتوانند ایستاد تا او نگاه ندارد
و خداوند پاک و منزه است از همه عیبها و از همه ناسزاها و راست و هم
چنین بدی و بدین صفت بخدا تعالی بگروی بدل و جان و بدانی که بحقیقت همچنان است

و انکه عقل

و آنکه عقل و فهم بر کار بری بران چیزها که خدا تعالی آفریده است و فکری کنی
بدان چیزها که تو را روشن گردد که چنین است که تو ایمان آورده زیرا
که خدای تعالی در کلام مجید خود میفرماید که ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف
اللیل و النهار لآیات و الفلک التی تجری بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء
من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الریاح و السحاب المسخر
بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون یعنی حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید
که آسمانها را بر داشته باین بلندی بالهای بی ستون که از زر و زری و شکافی نیست و نه دره
و نه زر دری و نه عیاری و پیوسته بر یک حال می باشد که هیچ گونه دگرگون نشود و او
در آسمان آفتاب و ماه و ستاره آفریده است که از برای منافع خلق و نگاه
داشته کرده است و زمین را بیافریده بدین عرض و طول و کوههای بلند بر وی آفرید
یکجای صحرا و یکجای دیگر گل و جای دیگر سنگ و در هر چیزی دلیل قدرت
خود نهاده اگر دانسته ای تا هر کس بدیده عبرت و عقل نگاه کند بداند
که این را خالقیست که بتقدیر او چنین آفریده شده نه از خود هرگز با بنای بود
دیوار بی بنا نه و آن نام نوشته کرده آسمان بدین بلندی و بزرگی بیافرید
و برپای کرد با عمود و ستون چنانکه در قرآنست که ایزد تعالی آسمانها را از یکدانه

زبرجد آفریده است و بسطای زمینهای پانصد ساله راه است از کوه قاف که خدای تعالی
آفریده است گرد بر گرد دنیا از پاره زبرجد سبز انگاه زمین بدین بزرگی را
با خلایق و با چندین کوهها بر روی آب نگاه میدارد و قوله تعالی و اختلاف اللیل و النهار
و انگاه و زیادت شدن روز و نقصان و زیاد شدن شب و نقصان بسیار
دلیل است بر هستی ذات خداوند همچون شبانه روزی بیست و چهار ساعت
گاه شب از روز می افزاید و گاه روز از شب قوله تعالی والفلک التی تجری فی البحر
و نگه کن اندرین کشتی که ایزد تعالی در دریا بقدرت خود نگاه میدارد و چگونه چاکر
تقدیر کرده است که اگر یکدانگ سنگ یا آهن در دریا اندازی بقعر دریا
فرو شود و آن یک پاره چوب را چنان الهام کرده است که اگر صد هزار من
آهن و سنگ و غیر آن از بارهای گران در کشتی نهی و در دریا اندازی بر روی
آب بایستد بقدرت حق سبحانه و تعالی با آب فرو نرود و پس آن کشتی را با آن
گرانی بر روی آب ایستاده رها میدارد و آنرا چنانکه فرو دارد و در پرده شش
شبانه روزی دویست فرسنگ راه برود و انکه از میان دریا موجهای چون
عظمت بر آید و آن کشتی بدان ضعیفی با چندان خلایق بقعر دریا فرو برد و گاه
بر روی آب آورد و تا بسلامت بکشتی رسانند و این را که تواند نگاه داشت

ادانی

بر خلایق همچون آمنا و صدقنا قوله تعالی بما ینفع الناس حکمت در آن کشتی آنست
که الله تعالی قدرت می نماید و بند کالا و از کشتی که از شهری بشهری میبرند
و از جای بجای میرسانند برای بازرگانی و سود و منفعت خود قوله تعالی و انزل الله
من السماء ماء یعنی نگاه کن در آن باران که خدای تعالی از آسمان فرو فرستد
و بدین زمین آید و زمین مرده گشته یعنی گیاه و نبات گشته را بار دیگر زنده کند
و چندین هزار گونه گیاه و درختها از زمین بر آید که این بدان نماند و آن بدین و
و هر یک را رنگ و بوی دیگر و طعم دیگر زمین و آب همان و طعمهای مختلف
و رنگهای گوناگون دلیل آنست که از اثر قدرت و صانعی که بتدبیر و نقشه را و چنان
میشود که اگر نه اثر زمین بودی و پستی که یک رنگ و یک طعم و یک بوی
بودی قوله تعالی و بث فیها من کل دابة یعنی نگاه کن بدانچه بیافریده چندین
هزار خلایق بر روی زمین چنانکه در خبر است که ایزد تعالی هزار هزار گونه خلایق آفریده است
ششصد هزار در هوا باشند که اگر در زمین است ششصد هزار خلایق آفریده هر یک را
رنگی چنانکه همه را از یکدیگر جدا توانی کرد یعنی هیچ دو بهم نمانند چنانکه آدمی
بیافریده بر یک خلقت که هیچ دو بهم نمانند دیگر همه را بدین قیاس کن
قوله تعالی و تصریف الریاح نگاه کن در آفریدن باد که گاه از رحمت آید

و گاه از دست چپ و گاه از پیش روی و گاه از قفا و گاه از برابر و گاه از بالای و گاه از زیر
گاهی بسته و گاهی باز باشد و خالی و گاهی این باد متحرک و گاهی ساکن و هم منافع
و هم زیان بد دو منفعت در دو بسته و در ابد ده هزار عالم هیچکس نداند که این باد از کجا
می آید و به کجا میرود و چه چیز است و چگونه است قوله تعالی والسحاب المسخر بین السماء والارض
یعنی نگاه کن که ابری بدین گرانی مسخر او گردانیده و فرمان بردار او کرده تا بدین سبب
و در آن چندان آب که بر یکجا بر گیرد و در هوا رود و بی فرمان آیه که بعد از آن شهر و بعد از آن
نگاه به بار چندان قطره که الله تعالی عدد آن داند پس ابر بباید و بدان جایگاه که حکم
راهی را دانسته و شناخته که غلط نکنند ... هم چنان ... برد آن
آن آب ... یک قطره بیش و کم نکنند اگر هر قطره فرشته موکل است که آن قطره
... بر ... آن فرشته باید در آن قطره را بجای رسانده و باز گردد تا قیامت
دیگر نوبت باو نرسد قوله تعالی لآیات لقوم یعقلون این همه دلیل و حجت است
در این مردمان را که عقل و هوش دارند و اندیشه کنند دلیل دیگر بر راستی حضرت
پادشاه و درویشی ... است که اگر خلایق را بپرسی خواهی ترسا خواه گبر ...
شناخته است همه رو بسوی آسمان کنند و گویند که ... است ... متفق اند
که خداوند است چنانکه خدای تعالی در ... که ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و ...

ابکار

که این آسمانها و زمینها را که آفریده چرا این بتان را می پرستید بگویند که ما نعبدهم الا لیقربونا الی
الله زلفی یعنی ما ایشان را برای آن می پرستیم که ما را نزدیک خدا و بی ...
باشند و مر ما را شفاعت کنند روایت که دلیل دیگر بر یگانگی خدای تعالی آنست
که هر کسی دعوی کرد که آفریدگار همه مخلوقات منم و همه را روزی من میدهم و من کی ام
همه کس دانسته که این دعوا کنند بجز حی قدیم لا یموت و در قرآن از این آیات و حجج دلیل
بسیار است بر راستی یگانگی خداوند کریم که اگر همه را یاد کنیم کتاب طویل گردد و بدین
مقدار بسنده کردیم و بدین هر چه را هر چند کافر و منافق را بیش دلیل و حجت ...
... سخت کرد و دو ... سخت تر کرد و ... آنکه ایزد تعالی خلق را
آفرید ... آن بود که گاهی جان دارد و گاهی ... را ... فرشتگان ...
و خدای تعالی ایشان را ... آفریده که نیمه از برف و نیمه از آتش بقدرت
بقدرت خود چنان نگاه میدارد که برف آتش را نشانند و آتش برف را
آب نکند و تسبیح ایشان آنست که سبحان من الف بین الثلج والنار اللهم کما
الفت بین النار والثلج الف بین القلوب المؤمنین یعنی این است که پاک
و منزه است آن خدای که الفت داده و مهربانی افکنده میان برف و آتش
والفت و عاطفت افکن میان جمیع مؤمنان و دعای ایشان مستجاب است

در روایت

که حضرت رسول عم فرمود که شب معراج که مرا باسمان بردند فرشته دیدم
بر صورت خروسی سر او در زیر عرش و پاهای او در زیر زمین و آن فرشته را
دو پر دیدم که اگر ان پرها باز کند از مشرق تا مغرب در زیر بال او بود
چون سپیده دم شود بانگ کند و پرها برهم زند و آواز برای او را خروسان
دنیا بشنوند ایشان نیز بانگ کنند و تسبیح ایشان اینست که سبحان الله القدوس
و بعضی را که از آتش آفریده است و بعضی را از آب بعضی کهتر آفریده است
و بعضی را مهتر و جثه مهیب ایزد تعالی ششصد پر آفریده است و بعضی میگویند
که شش هزار جا که اگر بر خود باز کند از مشرق تا مغرب بگیرد و هفت آسمان
و هفت زمین و دانچه در میان انهاست یکبار در میان پر خود گیرد چنانکه
همین یک رشته از میان پر او پیدا نباشد بقدرت حق سبحانه و تعالی و از
از حضرت رسول صلعم که فرموده که وقتی که جبرئیل را می بایست که بزرگی میکائیل
بداند از خداوند تعالی دستوری خواست خداوند او را دستوری داد
میکائیل پرهای خود را باز کرد و در سوراخ بینی اسرافیل رفت و بیرون آمد
که اسرافیل را خبر نبود که کسی بر سر او آمده یا نه و گفته اند که اصل ایمان است
که اقرار دهی که فرشتگان همه بندگان خداوندند همه مطیع و فرمان بردار

دایما

و دیگر آنکه الطعام و شراب حاجت نیست و ایزد تعالی آدمیان را چنان آفریده است
که آدمی و پری طاقت دیوان ندارند و باز فرشته را چنان چنان آفریده
که آدمی و پری و دیو طاقت دیدار فرشته ندارند و اگر آن بدان صفت که
خدای تعالی ایشان را آفریده خویشتن را بکسی نمایند از ترس دیوانه شوند و آدمی و پری
و دیو کسی عدد و مهای فرشته را نداند بجز خدای تعالی و بعضی از فرشتگان است
که از آن روز که خدای تعالی او را آفریده تا در قیامت در رکوع رفته است
و بعضی در رکوعند و بسجود رفته اند و بعضی در سجوداند که بتشهد نرفته اند و بعضی در تشهد اند
که بقیام نرفته اند تا قیام قیامت سلام باز نهند چون قیامت شود از شرم و جلال
حق سبحانه و تعالی سر در پیش افکنند و سر بر نیاورند از هیبت و تسبیح ایشان اینست
که ما عبدناک حق عبادتک یعنی پاکا خداوندا تو بی عیبی ما ترا [illegible] پرستیدیم
و در روایت که کردید این [illegible] بهای خدای تعالی آنکه بود که بدانی که خداوند عزوجل صد و
چهار کتاب فرستاده است از آن پنجاه صحیفه بحضرت آدم عم فرستاده
و سی صحیفه به ادریس عم و ده به ابراهیم عم و ده بموسی عم و زبور بداود عم و انجیل
بعیسی عم و بدان اعتقاد کنی که این کتابها سخن خداست جل جلاله و از وی است
و صفت خداوند است و آنچه میخوانیم و مینویسیم و یاد میگیریم قرآنست و [illegible]

و خواننده و یاد گیرنده و نوشتن و خواندن و یاد داشتن همه مخلوقست
و قران که سخن خداست نامخلوقست و هر که بگوید که قران و صد و سیزده کتاب
دیگر مخلوقست کافر گردد و نه آنکه که قران ایمان نیست زیرا که سخن خداست
و صفت اوست و ایمان فعل مؤمنانست یعنی که ایمان آوردن صوابست
و نا آوردن عقوبت گردیدن در پیغمبران که گرویدن به پیغمبران انست که اقرار کنی
که خداوند عز و جل بیافرید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلایق فرستاده و از ایشان
سیصد و سیزده پیغمبر مرسل اند مرسل آن بود که جبرئیل یا فرشته دیگر با ایشان آمده
بود و دیگران نبی بودند و نبی آن بود که وحی خداوند را در خواب میدیدند یا آواز
می شنیدند یا پیغمبر مرسل را وحی آمدی که فلان پیغمبر را پیغمبری دادم بگوی او را تا بفلان
جای رود و آن قوم را با خواند پس ایمان اوری که همه راست گوی بودند و از ایشان
پنج پیغمبر اولوالعزم بودند یکی نوح ع دیگری ابراهیم ع دیگری عیسی ع و دیگری موسی ع
پنجم حضرت رسالت پناه صاحب رایت و جاه برگزیدهٔ حضرت اله یعنی محمد
مصطفی [illegible] صلعم گرویدن بروز قیامت بدانکه چون خلق از گور برخیزند حضرت حق تعالی
و تقدس فرمان دهد که برند بدان ساهره چنانکه فرموده فاذا هم بالساهرة و آن
زمین است از نقره خام که خلایق آنجا دادخواهند هر که در دنیا بر کسی ستمی کرده

باشند یا از کسی

باشند یا از کسی چیزی برده یا غیبت کسی کرده یا بهتان در حق کسی گفته باشد خداوند تعالی
سزای آنکس بدهد و حکم کند جدا جدا داد هر کس را از آن کس بستاند چنانکه
گفته اند که اگر گوسفند بی شاخ جدا شود تا او را بهمان عدد شاخ بزند پس آنکه نامه
اعمال بر ایشان نویسند نیک بختان را نامه بدست راست دهند و بدبختان را دست راست
پس دارند تا نامه بستانند فرشته نامه بدست راست آورند و دست چپ او را
از پس پشت او بیرون کشند آنگاه روی او را برگردانند و نامه بدست او دهند از قفا
پشت و گویند ای بدبخت نامه برخوان [illegible] که بکردارهای بد خود چه کرده اید دیگر قایم
گردانیدن ترازو ترازو بیافرید که بدان ترازو کردارهای بنده را بسنجد نیکی را در یک
پله نهند و بدی را در یک پله دیگر آن ترازو [illegible] آن بود که [illegible]
اگر نیکی زیاده آید فرشته آواز دهد چنانکه جمله خلایق بشنوند که نیک بخت شد
فلان ابن فلان و نیک بختی که هرگز بدبخت نشود و نعوذ بالله که اگر کسی را بدی
بر نیکی زیادت آید آن فرشته رسد چندان خلایق ندا کند که بدبخت شد
فلان ابن فلان و بدبختی که هرگز نیک بخت نشود و دیگر گفته اند که ایزد تعالی پلی آفریده
بر روی دوزخ که نام آن پل صراط است و درازی آن پل سه هزار ساله
راه است هزار ساله بر فراز باید رفت و هزار ساله بنشیب و هزار سال هموار

و آب [illegible] از شمشیر تیزتر است و از آتش نیز گرم‌تر است و از موی باریکتر است
و گروهی از مؤمنان بر او بگذارند گروهی چون باد و گروهی و گروهی چون سواری
که بتازد و گروهی افتان و خیزان اما آخر بسلامت بگذرند بدولت امت محمد ؐ
اما کافران و بدبختان چون قدم بر صراط گذارند سرنگون در دوزخ افتند بدانکه
هر چه بنده در دنیا کرده است در روز قیامت از همه سؤال کنند **در خبر است**
که حضرت رسول ثقلین و تاج سر فرقدین و نور عینین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است
که در روز قیامت بنده را از پنج چیز سؤال کنند از عمر که تو را عمر دادیم مدت آن عمر را
بچه چیز صرف کردی در طاعت یا در معصیت و دیگر از مال پرسند که از کجا حاصل نمودی
و بچه چیز و چه نفقه خرج کردی در حلال یا در حرام یا در شبه سیم از جوانی او پرسند که این قوت
جوانی را در چه چیز گذرانیدی در موافقت رضای [illegible] یا در مخالفت با خدا که
که بنده را در روز قیامت حاضر کنند و گویند که این بنده بود که مال از وجه حلال
در حرام خرج نموده فرمان آید که وی را به دوزخ برید بنده دیگر را بیاورند و گویند که
این بنده مال از حلال بهم رسانده و بحلال خرج کرده فرمان آید که حسابش نکنند
حضرت رسول ؐ فرموده که حلال را حساب باشد و حرام را عذاب **در حدیث است**
هر آنکه حوض است که او را حوض کوثر نامند و اصل آن از بهشت است هر آن بنده

لم قلانیا

که بخدای تعالی گرویده باشد و اهل محبت رسول را دوست دارد
حوض کوثر رسند یک شربت آب از دست ساقی کوثر بهر یک دهند از
قیامت برهند که هرگز دیگر تشنه نگردند **و بدانکه** در قیامت چند گروه را مقام
شفاعت باشد اول پیغمبران را دیگر عالمان را دیگر شهیدان را دیگر حاجیان را دیگر
نمازگزاران را اما شفاعت را شرطهاست یکی آنکه شفیع باید که امر زیده بود
زیرا که تا از خود فارغ نشود دیگری را شفاعت نتواند کرد دیگر می باید که مؤمن بود
شفاعت کند که شفاعت مر کافران را سود ندارد دیگر آنکه شفاعت بی دستوری
حق تعالی نکنند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده که من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
یعنی کیست در همه هزار عالم که در قیامت شفاعت کند کسی را بی دستوری
خدای تعالی نکنند چنانکه حق سبحانه و تعالی و گروهی ان بتقدیر نیکی که آن از خداست
و بنده را هیچ کار نیست بی علم و فضل خدای تعالی که او را توفیق داده به بندگی [illegible]
که بنده میکند هم تقضای خدای تعالی است اما نه برضای ویست و آن جور و معصیت
که بر تن خود میکند و تو هم عذر خواستن رسمی و طریقه است پس بدانکه کاری
که بنده کند همه آفریده اوست **نقلست** که چون ایزد تعالی بندگان را بیافرید کردار
نیز بیافرید و قضا و تقدیر فعل خداوند است و آنچه فعل بنده است همه مخلوقست

بی سبحانه و تعالی میفرماید که والله خلقکم و ما تعملون یعنی خدای تعالی
شما را آفریده و آنچه خواهید کنند در حکایت که عزیر پیغمبر از حضرت عزت پرسید
که بار خدایا بر بندگان تقدیر نیکی و بدی کرده و بنده نتواند که از تقدیر تو بیرون رود
خواه طاعت و خواه معصیت و او را بدان عقوبت فرمای حکمت چیست عزیر را ندا آمد
که ای عزیر هشدار که دیگر این سوال نکنی که نام ترا از دیوان پیغمبران محو کنم من مالک
الملکم چنانکه خواهم تصرف کنم کسی را چون و چرا نرسد بر من و چون بدین چیزها
بگروی که یاد کردیم بزبان اقرار کردی و بدل التصدیق نمودی بحقیقت و بدانکه کردار
نه از ایمان بود که دار از شریعت بود نه بینی که کافری که کافری که مسلمانی شود
هم در آن ساعت بمیرد پی آنکه از وی طاعتی در وجود آید باتفاق اهل مسلمان
او را مومن خوانند پس اگر کردار از ایمان بودی بایستی که او را مومن نخواندی
یا کردار نکردی و در ایمان خود شک نباید بود و باید گفت که من مومنم حقا
که چون زبان بدین شش چیز اقرار کرد و بدل تصدیق نمود او مومن است حقا
و باید که مومن سه گناه بسیار کار کند و توبه نکند در صفت بهشت و دوزخ بدانکه
ایزد تعالی دو سرا آفریده است یکی بهشت و دیگری دوزخ این دو سرا را از برای
دو گروه آفریده است یکی از برای دوستان و آن بهشت است و دیگری از برای

دشمنان

دشمنان و آن دوزخ است و هرگز این دو سرا فانی نگردد و هر که در آن بهشت
سرا شد جاودان بماند و او را بیرون آمدن نباشد و هر که در آنجا بمیرد و در بیرون نیاید
مگر مومنی که گناهی کرده باشد و بی توبه از دنیا رفته باشد او را بقدر گناه عذاب
کنند در دوزخ تا از گناه پاک شود او را بیرون آورند و به بهشت در آورند
و این ببرکت شفاعت سید ابرار دست دهد بموجب وعده شب معراج سید کاینات
فخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در توحید و عرفان سخنان بسیار گفته اند
در توحید و عرفان گفته اند چنانکه سعدی گفته است که التوحید اثار البشریة و تجرد الالهیة میفرماید که توحید
آن بود که انوار آفتاب صحرای هویت تابد و قطرات باران حدوث در بحر وحدت
چنان گم شود که خود را باز نیابد چنانکه گفته اند بیت تو در رو گم شو که توحید این بود
،، گم شدن گم کن که تجرید این بود ،، گر تو خواهی تا بدان منزل رسی ،،
تا نگردی مرده مشکل رسی ،، هر که در دریای وحدت گم نشد ،، گر همه آدم
بود مردم نشد ،، تا نگردی بیخبر از جسم و جان ،، کی خبر یابی ز جانان یکزمان
،، هیچ سالک راه را پایان ندید ،، هیچکس این درد را درمان ندید ،، چون مردان
نهان آنجا شدند ،، لیک هم آخر عیان آنجا شدند ،، عاشقان دانند در میدان
درد ،، تا فنای عشق با ایشان چه کرد ،، یعنی توحید که افضای اعمال طاعات

توحید [illegible] قرة ف دوزدهٔ بقاست توحید آفتاب عالم قدرت توحید شکوفه
بوستان [illegible] تقوی است توحید قطب دایره سرنگون دستگاه نفت توحید مدار
آسمانست توحید ایمان جهان وجود است توحید شاهباز هوای لامکانست
توحید [illegible] ن مشتاقان [illegible] س انوار اشراق طالبانست توحید
آرام دل [illegible] راه سالکانست توحید نور چشم عارفانست شیخ جنید میفرماید که
گر توحید [illegible] ان بود که در وادی مقدس قدم را از لوث خاشاک حدوث پاک داری
و از منزل وحشت گاه خلوط رخت الفت برداری و هر چه دیدی و شنیدی چنانکه
نادیده و ناشنیده انگاری و در کل حقیقی چنان فرو شوی که از خود یاد نیاری چنانکه
گفته اند بیت ترا تا جان بود جانان نباشد ۰ که با جانان حدیث جان نباشد
۰ گرت یکذره مهر آید پدیدار ۰ مهی رویش ز تو پنهان نباشد ۰ اگر درمانت باید درد دار
درد دارا باش ۰ چو بیدردی ترا درمان نباشد ۰ بسر میرو چو پرگار اندرین راه
۰ که راه دولت را پایان نباشد ۰ بدانکه سرمایهٔ اعمال بنده رعایت
که بنده تا پایان بود و اسه کارش آسان بود اگر آسمانی کاری می طلبی این کلمه
توحید را نگاه دار آسمان بدست آورده و آسمان از دست مده که رستگاری
که فردا خواهد بود بدین کلمه است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا از آنچه ترسیده

ایمان پایه

ایمان پایه و بانچه امید دارید برسید در خبر است که پدر ما حضرت آدم ع
چون فرمان حق سبحانه و تعالی بگذارد و از آن شرایط و ارکان فارغ گشت
گفت الهی پادشاها دستوری هست که حاجتی بخواهم فرمان رب العزت آمد
که بخواه هر چه خواهی تا روا کنم آدم ع گفت خداوندا حاجت آنست که ذرات
و گناهان مرا و فرزندان مرا در گذاری فرمان رب العالمین در رسید که ای آدم ذلت ترا
در گذرانیدم چون ملت خود مقر و معترف بشیمانی و گناه فرزندانت را من که خداوندم
عهد کردم که هر که از فرزندان تو که بقیامت حاضر آیند و این کلمه توحید را بسلامت همراه بیاورد
هر چند که گناه بسیار و نوشته باشند همه را بیامرزم و این را بر لوح محفوظ ثبت کرده ام
گفت خداوندا چون نهاد بنده کار از الکلمه توحید پاک میگردانی نهاد ما چنان را
از گناه پاک گردان اما دایم پاسبان ایمان می باید بود که دزد شیطان طرار
همیشه در کمین است و حاضر می باید بود که کس را غافل میکرد در خبر است
که چون بندهٔ مؤمن ایمان دار از دنیا قدر میرود و ابلیس علیه اللعنه با یکی گیست چنانکه
جمله اطباع او حاضر شوند و کوشند ای مهتر ترا چه افتاده چه می باید کرد با یکنیم
آن لعین گوید که یکی از دوستان از دنیا میرود با مؤمنی و ایمان دارد من نمیخواهم که ایمان
دارد و مرا یاری دهید تا ایمان او را کار زار بیان آید در روایت است که چون مرگ فراز آید بنده

چهار غم پیش آید اول غم ایمان دویم غم جان سیم غم خانه و بستان
چهارم غم فرزندان و گوید که کاشکی دانستمی که خوانده ام یا از درگاه
حق رانده ام مرا بنوازند یا بگذارند ایمان مرا از من بستانند یا بگذارند پس چون آن بنده
ایمان دار باشد فرشته درآید و گوید حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده
من مترس و اندوهگین مباش که ایمان تو بجاست و اگر از جان کندن می‌ترسی
جان ترا چنان بیرون آریم که بنرمی بگیرند و اگر غم فرزندان میخوری ایشان بندگان
منند پرورش ایشان بر منست دل از احوال ایشان فارغ دار و اگر غم باغ
و بوستان میخوری بگذر باغ و بوستان باقی را ببین بنده چون چشم باز کند بوستان
بهشت را ببیند آن جان کندن بر وی آسان گردد و اگر غم زن و فراق او داری
در نگر بحوری که چه قدمت تو آفریده ام چشم باز کند و آن حور را ببیند محو شود
جان آسان دهد و در خبر است که چون بنده مومن کلمه گوی موحدی بمرگ رسد و از مرگ
کراهیت داشته باشد و بر جان دادن خود رضا ندهد حق سبحانه و تعالی فرشته بدو
فرستد که ای بنده مومن من از دنیا بیرون آی دیدار تو ام ترا چون آرزوی
دیدار من نیست بنده از شادی آن خطاب از سکرات مرگ خبر ندارد و جان
باسانی دهد و از نتیجه ایمانست معرفت و شناختن ذات بیچون خداوند

قدیم علیم

قدیم علیم رحیم و گفته اند که کلمه لا اله الا الله را بدرخت خرما تشبیه کرده اند از برای آنکه
درخت خرما بلند است و بیخش در زمین است و شاخش در آسمان و این کلمه
توحید را اصل در زمین است و سرش در زیر عرش است و هر درختی که آب
نیابد خشک گردد و همچنین این درخت در دل تو است چون آب نیابد خشک
گردد و آن درخت را از کجا آب دهند از توبه آنکه آب ندامت و آب حسرت و آب
و آتش شوق پس ابر ندامت را بفرستد تا آب باران رحمت بباریده بر دل تو تا
[illegible] در زیر بود و آب حسرت آتش باشد آن درخت تر باشد و تازه بماند شیخ
شبلی رحمة الله گوید که وقت عارف مومن موحد مانند روزگار بهار است زیرا که وقت
بهار رعد بغرد و برق همی درخشد و آتش می جهد و ابر همی گرید و باغ می خندد
و بس حال مومن با کلمه توحید همچنین است که بچشم همی گرید و بلب همی
خندد و بدل همی سوزد و بتن همی نازد و سر همی برزد و بزبان کلمه توحید
و نام دوست گوید و دیگر گفته اند که شجره طیبه این توحید است کلمه طیبه لا اله الا الله
که کلمه توحید است و کلید بهشت است و گفته اند که بهشت را هشت در است
و بیان [illegible] بهشت دو در پاست یکی خوف و ایمان و دیگری رجا و در آن هشت
[illegible] است یعنی کشتی هر که اندر آن کشتی نشیند او را [illegible] از درهای بهشت

رسانند از این کشتیها یکی توحید است دویم معرفت است سیم محبت است چهارم
یقین است پنجم توکل است ششم رضا است هفتم اخلاص است هشتم اجابت
پس در کشتی توحید نشیند بساحل تقدیرش فرود آورند و هر که در کشتی معرفت نشیند
بکناره دریای قربش فرود آورند هر در کشتی یقین نشیند بکناره دریای انسش فرود
آورند و هر که در کشتی توکل نشیند بکنارهٔ دریای کفایتش فرود آورند و هر که
در کشتی اخلاص نشیند بکناره دریای اختصاصش فرود آورند و هر که در کشتی اجابت نشیند
بکنارهٔ دریای لقایش فرود آورند دیگر گفته اند که کلمهٔ توحید را بدرخت خرما تشبیه
کرده اند زیرا که خرما در هر زمین حاصل نگردد و معرفت و آشنائی الله در دل
هر ولی نباشد و لهذا بسیار است اما هر دلی شایستهٔ نظر رحمت و قال النبی علیه السلام
من قال لا اله الا الله خرج من فیه طیر اخضر له جناحان مکللان بالدر والیاقوت
فیعرج الی السماء فیسمع دوی کدوی النحل فیقال له اسکن فیقول لا حتی یغفر لقائلها ثم یجعل
بعدد ذلک الطایر واحد به صاحبه حتی یکون قائده و دلیله الی الجنة یعنی حدیث حضرت
بآن حضرت محمد صلعم میفرماید که هر که بگوید که لا اله الا الله بیرون آید این کلمه بصورت
مرغی سبزی که برو دو بال بود بر سینه مکلل بجواهر و یاقوت پس بالا رود
بسوی آسمان و بر پایهٔ عرش رود و در وی آوازی بود مانند آواز زنبور عسل و عرش

برزند ندا

برزند آید که ای مرغ بیارام که من صاحب ترا نیامرزیدم پس بعد از آن آن مرغ
مرغ را جفت زبان شود تا بدان زبانها آمرزش خواهد از برای گویندهٔ خود
پس چون روز قیامت شود آن شاهد صدق آن مرغ بیاید و دست گوینده خود را بگیرد
و در بهشت برد و ابن سماک روایت میکند که رسول صلعم فرمود که ثمن الجنة لا اله الا الله یعنی بهای بهشت
گفتن لا اله الا الله است و گفته اند لا اله الا الله کلید بهشت است لیکن کلید را دندانه
می باید تا در وا شود اول زبان را که پاک از غیبت و دروغ و دل پاک از حسد
و از خیانت و شکم از خوردن پاک از حرام و شبهه و اعضا و جوارح پاک از لهو
و از معصیت و مشغول بخدمت و طاعت و عبادت و شیخ ابن ... گفت که روایت
از حضرت رسول صلعم که فرمود که من اسعد الناس یعنی نیک بخت ترین آدمیان گوینده
لا اله الا الله است و از حسن بصری روایت است که گفت در معنی قول خدا که هل جزاء الاحسان الا الاحسان یعنی
جزای لا اله الا الله بهشت است و از حضرت رسول صلعم روایت است که هر که تلقین کند مردهٔ خود را
بلا اله الا الله بدرستی که خدای بیامرزد گناهان میت را روایت است که اعرابی نزدیک حضرت
سید کاینات صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا چیزی بیاموز که از آن خدای تعالی از من
خوشنود گردد رسول صلعم فرمود که ای اعرابی بگوی که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعرابی گفت یا رسول الله این کلمات همه از برای

اگر سبحان الله است تنزیه اوست و اگر الحمد لله است تحمید اوست و اگر
لا اله الا الله است توحید اوست و اگر الله اکبر است تکبیر اوست و همه بر درست
نصیب ما کرده است حضرت رسول صلعم تبسمی کرد و گفت بگوی بعد از آن که اللهم
عافنی فاعف عنی و ارحمنی و تب علی اعرابی گفت آمد آنچه بیخشتم یا رسول الله
ثواب این چه باشد آنحضرت صلعم که چون سر از خاک برکنی در روز قیامت سبحان الله
در پیش تو باشد و لا اله الا الله بر دست چپ و الحمد لله بر دست راست تو بود و الله اکبر
در قفای تو بود تا ترا بدین تعبیه بهشت در آورند و از احوال و از انواع قیامت
ایمن باشد اعرابی گفت یا رسول الله از آن کلمات لا اله الا الله بزرگتر است چگونه
او بر دست چپ بود رسول صلعم تبسم کرد و گفت جهت آنکه هر کجا که میدان
جنگ بود دوزخ بر دست چپ بود پس این کلمه را بر دست چپ بنده نگاه
نگاه دارند تا حجاب بود از دوزخ تا بنده سالم بگذرد آنکس و نیز رسول صلعم فرمود
که هر کس بگوید از روی تعظیم که سبحان الله چنان بود که صحف ابراهیم را خوانده
و هر که بگوید که الحمد لله چنان بود که توراة موسی را خوانده باشد هر که بگوید که لا اله الا الله
چنان بود که انجیل عیسی را خوانده باشد و هر که بگوید که الله اکبر چنان بود که زبور داود را خوانده باشد
هر که بگوید که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که قرآن را خوانده باشد و نیز آنحضرت صلعم

فرمود

و نیز آنحضرت فرمود که هر که این کلمات را بشنود حق تعالی از ثواب این کلمات مرغ
سبزی بیافریند تا در روز مرگ او را آمرزش خواهد و چون آن بنده بمیرد جان او بستاند
در حوصله آن مرغ نهند تا در ریاض بهشت بخرامند و باشد تا در روز قیامت از حضرت نقلست
از حضرت رسول صلعم که فرمود که در شب معراج با آسمانها میگذشتم با آسمان چهارم رسیدم
فرشته را دیدم که لوحی در پیش او نهاده ازو در گذشتم او تعظیم من نکرد و چون [illegible]
او در آن بود جبرئیل بر بردی نزد آن فرشته از جا در آمد و پیش آمد و در آن در کتاب می‌نوشت
و گفت یا رسول الله مرا معذور دار که در لوح نظر میکردم و هیچ از آن نور از آن بالا میرفت
که من ترا ندیدم گفتم چیست بر آن لوح نوشته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
و آن نور از نام مبارک تست یا رسول الله که [illegible] یا رسول الله مرا معذور دار
اما یا محمد عرضه میدارم که دو رکعت نماز دارم که بیست هزار سال گذارده ام با محمد
سبحانه و تعالی که پنجهزار سال در قیام بوده ام و پنجهزار سال در رکوع بوده ام
و پنجهزار سال در سجود بوده ام و پنجهزار سال دیگر در تشهد بوده ام این بیست
هزار سال طاعت خود را تحفه تو دارم این تقصیر را از من در گذران خواهم علم
فرمود که مرا بطاعت تو هیچ احتیاجی نیست طاعت تست که خود کنم گفت یا رسول الله
امر از ما ستان تو بخشیدم خواهم بنده [illegible] فرمود که ای ملک ترا با ستان [illegible]

که ایشان بطاعت تو محتاج نیستند بعزت خدا که هر یک از گناه کاران امت
من که یکبار این کلمه توحیدی که برین لوح نوشته است بگوید بدین از دنیا برود
یا یکبار رحمن صلوات فرستد ثواب ایشان ازان بیست هزار ساله نماز و طاعت
تو زیاده باشد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اقیموا علی صبیانکم اول کلمة لا اله الا الله و لقنوا عند الموت
لا اله الا الله فان من کان اول کلامه لا اله الا الله و آخر کلامه لا اله الا الله ثم عاش الف سنة لم یسأل عن ذنب
واحد یعنی حدیث حضرت رسول صلعم میفرماید که اول کلمه که کودکان خود خواهند گفت
لا اله الا الله بگویند و در وقتی که یکی از شما را که کلمه لا اله الا الله تلقین کنید که اول کلام او و آخر کلام او
و آخر کلام او لا اله الا الله بود اگر هزار سال زنده بماند از او یک گناه سوال نخواهند کرد که روزی
مردی آمد بمجلس حضرت رسالت پناه صلعم و گفت که ای محمد رسول خدا مرا دلالت کن بکاری
که بسبب آن در بهشت در آیم رسول صلعم فرمود که صدقه بده که بسبب دخول بهشت است گفت
این نمیتوانم یا رسول الله که من بخیلم در دنیا از من بخیل تر نیست پس حضرت رسول صلعم فرمود که روزها
بدار و در روزه داشتن سعی کن که این سبب دخول بهشت است گفت که اینهم نمیتوانم که من
حریصم در طعام پس رسول صلعم فرمود که بنماز شب سعی کن که آن سبب داخل شدن بهشت است
گفت اینهم نمیتوانم که چون شب در خواب شوم از گرمی آفتاب روز بیدار شوم
رسول صلعم فرمود که در راه خدای تعالی با مخالفان جهاد کن و کارزار نمای گفت اینهم نمیتوانم

بلی را زکنی

که بسیار از کشتن میترسم روای کوید که حضرت رسول صلعم بخندید فرمود که مگر
که دلالت کنم ترا بر گفتن دو کلمه که سبک بود بر زبان و گران بود در میزان
اعرابی گفت که پدر و مادرم فدای تو باد آن را که فرمودی میخواهم حضرت رسول
فرمود که همه اوقات بگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بروایت که در بهشت درختیست آن
بر سر در روضه آدم صلعم درختیست که هر سال دو مرتبه گل بار می آورد و در برابر گلی هفت برگ
و در برابر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ملک الشهدا آنجا بر گلها دارد
تا آن گلها را ضبط میکنند و نگاه میدارند و مدادای سرخ بدان می مانید چنین گویند
که چون برگی از آن گرفته و در دیده نابینا کشند بینا گردد و دلخواهان الهی و برکت
نام شریف نبی و ولی اگر نابینا بینا گردد عجب نباشد برگی که بر وی کلمه توحید نوشته باشد
نابینا بینا گردد ولی که بر روی کلمه تعظیم قدرت نوشته باشد و چنان دیدی بمحبت خداوند
جل جلاله و محبت مصطفی و اهل بیت آغشته بود و دیده دلرا بنور بصیرت
بینا ساخته اگر آن دیده را بکفر نابینا نگردانند و دیده روشنائی خود را بیگانه نکنند از کرم
الهی عجیب و غریب نیست و ازان عجب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرود افتد
در حال زمین او را فرو برد و باز فرشته بیاید و آن برگ را بر دارد و بعجب قدرت
این کلمه ها هیچ شتر را زهره نباشد که آن برگ را غذا سازد و هیچ آتش را یارای

آن بود که آن برگ را بسوزد و گفته اند که برگی که مرقوم برقم نام دوستان شد آتش
دنیا او را نسوزد و مؤمن موحد که مرقوم رقم ایمان و نور عرفان بود و بعشق احدی آراسته
و بمهر محمدی و اهل بیت پیراسته باشد با تش دوزخ کی بسوزد **نقلست** که چون مؤمن فردای
قیامت بکنار دوزخ رسد دوزخ فریاد برآورد و گوید که یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی یعنی
ای مؤمن زود بگذر که نور ایمان تو آتش مرا آب گردانید و سوزش آتش مرا فرونشاند

بیت در باغ دل از زمین جان بنهادیم ؛ جز مهر محمدی نکشتیم ؛ اسرار محبت محمد ؛
بر صفحه جان و دل تو نشستیم ؛ با نور محمدی شکی نیست ؛ گر اهل سعادت بهشتیم

روایتست که حضرت رسول صلعم فرموده که فردای قیامت بنده بیاورند و نود و نه دفتر معصیت
با او بیاورند هر یک چندانکه چشم نگاه کند همه در یک پله ترازو نهند پس نامه بیارند
مختصر دیگر چون یک وجب در پله دیگر نهند و بر آن نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
این نامه بر آن همه زیادت آید و آن بنده را حکم بهشت شود به برکت این کلمه توحید **روایتست**
که چون از مؤمنی معصیتی در وجود آید حق سبحانه و تعالی فرماید که ای ملایکه غلاظ و شداد
بر بنده من قهر مکنید که من با بنده خود از سه حالت یکی بکنم یا توفیقش دهم تا توبه کند
یا گناهش را بیامرزم یا فرزندی دهمش شایسته تا بدعای وی پدرش را بیامرزم
و اگر هیچ ازین هم نباشد دوزخ را در پیش او بدارم و او را مهلت دهم تا بیدار

روایتست

روایتست که چون مؤمنی بدر مرگ رسید و جان خود در تسلیم بود و پیشه
حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت هر چه نیکوتر بنزدیک وی فرستد و گوید که
ای فرشته برو و آن بنده را بگوی که حضرت رب العزت آرزومند
دیدار تست ترا آرزوی دیدار او نیست بنده در آن حال از شادی این
پیغام از جان دادن او را خبر نباشد و بآسانی جان بتمامی بسپارد **ابو**
عبدالله گفته است که تن مؤمن چون شهریست و اندر جهانش چون روستایی آن شهر و دل مؤمن
در شکلیست در شهر معرفت حق سبحانه و تعالی ملکیست بر آن تخت وار دارد و آن تخت
که تصدیق است و تاجی دارد و آن حق تعالی در آیات وی و ملک را تاجیست و آن تاج
محبت است و او را وزیر است آن وزیر عقلست و او را حاجبی است و آن
حاجب علم است و او را شمشیریست و آن شمشیر حق است و منادیی دارد و آن
اقرار است و معنی دارد و آن شوقست و ندیمی دارد و آن نفس است
و چراغی دارد و آن حکمت است و خزانه ای دارد و آن هم خدمت و میدانی دارد
و آن امید است برحمت حق سبحانه و تعالی و بوستانی دارد و آن الفتست
و کمی دارد و آن غنا عفت و خزینه دارد و آن یقین است و علمی دارد و آن
ذکر است و سیری دارد و آن طاعت و معنی دارد که او را ادب می آموزد

و آن یاد کردن مرگ است و جای بسیاری دارد و آن زهد است و دیده بانی دارد
و آن مراقبت و صورت بی شک آنکس که بدین صفات موصوف
باشد *قال علی ابن ابی طالب علیه السلام* که فرموده که سؤال کردم از حضرت پیغمبر صلعم فرمود که
مؤمن موحد است و چهار است اول آنکه زبان خود را پاک دارد از غیبت دوم
درون خود را پاک دارد از حرام و شبهت سیم عمل خود را پاک دارد از ریا
و سمعت چهارم دل خود را پاک دارد از گرد عداوت مسلمین و واجب است بر مؤمنین
که هر صباح و مسا ثنای خدای تعالی و تبارک بگوید که الحمد لله که خدای تعالی ما را بهترین
امتان گردانیده است و الحمد لله که بهترین ادیان دین ماست و الحمد لله
که بهترین انبیا شفیع ماست و الحمد لله که بهترین قبلها قبله ماست و الحمد لله
که آسان ترین طاعتها طاعت ماست و عبادت ماست و الحمد لله که بهترین پاک
رزق ماست *و اکابر دین گفته اند* که معاصی بنده مؤمن بر مثال چشمه ایست در
وجود بنی آدم هر چند بنده معصیت کند ظاهر آلوده شود و باطنش آلوده نگردد که از آن
نگاه دارد و این عجب نیست که چون می شاید که چشمه چاه باطن چاه را از آلودگی
نگاه دارد چرا نشاید که ایمان بنده مؤمن موحد امروزین بنده پاک را
از آلودگی نگاه دارد ای خواجه اصل کار بنده ایمان بنده تا با ایمان بود همه

کارهائی

کارهائی راست آن بود و اگر آست نی کار مسلطی این است که آنرا که ایمان بدست آورده
نگاه دارد تا رستگاری یابی و رستگاری در این سه کلمه است که لا اله الا الله محمد
رسول الله علیه و علی آله *روایت* که حضرت سید کائنات صلعم فرموده که ای فرزندان
اگر عاصی شده باشید باین سه کلمه دست در زنید که پدر ما آدم صفی الله
چون بفرمان حق سبحانه و تعالی حج گذارد و از شرایط و مناسک آن فارغ گردید گفت
الهی دستوری است که حاجتی بخواهم فرمان آمد که بخواه تا روا کنم آدم گفت
که حاجت من آنست که ذات مرا بیامرزی و گناه فرزندان عفو نمای
فرمان آمد که از ذلت تو درگذشتم چون بگناه خود مقر آمدی و گناه فرزندانت
من که خداوندم عهد کردم و بر لوح محفوظ ثبت کردم که از فرزندان تو هر که
بقیامت بیاید و این کلمه توحید بزبان راند هر چند گناه بسیار داشته باشد
ببرکت این کلمه بیامرزم و عفو کنم و از رحمت من هیچ کم نشود *روایت*
که وقتی جبرئیل ع در نزد حضرت رسول صلعم نشسته بود و صفت بهشت میکرد
گفت ای جبرئیل چیزی باشد در دنیا که از بهشت نورانی تر باشد جبرئیل ع برفت
و باز آمد و گفت که حضرت رب العزت میفرماید که نور معرفت که در دل
مؤمن موحد خود نهاده ام هزار بار روشن تر است از بهشت ای مؤمن عارف

تو از آن نزد من عزیزی که فردا تو را گویم که به بهشت رو شاید که دیر برسی در رنج
و مشقتی بتو رسد بلکه چون سر از خاک برزنی بهشت را فرمایم که بنزدیک
کرده که ازلفت الجنة این قربت لجنة یعنی ای بهشت نزدیک شود بسر قبر
مؤمن تا چون مؤمن سر از خاک بردارد قدم در بهشت نهد و این از اقبل عجب
دقربیت آنجه چون قدرت ما ظاهر شود اگر بهشت قدرت بهشت رسانم
هیچ عجب نباشد خداوندا نقد ایمان ما را از نقصان غارت شیطان نگاه دار
و بسلامت بدار القرار برسان با جمیع موحدان و از سیاست دوزخ
باسلامت ما را در کنف عصمت خویش با جمیع موحدان و متقیان و مؤمنان
نگاه دار یا اله العالمین **باب پنجم در فضیلت حضرت پیغمبر پناه افضل بشر و**
اکمل موجودات و اشرف مخلوقات برگزیده حضرت الله
صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله محرم خلوت خاص
لی مع الله در دوزخ بطحی ماه برج طاهرا سکرنا سنقی کمیت قولا
ثبت قم اللیل الا قلیلا مهر سپهر اصطفی یعنی حضرت ابوالقاسم محمد
مصطفی صلعم **بیت** تو ای شاه ایوان خیل رسل ٭ تو ای ماه تابان جمع سبل ٭
بر بوش تو آدم چو خاک براه ٭ ز شرم تو آدم چو آبی بکاه ٭ نبی ...

نبایی

نزع نجی ٭ ز ظلمت بنور تو شد منجی ٭ ز تو تجلیت یک لمعه بود ٭ که موسی از آن
بگفت نشنود ٭ مسیح از لبت یافته مرهمش ٭ که تا مرده جان یافتی از دمش
تو ای شاه این جمله خیل تو اند ٭ تو مقصود و اینها طفیل تو اند ٭ صدر صفه رسالت
ماه آسمان جلالت تاجدار ولقد کرمنا رتبه دار تلک الرسل فضلنا ثرب
نزش و بنیرک الله ولفراعه شفاعت عوادی عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا سجی محمد مصطفی صلعم **بیت** خاتم انبیا
رسول خدا ٭ صاحب جبرئیل امین خدا ٭ جوابه بارگاه کونین اوست ٭
صاحب رقاب دو قسمین اوست ٭ مدرس صفه ملکوت مهندس حجره
جبروت قطب فلک سیادت مشتری برج سعادت گوهر کان طهارت
جمال جمل وجوم صاحب منار زمزم صلاحه اولاد بنی آدم صدر صفه صفا بدر قبه
وفا برگزیده حضرت خدا مهتر و بهتر خلق خدا محمد مصطفی صلعم نزکتهم
بیت زهی از نور تو مهر سپهر یک پرتو ٭ نشان مهر تو مهر نگین گنجه ٭
٭ قدر رکابه قدر تو ای نوشته که لیست ٭ درون قصر تو نه طاق سما را خو
٭ عدیل مهر تو گر شد و فلک روزی ٭ بجز چو مهاکره بر کانچه فرزند ٭ هر آنکه تخم
... روان در دل ٭ نکشت زار جهنم رود بوقت درو ٭ برد حافظه سورها

در خصوص اول چیزی که آفریده شد نور محمد

قرآن کن :: از من بشنوی بدحش از خدا بشنو :: بدان ای عزیز که اول چیزی که
آفریده شد نور حبیب حضرت الله بود و اهل بیت آنحضرت چنانکه در حدیث
وارد است که اول ما خلق الله تعالی نوری و نور اهل بیتی یعنی اول چیزی که خدای
تعالی پیش از همه مخلوقات بیافرید که نه عالم بود و نه آدم و هیچ شیئی از اشیا
موجود نبود نور من و اولاد من بود همه از این نور آفریده شدند و بیان آن
با تو بگویم چنانکه از کسی نشنیده باشی حضرت حق سبحانه و تعالی را اراده این بود که در عالم
صفات ظهور ذات همچون گنجی در دلهای عارفان و عاشقان تجلی
کند تا او را بشناسند که عرفت ربه یعنی شناختم خدای را بخداوند مقصود
از ایجاد کون و مکان و وجود انسان همه ظهور ایشان بود که با ایشان بار نسبت است مدار
قرار عالم گیری و صوری ملک ظهور صفات ازلی و ابدی همچون و منوط باستعداد
کفایت ایشان پس اراده این شد که در عالم صفات ظهور نماید آدمی آدم
بیافرید چنانکه در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی حضرت خداوند کریم حکیم علیم جل جلاله
میفرماید که ذات من بس گنجی بود پنهان دوست داشتم که شناخته شوم پس
آدم را بیافریدم تا شناخته شوم پس از اینها معصوم [illegible] که منم و بینی آدم و [illegible]

نوریه

مخلوقات و افضل موجودات از جمله آنکه تشریف خلقت در شان بنی آدم آمده است
و آیات همچون بر قدر ایشان رسید آیه از پیان جمیع مخلوقات و موجودات
پس اشرف و اکمل و افضل موجودات بنی آدم باشند و افضل انبیا حضرت
سید مرد و سرا محمد مصطفی پس بنا برین مقدمات معصیت حق تبارک و تعالی
چون نور مبارک حبیب خدا به قدرت خود بیافرید او را بر صورت مرغ سبز در قندیل
از نور حجاب درآورد و دوازده هزار سال با روح جمعیت و حرمت عشق بازی میکرد
چنانکه اراده بود او را در هر دوازده هزار سال آنحضرت را زینت بیارآست
چنانکه شرح اهل معرفت با نور درانها این پنج حرف رقم نموده اند
نقل بکتم که گفته اند که بمقام اول قاف است که عبارت از آن قرب است
و قرب نزدیکی بود و اینجا قرب و بعد پیدا نمیتوان کرد و مقرب قدرت
و دوازده هزار سال درین مقام بعبادت مشغول بود و آنکه در آن مقام تحلیه
و از اتیه شفاعت و کسا ضیها در طلب خواهش مغفرت بخشید آن مقامات
چون مدت آن مقام تمام شد متوجه عالم قدس گشت و عدول کرد عالم مقام
بعالم ملک و تاج هدایت بر فرق همایونش نهادند و دوازده هزار سال
دیگر در عالم ملکوت بسر بردند و زینتها یافت چون آن مقام تمام شد عدول کرد

بعالم ملک و تاج هدایت بر فرق همایونش نهادند دوازده هزار سال دیگر در عالم
مقام ملکش بداشتند و زینتها یافت چون آن مقام تمام شد عدول کرد بعالم
و مقام که عبارت از خوف است پس درین مقام ملک او را لطف نبوت
پوشانیدند و از اینجاست که الولایة افضل من النبوة میگویند که ولایت کاملتر است
از نبوت چرا که عالم ملکوت قرب عالم قدس است و آن روی در حق دارد و این
نتیجه است که ولایت ملک پیغمبر است روی در خلقست و ولایت نتیجه عالم قدس
روی در حق است پس اگر روی در حقیقت فاضلتر بود از آنکه روی در خلق است پس
این معنی که الولایة افضل من النبوة بدین تقدیر درست می آید چون بعالم
آمد که عبارت از آن خوفست آن گریه‌ها و زاریها و شب بیداریها نتیجه آن مقام بود
که آنحضرت میکرد که از سطوات قهر الهی است می اندیشید و آن نتیجه یاری قوم اول
بر دل مبارک او در روش شده بود چون دوازده هزار سال درین مقام خوف
پرورش یافت عدول کرد بمقام که رجاست و عبارت از امید است
درین مقام هر جراحتی که از خوف بر دل مبارکش رسیده بود بمرهم رجا درمان یافت
از آنجا بمقام عدول کرد که مقام محبت است و چون این مقام با تمام رسید نتیجه آن خلق عظیم
بود النعم و تواضع و عطفات و شفقت و مرحمت که از ایشان بظهور می آمد که حق تعالی

در کلام

در کلام مجید خود چنین موضع از علم آنحضرت خبر میدهد که وانک لعلی خلق عظیم
بالمؤمنین رؤف رحیم پس از آن دریای آفریده شد و روح آنحضرت را
فرمان شد که در آن دریا قوطه زند چون قوطه زد امر شد که بال مبارک خود
بجنبان چون بجنبانید از قطره‌ها که چکید و از هر قطره روح پیغمبری آفریده شد
بار دیگر امر شد که قوطه زن چون قوطه زد و برآمد و بدستوری اول خویش را بجنبانید
از هر قطره روح ولی آفریده گردید بار دیگر روح مؤمنان بار دیگر روح مسلمانان بار دیگر
روح منافقان و کافران علی هذا القیاس همه از پرتو نور محمد و آل محمد آفریده شده‌اند
و اگر کسی گوید که ارواح کافران و منافقان چون از آنجا شد جواب گوییم که در عقل نزده
آمد که بزرگان کارخانهٔ خلقت را انکار جواز قضا وی نسبت کرده‌اند که اول چاشنی
او نبات مصری بود و باز جوشش دادیم نبات گرفتی بار دیگر قند محمودی بار دیگر قند بلدی
بار دیگر گوارش که اجزای اوست پس جوش اول کارخانه خلقت انبیا بودند قدس الله
ارواحهم جوشش دیگر خواص مؤمنان بودند رحمهم الله بار دیگر ارشان و دیگر ایشان
کافران و منافقان و جمیع مردود آن بارحضرت حق تعالی فرموده است که آسمان و زمین
و آنچه در میان آسمان و زمین است بیافریده همه از برای بنی آدم که همه ایشان
بیافریده و در وی نظر سیاست کرده و آن که [illegible] ب نظر [illegible] کار نکرده است

د آب شود کفی بالای آن برآمد و بخاری از آن متصاعد گشت و از آن کف زمین
آفریده شد و از آن بخار آسمان آفریده شد و هر یکی یک طبقه بودند ندا آمد که ای زمین
هفت طبقه باش و ای آسمان نه فلک باش چنانکه میفرماید که اولم یر الذین کفروا
ان السماء والارض کانتا رتقا ففتقناهما یعنی نظر نمیکنند ای محمد آنها که کافر شدند و انکار نبوت
ای کردند که آسمان و زمین هر کدام یکی بسته بود پس گشودیم بشکافتیم و هر کدام چند طبقه
شد پس چنان شدند حضرت خالق علی الاطلاق در شش شبانه روز این همه اشیا که گفته شد
از آثار قدرت خود بیافرید و قادر بود که بیک امر کن همه را موجود گرداند اما از برای تعلیم و نصیحت
بندگان تا در کارها هیچ گونه تعجیل نکنیم مگر در پنج چیز چنانکه در حدیث وارد است و آن
نماز است که چون در آید و دفن مرده و اکرام ضعیف و ادای دین و عروسی دختر
چون رسیده شود پس در میان خلقت ختمی پناه شنیدی آنکه هر کس ایستاده اند
و پسندیده اند در تفسیر آن سبک ربک مقاما محمودا می آورند (مفسران گفته اند) که مقام محمود که
حق سبحانه و تعالی بحبیب خود وعده کرده بر پنج وجه است یکی آنست که تمام خلایق
در روز محشر متحیر مانده باشند پس از انبیا هیچ پیغمبر را یارای شفاعت نباشد تا آنکه
حضرت رسالت پناه صلعم شفاعت کند و حاجت خواهد تا جمیع خلایق از آنجا
و غیر ایشان از آن فزع اکبر خلاص شوند دیگر آنکه یعنی بعضی از امت خود را شفاعت

خواهد کرد پیش از آنکه به دوزخ روند ایشان را به شفاعت او بخشند دیگر مقام محمود
آن باشد که بعضی از ایشان که در دوزخ باشند شفاعت کند و بیرون آورد
دیگر مقام محمود آن بود که حضرت خداوند عز و جل جلاله اندر بهشت حضرت را
بفرماید که بر تختی برآید و مر ورا الهام دهد که بر پای بایستد و ذات بیچون خداوند
حمد و ثنا گوید که هیچکس از اولین و آخرین چنین نشنیده و آنگاه همه بهشت او را آراسته
و با او در روز سه و مقام پنجم محمود آن باشد که خدای تبارک و تعالی در بهشت او را عروس
دهانی فرماید از شهر بوم پور مریم بنت عمران را از امام و آسیه خاتون بنت مزاحم
زن فرعون که هر دو را آنحضرت محمد زکی دانسته و حق تعالی ویرا بر پنج چیز خاص کرده
که هیچ پیغمبری را از آن نبوده است اول مقام محمود دوم حوض کوثر سیم لوای
حمد چهارم چشمه تسنیم پنجم درجه و وسیله ترتبه آنحضرت را از آنکه فهم کن
که در دور کار او هیچ ترتیبیست که هر یک را از پیغمبری که امتان ایشان ناخوشی
کردند با عیبی یا نقیصی کردندی حضرت حق سبحانه و تعالی جواب ایشان خود گفتی
در ره سخن ایشان کردی و دامن عصمت آنحضرت را پاک کردی نقیت
که قوم نوح نوح را گفته که انا لنریک فی ضلال یعنی ترا ای نوح در گمراهی می بینیم نوح
گفت که قال یا قوم لیس بی ضلالة یعنی ای قوم نیست گمراهی که من اول

رب العالمین ام و گفتند عادیان مرشود را که انی لنریک فی سفاهة یعنی
می بینم ترا در نادانی گفت نیستم نادان پیغمبری ام از نبا آمده و فرعون گفت
موسی را که لاظنک یا موسی مسحورا یعنی من گمان میبرم که ترا سحر کرده اند
در جواب او گفت که من پنداشتم که تو هلاک گشته‌ئی علی هذا القیاس بجواب
دشمنان خود گفته اما چون منافقان و کافران دشمنان آنحضرت را ساحر گفتند
گفتندی حضرت حق تبارک و تعالی جواب ایشان گفتی در برابر ایشان روی گردی اگر
گفتندی که مجنون است و گمراه حق تعالی فرمود که ما ضل صاحبکم و ما غوی و اگر او را شاعر
خواندندی حق تعالی جواب فرمود که وما هو بقول شاعر و اگر گفتندی که کاهن است
حق تعالی فرمود که وما هو بقول کاهن پس از فضل که انبیا و رسل داشتند حضرت رسول
افزون داشت مع الزیاده و هر پیغمبر را معجزه بود تنها و حضرت رسول را از هر عضوی
معجزه ظاهر گشتی در روایت که روزی آدم ع حضرت مصطفی را صلوات می‌فرستاد شیث ع
گفت که ای پدر تو بهتری یا محمد ص آدم ع جواب داد و بانگ بر زد که خاموش
باش شیث دیگر باره پرسید آدم روی گردانید بار سیم گفت که ای پدر من
نمیدانم مرا بیاموز آدم ع گفت ای پسر در فضیلت حضرت مصطفی ص چگویم
که اگر تمام عمر خود در وصف او بگذرانم از هزار یکی را نتوانم بیان کرد و او بزرگوار

در خصوص تعریف محمد و امتانش که آدم بفرزند خود شیث میگوید

او دنیا و عقبی

که در دنیا و عقبی و هرچه نقش هستی دارد از برکت وجود او دارد و بواسطه او موجود شده
و محبت او در روزی میخوانند و میسوزند اگر وجود شریف آنحضرت نبودی خدای
تبارک و تعالی هیچ چیز نیافریدی و با وجود که من خلیفة الله ام و صفی الله و مسجود
ملایکه ام و چندین هزار فرشته مقرب تخت مرا به بهشت در آوردند و پس چون
حوا مرا فریب کردند اما باستان حضرت محمد ص خدای تعالی آتش کار کرده است که با من
نکرده شیث گفت ای پدر آن کدام است آدم ع گفت یکی آنکه یک معصیت که کردم
از بهشت بیرونم کردند و امتان آنحضرت را با معصیت بسیار به بهشت درآورند دوم
آنکه یک زلت که از من در وجود آمد ندا کردند در ملک و ملکوت که وعصی آدم ربه فغوی
که تا بقیامت همه خلق میخوانند و امتان او معصیت بسیار کنند و حق سبحانه و تعالی پرده ایشان را
ندارند و جرم ایشان را بپوشانند و با کسی نگوید سیم آنکه یک زلت که من کردم هزار سال عبادت
سیصد سال از من جدا کرد و امتان آنحضرت گناهان بسیار کنند و
جفت ایشان را از ایشان جدا نکرده اند چهارم یک زلت که من کردم
بگریستم و عذر خواستم عذر مرا قبول نکردند و امتان آنحضرت گناه بسیار کنند
خورند یک ندامت ایشان را بیامرزند پنجم زلتی که من کردم
و عورت من مکشوف گشت و امتان او چندین هزار گناه کنند ایشان را

ششم ذلتی که من کردم تا بگذرفتم و بعرفات بر نهادم توبه مرا قبول کرده
داستان آن حضرت بسیار گناه کنند و ایشان را هیچ نباید رفت در همانجا توبه کنند
عذر خواهند توبه ایشان را قبول کنند دیگر آنکه ای پسر تو در فضل حضرت محمد ص
آن شنیده که من شنیده ام که خدای تبارک و تعالی فرموده که لولا محمد
ما خلقت الدنیا والآخرة والسموات ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم
ولا الجنة ولا النار ولا انت یا آدم یعنی اگر نه مقصود از آفرینش محمد ص بودی نه آدم
من که خالق الاشیاء ام نه دنیا نه آخرت نه آسمان نه زمین نه عرش نه کرسی نه لوح نه قلم
نه بهشت نه دوزخ را نه ترا ای آدم دیگر آنکه گفته اند که برکت سعادت در ازل
باقبال حضرت مصطفی ص بود و شومی شقاوت باعراض وی بود که خدای تعالی جان در کالبد
آدم درآورد و چشم مبارک بگشاد و درهای آسمان باز کردند حضرت آدم بر ساق
عرش نظر کرد و نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس آدم مناجات کرد
که خداوندا این کیست که نام او را با نام خود هم کرده اند آمد که این پیغمبر آخر الزمان
من و آن دیگری وصی او است و بی من و فرزند از فرزندان تو آدم ص گفت بار خدایا
فرزندان منند نام ایشان را چرا با من جنبه کرده اینده بر ساق عرش ندا آمد
که ای آدم جهت آنکه چون از تو ذلتی در وجود آید ایشان شفیع تو باشند از آن

بخشم

بخشم پس حال آدم که گذشت که آن نوبت که از فرزندان تو ذلت در وجود آید
بدر شفیع او شود این جواب باشد که از بدر ذلتی در وجود آید و در بدر شفیع
او شود حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرمان داد که صفی مرا دریاب که به جنب عجب
حیطه برود بر درد سینه او را بشکاف و آن مضغه را بیرون آور جبرئیل بیامد و سینه
آدم را بشکاف و آن مجذوب را بیرون آورد فرمان آمد که آن را دو بخش کن و نصفی بر از
آدم تعبیه کن و نصفی را در زمین بهشت دفن کن آنکه جبرئیل چنان کرد که امر پروردگار شده
بود و بعد از آنچه در سینه حضرت آدم دفن کرده نفس اماره شد و تا قیامت همه در آدمی
است و آنچه در زمین بهشت دفن کرده درخت گندم بروید که برکت بشریت سعیت میوه آورد
آدم گردید پس این که بر طبق که صفی خدا بر حب خدا بر دو جا واقع شد نعوذ بالله که
مصطفی یا بذریت طیبین و طاهرین حسد برد یا بی ادبی در قول و فعل از ایشان
گذرانیده که چنین تکلیف که از او در وجود آمد خدا اسم او را با محبت و صحبت و پیروی و متابعت
این بزرگوار و آل و عطرت و ذریت طیبین و طاهرین ایشان در بعضی ترک
ترک کرد نزد بعضی آن است پس چون آدم ص این درجات و کمالات دید
در شنید برسالت حضرت ختمیه کائنات ص اقرار نمود ندا آمد که ای آدم این
درجات و کمالات دیدی اکنون برسالت اقرار کردی ترا گرامی کردم و گفت

تو با نام تو قرین کردم و کنیت آدم ع ابو محمد است بعد از آن با پسر خود شیث
میگوید که ای پسر چون در بهشت در آمدم بر هیچ جا پری و ملکی ندیدم و بر هیچ
برگ درختی نمی‌گر نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نقلست
که چون آدم ع فضل حضرت محمد مصطفی ص را بدید آرزوی دیدار آنحضرت کرد و گفت
الهی میخواهم که محمد ص را ببینم ندا آمد که تو وی را در دنیا نبینی لیکن اگر خواهی که نور
او را ببینی انگشت مسبحه برآور و بگوی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله چون آدم ع این بگفت آن نور بسیار برست
دانستی که کسی در آینه چون ببیند صورت محمد و علی را بدید پس انگشت چپ خود را
بگرداند نیمه دیگر را بدید [illegible] اصل شهادت از آنکه
و هر کدام از فرزندان آدم که بر جانب راست بودند نیک بخت شدند با اقبال حضرت
محمد ص و هر کدام که بر جانب چپ بودند شقی گشتند با عراض حضرت محمد ص یاد است
آدم را از بهشت آدم بیرون آوردند و هر کس که بر راست آدم بود گفت که هولاء
فی الجنة ولا ابالی و هر که بر چپ آدم بود گفت که هولاء فی النار ولا ابالی چون
آدم ع با شیث اینها بگفت او به نبوت حضرت سید کاینات ص اقرار کرد
ایمان آورد و روایت است که چون آدم ع از بهشت به دنیا آمد چهار شنبه فرزند را گفت که شما

بهشت از

بهشت از درخت نظر کنید تا آنچنان میوه بیابید بعضی فرزندان آدم ع طلب میوه
رفتند و شیث ع بر سر بالین آدم ع نشسته بود آدم او را گفت که بر سر آن کوه
برو و دعا کن و از خدای تعالی میوه بخواه شیث ع بر سر کوه رفت و دعا کرد
جبرئیل ع از [illegible] از بهشت [illegible] با حوری و آن حور طبقی در دست
گرفته چند که نه برآنجا و نقابی بر رخ کشیده جبرئیل ع آدم را گفت که خدای تعالی
ترا سلام رسانید و این حور را از جهت شیث فرستاده است این حور را بنکاح او در آور
و آن حور تازی زبان بود پس از آن حور فرزندان آوردند ایشان هم تازی زبان
بودند و اصل حضرت سید کاینات ص از آن حور بود و هر فرزندی که از آن حور آمدی
هر که بود بهشتی و آن بهشت [illegible] بر آن است آینه پس آدم ع از آن میوه بخورد و
عالم وداع نمود آدم ع شیث را بر فرزندان دیگر خلیفه کرد و از دنیا رحلت نمود و فرزندان
تعلیم نمود و فرزندان تعلیم داده بود تا او غسل دادند و کفن نمودند و بروی نماز گزاردند
و دفنش کردند پس مدت دو سال از سر قبر او نرفتند بعد از دو سال پراکنده شدند
و گفته اند که شیث ع عالم ترین همه بود خداوند تعالی او را کتاب داد [illegible]
آنحضرت [illegible] جمع کردندی [illegible] و عیالان خود
نفقه کردی [illegible] شیث [illegible] آمد [illegible] جانی

که بنقاب راه رفتی که هیچکس روی او را نتوانست دید از پرتو حسن جمالی که داشت
و طراوتی که او را بود از اطراف عالم بدیدن دیدار او آمدندی و هم بدان جهت آوازه او
و هر کس او را بدیدی فریفته شدی و او نیز بر دین مسلمانان از وی نیا برفت روایت
که هر پیغمبر را خدای تبارک و تعالی معجزی داده بود که آن پیغمبر بدان مخصوص بود
چنانکه معجزه نوح طوفان بود و معجزه موسی ید بیضا بود و معجزه عیسی نفس گرم بود و معجزه صالح ناقه
و معجزه جرجیس آن بود که چند بار بکشتند و او باز زنده شد و مثل این هر پیغمبر را معجزی بود
اگر همه را نویسد این مختصر مطول گردد بدانکه حضرت سید کاینات علیه اعلی الصلوات
همه آن معجزات برگزیده بلکه زیادت از آن هم داشت چنانکه هر عضوی از اعضای مبارک
آنحضرت صلعم معجزی داشت چنانکه معجزه قد مبارک سید کاینات صلعم آن بود که هرگاه که او
ایستادی یکسر و گردن از دیگران بلندتر بودی و نیز هرگز آفتاب بر سر مبارک آنحضرت صلعم
نمی تافت و همیشه پاره ابری بمقدار سپری در بالای سر مبارکش ایستاده بود
آنحضرت صلعم سایه کردی معجزه چشم مبارک حضرت رسول صلعم آن بود که همچنانکه از پیش روی بدیدی از پس
سر نیز بدیدی چنانکه انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلعم که آنحضرت
یاران را گفت که در نماز صفها راست کنید از پیش و از پس پشت که همچنان که
که از پیش روی می بینم از پس سر نیز می بینم چنانکه در خبر است که زنی حبشی بود

در عهد رسول

در عهد رسول صلعم و آنحضرت را داعیه شد که آن زن را بعقد خود در آورد یکی از زنان خود را
بنزد آن زن فرستاد که او را ببیند که چگونه است چنانکه میگویند یا نه و آن زن
آمد و او را بدید زنی بسیار جمیله بود چنانکه از غیرت آنکه اگر وصف جمال او گوید
حضرت رسول صلعم او را بخواهد چون باز آمد حضرت رسول صلعم فرمود که چرا غلط کردی
و دروغ بگویی که آنچه دیدم نقصی از سر او بیفتاد و آن خال سیاه که بر رخسار او بود
بنمود که آن خال را بدیدی و موی اعضای تو بر خواست و تو از رشک آمده ار بگوی
بشرمید و گفت یا رسول الله آن زن بغایت نیکوست دارد حضرت تو پنهان نتوان
داشت و من بحکم غیرت آن دروغ گفتم یا حضرت از تقصیر من درگذر که توبه کردم
معجزه سمع مبارک حضرت سید کاینات صلعم آن بود که آنچنانکه در بیداری شنیدی در خواب
نیز شنیدی چنانکه روزی جهودی بحضرت آنحضرت صلعم آمد و گفت که یا ابو القاسم
از تو سؤالی دارم اگر جواب بدهی بتو بگروم و ایمان آورم و اگر جواب
ندهی بتو نگروم حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند را برین شرط گواه گرفتی گفت
گرفتم رسول صلعم فرمود که بپرس هرچه خواهی جهود گفت که علامت پیغمبری
چیست رسول صلعم فرمود که علامت پیغمبری آنست که اگر چشم او در خواب باشد
دلش بیدار بود و چون او در خواب بود هرچه بگویند بشنود جهود

در زیر دامن خود کرده و کیسه بیرون آورد و در آن کیسه ده دینار زر بود و
یک دانگ نیم سیم آن کیسه را در دست گرفت و گفت که یا رسول الله
بگوی که در دست چه دارم و در این کیسه چه دارم و چیست رسول صلعم فرمود که
کیسه است از برد یمانی و چندین خط بر این کشیده اند و ده دینار زر و دانگی است
و دو دانگ و نیمی در دست توست چون بود و گفت که صدق یا رسول الله صلعم
و مسلمان شد والله اعلم معجزه زبان مبارک آنحضرت صلعم آن بود که روزی حصین را
که مرد پهلوانی بود حضرت رسول صلعم او را دید که بتی را سجده میکرد آنحضرت صلعم
فرمود که اگر این بت با من سخن درآید اقرار به پیغمبری من آوری حصین گفت
که یا محمد پنجاه سال است که من این بت را دارم و سجده میکنم هرگز با من سخن نگفت
حضرت رسول صلعم فرمود که اگر سخن گوید مسلمان میشوی و ایمان می آوری گفت آری
یا رسول الله آنحضرت صلعم فرمود که ای بت من کیستم گفت تو رسول خدائی حضرت
فرمود که تو کیستی گفت که من پاره چوب بیجان و بی روان که از من خبر آید و مشهور
و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست بحق و سزاوار خداوندی اوست و
و او را انباز و نه فرزند است و چون او خدای دیگر نیست پس حصین آن بت را
بینداخت و گفت که خدا یکیست و تو رسول خدائی بحق در ساعت ایمان آورد

مسلمان گردید معجزه عرق مبارک حضرت رسول صلعم آن بود که روزی حضرت رسول صلعم
عرق کرده بود ام سلمه آن عرق را از روی و موی مبارک آنحضرت پاک
میکرد و در شیشه میکرد و وقتی دختری را عروس میکردند نزد ام سلمه آوردند
ام سلمه قدری از آن عرق در لب های آن دختر مالید دختر خوشبوی شد
و تا زنده بود او را بوی خوش حاجت نبود و آن دختر را خدای تعالی دختری داد
همچنان خوشبوی شد و آن بوی عرق حضرت رسول صلعم در خاندان ایشان بماند
آنجا که هر فرزندی که از آن دختر در وجود آمد آن بوی از او آمدی و بهر جا که رفتی
بوی از او شنیدندی از جهت عرب ایشان را اهل بیت عطار آن گفتندی معجزه
دست مبارک حضرت سید کائنات محمد مصطفی صلعم آن بود که راوی میگوید که وقتی
با حضرت رسول صلعم در سفر بودیم وقت نماز دیگر شد هیچ جا آب بهم نرسید که از او
سازند آنقدر آب یافتند که حضرت رسول صلعم طهارت گرفت و بعضی گفتند
که همان قدر آب بود که آنحضرت دست مبارک در وی کرد و بجا نشد و فرمود که بیائید
و آب بردارید همه می آمدند و آن آب همچنان بجا بود و راوی گوید که من
میدیدم که آب از میان انگشتان مبارکش بیرون می آمد چنانکه از ناودان
رود خانه معجزه های مبارک آنحضرت صلعم آن بود که جابر بن عبدالله انصاری گفت که وقتی

پدرم فرمان یافت و از وی وام بسیار مانده بود و اندک خرمایی هم
از او مانده بود که بوام او نمی‌رسید و هیچ چیز دیگر نداشتم حضرت
رسول صلعم را خبر کردم پس آنحضرت صلعم برخاست و آمد و فرمود که وام داران را
حاضر کنید همه وام داران بیامدند و هر کس آنچه می بایست داد و داده هم
داده شد و آن خرما هم برقرار بود بلکه زیاده شده بود و گفت که در آن سرا
چاهی بود و آبش شور بود گفتم یا رسول الله ما را رنج میرسد از شوری آب که درین چاه است
آنحضرت صلعم فرمود که طشتی بیاورید چون طشت آوردند آنحضرت صلعم پای مبارک
در آن طشت بشست و فرمود که آن آب را در آن چاه بریزید جابر گفت که آن
آب را در چاه ریختیم آب در آن چاه شیرین شد معجزه دیگر آنکه آنحضرت صلعم خبر کرده
زنان بریده بود و وجود آمده معجزه دیگر آنکه هر جا که آنحضرت صلعم بقضای حاجت نشستی
زمین آن را محو کردی که هیچکس اثر آن ندیدی معجزه سخن گفتن جانوران با آنحضرت صلعم
در روایت آمده است که شش جانور با حضرت سید کاینات صلعم سخن گفته اند
اول شتر دویم سوسمار سیم گرگ چهارم بز پنجم پاره چوب ششم آهو اما سخن گفتن
شتر آن بود که روزی حضرت رسول صلعم در مجلس وعظ نشسته بود و یاران را
بر صدقه دادن که ناگاه اعرابی در آمد و شتری بیاورد و گفت که یا رسول الله

من این شتر را صدقه کردم از بهر خدای تعالی حضرت رسول صلعم اعرابی را دعا کرد
و فرمود که این شتر را قیمت کردند و رسول صلعم قیمت شتر را بداد و چون آنحضرت
بغزا رفت بر آن شتر سوار شدی وقتی از غزا باز آمده بود و شتر را بسته و حضرت
رسول صلعم از خانه بیرون آمد در شب و شتر را آواز داد و شتر گفت السلام علیک
یا رسول الله صلعم بازگشت و جواب داد و شتر گفت یا رسول من شتر مرد کافری بودم
شبی از خانه بگریختم و در بیابان چرا میکردم و درندگان گرد من در آمدند و هر یک میگفتند که مرا
هلاک کنند زمانی بودند بعد از آن هر یکدیگر را گفتند که او را میازارید که او را
زین الحیات خواهد بود یعنی بهترین خلایق حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلعم پس شتر گفت
که یا رسول الله مرا بتو حاجت است یکی آنکه در حیات مرکب تو باشم دیگر آنکه بعد از
وفات تو زنده باشم کسی دیگر بر من سواری نکند حضرت رسول صلعم در حق وی
دعا کرد و حضرت فاطمه را ... گفت چون رسول صلعم از دنیا رحلت فرمود
آن شتر آب و علف نخورد حضرت فاطمه بعیادت او رفت و حضرت فاطمه
فرمود که آمدم که آن شتر را ببینم چون مرا بدید آواز داد که السلام علیک یا بنت
زین القیامه ای فرزند رسول مرا آب و علف نمی باید که تا آنحضرت از دنیا رحلت
رفته آب و علف بگلوی من فرو نمیرود و اکنون وقت آن آمده که من هم بمیرم و هیچ

هیچ پیغامی داری برسول خدا ص فاطمه ع فرمود که من نزدیک آمدم و آن
شتر افتاده بود سر او را در کنار گرفتم و بزاری بگریستم تا شتر سر از
من جان بداد و بعد از آن فاطمه ع بفرمود تا شتر را کفن کردند و بعد از هفت روز
سر آن گور را باز کردند آن شتر را در آنجا نیافتند معجزه سخن گفتن گرگ
آن بود که انس روایت کند که حضرت رسول ص در بقیع الغرقد نشسته بود و یاران
گرد آنحضرت نشسته بودند که ناگاه گرگی بیامد و لب می لیسید و دم می جنبانید رسول ص
فرمود که او را راه دهید راه دادند پیش آمد و سلام کرد و بزبان فصیح گفت
که ای رسول خدا درندگان مرا بخدمت تو فرستاده اند که ایشان خود را از قربانی
که از این ستوران خود نصیبی دهید که لاغر بوده باشد و بکار ایشان نیاید تا ما را
ستوران خود است تو بباید خورد که ایزد تعالی قوت ما را گوشت کرده است
پس رسول ص فرمود که شنیدید که این گرگ چه میگوید گفتند یا رسول الله ص از زر تعالی
آنچه بر ما واجب کرده است میدهیم و دیگر هیچ نمیدهیم رسول ص فرمود که ای گرگ
شنیدی گفت شنیدم و پیغام دیگر دارم رسول ص فرمود که بگوی گرگ گفت
که درندگان گفته اند که اگر ما را چیزی ندهند از ستوران ما را با ایشان بگذار
و دعای بد مکن رسول ص فرمود که نکنم گرگ بازگشت و برفت و گفت الحمد لله

که خدای تبارک

که خدای تبارک و تعالی از دعای بد رسول ص برهانید معجزه سخن گفتن اسب آن بود
که راوی گوید که در سفری بودم چون بازگشتم آن اسبی که برنشسته بودم
بزبان فصیح گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله مرا این عجب
آمد و گفتم که این عجب شماریست اسب گفت میخواهی که از این عجب تر
ببینی گفتم خواهم گفت از این عجب تر آنست که حق سبحانه و تعالی تو را آفریده و تو را
بعد از آنکه ترا آفریده تا ترا پا بدو پیاده نباید رفت و تو نمیگویی که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله گفتم این رسول کیست و این است که اسب گفت
که محمد عربی هاشمی قریشی گفتم تو این از کجا میگویی اسب گفت که از الهام الهی که
که مرا الهام کرده است تا بدانم که خدای تعالی در هجده هزار عالم یکیست و محمد رسول
اوست و علی ولی اوست گفت که من یقین نداشتم برسالت آنحضرت مسلمان
شدم و یقین دار شدم و سخن گفتن اسب آنست که در پیش گذشت معجزه سخن گفتن
سوسمار با پیغمبر آن بود که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و اصحاب
نشسته و یاران اکثر حاضر بودند که اعرابی درآمد و گفت بلات و عزی ای محمد
که امروز در روی زمین هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارم و ترا بکشم تا این
سوسمار بتو نگرود و در حال سوسمار را از آستین بیرون آورد و حضرت رسول ص گفت ای

ای سوسمار گفت لبیک یا رسول الله و ای آرایش قیامت رسول صلعم فرمود که ای گرفتار
تو کرا می پرستی سوسمار گفت که خدای آسمان و زمین را و عرش و کرسی را که حضرت
رسول صلعم فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت که تو رسول خدای اگر نه تو ایمان
نداشته باشند و ترا راست گوی ندانند کافر است و دوزخی و هر که بتو ایمان
دارد و ترا راست گوی داند مؤمن است و بهشتی اعرابی روی بگردانید و بجنبید
گفت ای محمد صلعم بخدای که در آن ساعت که در آمدم هیچکس را از تو دشمن تر
نمیداشتم در همه روی زمین و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول اویی
و خاتم پیغمبرانی **معجزه سخن گفتن چوب** آن بود که سینه و ادی در وعظ فرمودی چون
بمدینه تشریف [آورد] و درخت خرمای بود خشک گشته چون حضرت رسول صلعم
وعظ میفرمود پشت مبارک بدان درخت باز می نهاد روزی حضرت رسول صلعم
فرمود که از برای آنحضرت منبری ساختند بر سه پایه حضرت رسول صلعم بر دو پایه آن
منبر بر آمد و خطبه ادا فرمود و آن درخت خشک بناله در آمد چنانکه شتر از برای
بچه خود ناله ازان ناله همه مسلمانان بگریستند و فریاد از مسجد رسول صلعم
بر آمد و آن چوب خشک همچنان می نالید پس رسول صلعم گفت که ای چوب من
می توانستم ایستادن اکنون چه مراد داری بگوی که دعا کنم تا خدای تعالی ترا

سبز و خرم

سبز و خرم گرداند که تا قیامت همچنان تازه و خرم باشی تا مؤمنان از میوه تو
بخورند و اگر میخواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا درخت گرداند اندر بهشت
آن چوب گفت که دنیا نخواهم بهشت خواهم تا دوستان تو از من
میوه برند پس حضرت رسول صلعم بر منبر آمد و دعا کرد و دعای آنحضرت مستجاب شد
و آن درخت را به بهشت بردند پس روی مبارک بیاران کرد فرمود که ای یاران
این چوبی بود که با وی رحمت و بشارت و نه ثواب و نه عقاب آن جهان را
برین جهان گزید شما را اولی تر است که آن جهان باقی را برین جهان فانی
برگزینید **باب ششم در فضیلت امتان حضرت محمد مصطفی [illegible] صلعم** ابن عباس
گوید که روزی از حضرت رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله مرا خبر کن که فضل امت
شما بر باقی امتان چند است حضرت رسول صلعم فرمود که فضل امت من
بر دیگران چند است که فضل پیغمبران بر امتان و نیز آنحضرت صلعم فرمود
که امتان که حق تعالی مرا بستوده در کلام خود امتان مرا نیز بستوده که
قال الله عز و جل کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی شما ای امتان محمد بهترین امت
اید که بیرون آید از میان مردمان حضرت رسول صلعم فرمود که امتی مرحومة
لم یعذبهم فی الدنیا و الآخرة و در دنیا نیز عذاب ایشان است و آن محنت و بلا و فقر

دفاقه و نبات و گفته اند که هو افضل الانبیاء و آخر الامم یعنی حضرت محمد صلعم
ما ضلت بین اثبات و امتان افضل همه امتان نشده و در جمیع محل موسی کلیم
گفته که یالیتنی کنت واحدا من امت محمد ص یعنی ای کاشکی که من از امتان
محمد بودی در روایت که شب معراج جبرئیل ع آمد بحجره ام هانی و گفت که ای
رسول خدا برخیز که ترا بمعراج برم و بر روایتی ارواح پیغمبران ها فرا آمده بودند
آنحضرت ص برخواست و بدر حجره آمد و براقی دید ایستاده که وصفش کردن نتوان و در اینجا
نگنجد و آن مشهور است که خواجه عالم ص بر خواست که سوار شود جبرئیل ع گفت یا رسول الله
فرمان خدا شده است که زود سوار شوی که توارت و انجیل و زبور از غیب نشسته و قرآن
و قرآن هنوز تمام نازل نشده جبرئیل ع غایب شد و بعد از لحظه حاضر شد و گفت
یا رسول الله خوش باش که امشب هر چه مطلبی تو خواهند داد حق تعالی قرآن مجید سوره
اخلاص را بخوان و سوار شو درین محل حضرت رسول ص دعا کرده که بار خدایا
امتان مرا ازین عطا محروم نگردان جبرئیل ع اشارت کرده که آن قبول شد ارشاد
رسول ص بفرمود که هر که سه مرتبه قل هو الله احد بخواند اینچنان باشد که تمام قرآن را
ختم کرده باشد و ثواب آنرا دریافته بود و پس چون روح موسی واقف شد گفت
که این سوره را بمن بیاموزید تا بخوانم جبرئیل ع فرمود که این هدیه است خاصه گنهکاران

امت

امت محمد ص را موسی گفت که کاشکی من یکی از امتان محمد بودمی و در محل دیگر
گفته که یالیتنی کنت واحدا من امة محمد ص و آن بود که مادر موسی پیر و ضعیف
و منهی شده بود چون توارت را که هزار سوره بود و هر سوره هزار آیت
برابر سورة البقرة چنانکه نوشته شده و بعد از آنکه یاد گرفته بود و صد و بیست بار
از بهر خوانده بود چون او را وعده آمد که سی روز روزه گیرد و بگوی ای ما ترا
کلام بشنوانم حاصل کلام که چون موسی وعده تمام کرد و عزیمت طور نمود از مادر
خود بحلی طلبید که مرا بحل کن که شاید که در خدمت کاری تقصیری واقع شده باشد
مادر موسی گفت که بحلیت من در آنست که از حضرت رب العزت درخواهی
که ثواب این صد و بیست بار خواندن توارت چندانست موسی قبول کرد و از
چون بمیعادگاه رسید و استماع کلام بیچون کرد چندان فیض و نور و سرور در حضور
یافت که خود را گم کرد و بعد از آن چون یاد آورد گفت بار خدایا میدانی که
مراد آن ضعیفه چیست میخواهد بداند که ثواب صد و بیست بار خواندن
توارت او چند است ندا آمد که ای موسی او را مژده ده که ثواب از حد
و عدد بیرون است که محاسبان نتوانند که شمار کنند اما امتان محمد ص را سوره
عطا داده ام باسم الله چهار آیت در آن کتابی که بایشان داده ام

بعزت و جلال من و الاء و نعمای من که هر یک از گناه کاران امت او که اورا
بخوانند ثواب آن زیاده از ثواب ما در تو باشد برای خواندن توریت
موسی بنالید که بار خدایا هر چه مسألت نمودم از تو بمن عطا کردی چه شود
که این سوره را بمن عطا کنی تا از جهت امتان خود راه آورد ببرم ندا آمد که این
هدیه ایست خاصه آنحضرت صلعم و امتان او و برای موسی این سوره نبود بدیگری
نرسد بار حضرت موسی مناجات کرد که بار خدایا اگر بمن نمیدهی باری بمن بنمای
تا یکبار بخوانم ندا آمد که ای موسی جواب همان است که گفته شد موسی گفت الهی
کت داده من امت محمد صلعم یعنی کاشکی من یکی از امت محمد بودمی تا یکبار بتوفیق خواندن
این سوره یافتمی ای درویش قدر امت محمد مصطفی بدان و متابعت و دوستی او را
و اهل بیت او را غنیمت دان تا سعادت دنیا و آخرت دریابی امیر المومنین علی ع
پرسید که یا رسول الله روز قیامت امتان شما چند گروه باشند گفت چهار گروه
یک گروه را چندان شفاعت باشد که پیغمبر از ایشان علما و شهیدانند
و یک گروه دیگر را من شفاعت کنم و بشفاعت من در بهشت روند و یک گروه
بی حساب در بهشت روند ایشان درویشان صابرند و یک گروه بشفاعت
در بهشت روند و ایشان گناه کاران باشند و یک گروه ایشان بر بهشت برین اند

زاهدان

زاهدان و پارسایان باشند **از حضرت امیر المومنین علی ع** روایت کنند که آنحضرت
فرموده که روزی حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بود که جماعتی از یهودی در آمدند
و گفتند یا محمد تا امروز از تو سؤالها میکنیم که حق تعالی موسی را داده است
در توریت و هیچ پیغمبر دیگر را نداده است حضرت رسول صلعم فرمود که بپرسید
هرچه خواهید گفتند ما را خبر کن که حق تعالی این پنج نماز را چرا بر امت
تو فرض کرده اند و سبب این چیست حضرت رسول صلعم فرموده که نماز پیشین را
از آن سبب فریضه کرده است که در آن ساعت هیچ چیز نیست که خدای تعالی را
آفریده [illegible] شکر خدای خود را یاد کند به پاکی و بزرگواری پس امت مرا
فرمود که در آن وقت که آن نماز را بکنند تا هم ثواب ایشان باشند
دیگر را آدم ع گذارده گذارده و در آن وقت که در بهشت گندم خورده بود
بدان سبب از بهشت بدنیا آمده با حوا و حضرت آدم را فرموده
تا آن نماز را بکنند تا بجای خود باز رسد امت مرا نیز فرمود تا آن
نماز را بگذارند تا ثواب آدم را دریابند و بدان سبب به بهشت رسند
نماز شام در آن ساعت که ایزد تعالی توبه آدم قبول فرموده امتان مرا فرموده
تا این نماز را بگذارند تا توبه ایشان را قبول کنند **نماز خفتن در آن ساعت ع**

که هیچ پیغمبری نبوده است الا که در آن ساعت طاعت و عبادتی نکرده است مرا
نیز فرموده اند تا آن نماز را بکنند و ایشان ثواب همه پیغمبران شوند و نماز
بامداد در آن ساعت که هیچ کافری نیست که در آن ساعت آفتاب را سجده
نکنند امتان مرا نیز فرمود که شما مرا سجده کنید تا بار گناهان شما را بر
ایشان نهم و بدر بخشان فرستم یهود گفت که مرا بگوی که ثواب آنکس که آن
نماز را بکند چه باشد رسول ص فرمود که هر که نماز پیشین بکند حق سبحانه و تعالی
آتش دوزخ بر وی حرام گرداند و در آن وقت هر چه بخواهد بیابد و هر که نماز دیگر بکند
از همه گناهان پاک شود چون روزی که از مادر بوجود آمده باشد و هر که نماز شام بکند
هر حاجتی که از خدای تعالی بخواهد بیابد و هر که نماز خفتن بکند بهر قدمی که بر دارد
و بگذارد الله تعالی نوری دهد که از روشنائی آن نور از صراط چون برق بگذرد
و از تاریکی قیامت ایمن گردد و هفت اندام او را بر آتش دوزخ حرام گرداند
و هر که نماز بامداد بکند بجماعت براتی برای او بنویسند یکی از آتش دوزخ دیگر
از نفاق یهود گفت راست گفتی یا محمد که در توریت چنین است روایت
که یهودان گفتند که چرا سی روز روزه بر امتان تو فرض کرده اند رسول
فرمود که زیرا که هیچ بنده نیست که سی روز روزه بدارد که حق تعالی هفت چیز

با او کرامت

وی را کرامت کند یکی آنکه هر گوشت حرام که بر تن او رسته باشد
همه بگدازد و دیگر آنکه بنده را برحمت خویش نزدیک گرداند و دیگر آنکه
نورش دهد تا بدان نور از تاریکی قیامت ایمن گردد و از صراط بسلامت
بگذرد و دیگر آنکه در بهشتش در آورد بی حساب و دیگر برادران و خویشان او را
بشفاعت دهد و دیگر آنکه در بهشت حور عین با او کرامت کند و دیگر خدای تعالی
او را مزد دهد که در حساب و شمار در نیاید یهود گفت راست گفتی یا محمد ص
که ما در توریت چنین یافته ایم یهودان گفتند که ثواب آنکس که این سی روز روزه بدارد
چه باشد رسول ص فرمود که آدم ع در بهشت گندم بخورد و اثر آن تا سی روز در تن
بود حق تعالی فرمود بر امتان من که سی روز روزه فرض کردم تا هر چه که خورده
باشند از ایشان رفع شود و بگدازد و چیز خوردن شب امتان مرا از فضل
خدا است والله اعلم بالصواب یهودان گفتند که یا محمد بر پیغمبران چه فضیلت است
حضرت رسول ص فرمود که تمام پیغمبران حاجت از بهر خود خواستند و من
هیچ حاجت نخواستم الا شفاعت امتان خود گفتند راست است
که در توریت چنین یافته ایم اینها همه که گفتی ما گواهی میدهیم که خدا
یکیست و تو رسول اوئی و همه آن یهودان پیش حضرت رسول ص آمده مسلمان شدند

در خبر است که موسی ع گفت که خداوندا در توریت صحف امتی می بینم که ایشان را
در قیامت مقام شفاعت باشد و هر کرا شفاعت کنند بدیشان بخشی
اگر مستحق دوزخ گشته باشند ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ای
موسی ایشان امت محمدند موسی گفت الهی صفت امتی می یابم که هر روز
گناه کنند و در شبانه روزی پنج وقت نماز کنند و هر گناهی که در میان دو نماز
کرده باشند عفو گردد ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ایشان امت
محمدند موسی گفت الهی در توریت صفت امتی می یابم که وقتی که جنابت
داشته باشند یا طهارت شان باشد و آب نیابند بخاک تیمم کنند نماز ایشان
درست باشد و قبول درگاه تو گردد ایشان را از امت من گردان ندا آمد
که ایشان از امت محمدند موسی گفت خداوندا در توریت صفت گروهی
می بینم که وقتی که قربانی کنند و از آن قربانی بخورند ایشان را باتش دوزخ
نسوزی ایشان را از امت گردان ندا آمد که ایشان امت محمدند موسی گفت
پروردگارا در توریت صفت امتی می بینم که هفتاد هزار از ایشان بی حساب
در بهشت روند ایشان را از امت من گردان ندا آمد که ایشان از امت
محمدند موسی گفت خداوندا در توریت صفت امتی می بینم که بیشتر از همه خلق

از گور بر دارند

سر از گور بر دارند و پیشتر از همه کس در بهشت روند ایشان را از امت من گردان ندا آمد
که ایشان امت محمدند موسی گفت الهی در توریت صفت امتی می بینم که ایشان را کتابها
بری که قرآن بود از بر خوانند و آن کتابها فصل کتابها باشد ایشان را از امت من گردان
ندا آمد که ایشان امت محمدند پس موسی گفت که یا لیتنی کنت من امت محمد ع
یعنی ای کاشکی من یکی از امتان محمد می بودم ندا آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی و بکلامی یعنی ترا از همه خلق برگزیدم و بی واسطه با تو سخن گفتم و توریت دادم تو
و این نسبت تمنای آنکه از امت حبیب من گردی بگذار فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
یعنی بگذار آنچه ترا دادم و شکران بجای آر تا از جمله شاکران باشی و گفته اند که در فضیلت
امتان حضرت محمد ع اخبار بسیار است در روایت آمده است که حضرت عزت جل جلاله
و تقدس تعالی قلم را که بیافرید خطاب کرد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس معلومات
و مقدرات مرا در لوح محفوظ قلم بدویدن و نوشتن گرفت تا آنجا که فلان
مردم چنین گناه کنند بطوفان ایشان غرق کنیم و فلان قوم چنین گناه کنند باد بر ایشان
هلاک گردانیم تا بنبی که حضرت مرا بیازارند و با بدکاری در زمین دل بکار نمیگیرند
و گناه بسیار آرند ایشان امت آخر الزمان باشند قلم ایستاد تا عقوبت
سخت در باره ایشان حکم نوشته شود ندا رسید که حق است

مغفور شان است که اند گناه کار دمن خدائی ام امروز کار قسم از هجران شرف
و شکاف قسم از اینجا آمد روایت که در بهشت چون امتان محمد صلعم بلقای ابدی
و نعیم سرمدی مشرف شوند و همه وعده ها راست شود بلکه یکی صد بینند از آنجا
خود شرمسار گردند و سر در پیش اندازند و روی بر زمین بهشت نهند از انفعال
و گویند که ای کاشکی ما در دنیا هرگز نافرمانی نکردیم و یک مراد نفس خود بجا نیاورده ایم
تا امروز بدین شرمساری گرفتار نشدیم فرمان رب العزت در رسد که ای بندگان
من امروز روز سجده کردن نیست آن تکالیف دنیا را از شما برداشتم بمرحمت که کرده ام
گردید از شما در گذرانیدم بعیش و عشرت در نعیم بهشت آسایش نمائید بعمر دراز
که دیگر شما را مرگ نیست گویند خداوندا تو بکرم و فضل بی نهایت خود از ما عفو
کردی و لیکن شرمساری از دل ما نمیرود حق سبحانه و تعالی نسیمی بوزسته تا برود [illegible]
و زد و آن خجالت و شرمساری از دل ایشان برود اللهم ارزقنا برحمتک و عفوک
و الجنة و جمالک و نعوذ بک من النار ربنا اغفر لنا و اغفر لنا ولو الدینا و لاخواننا

باب هفتم

در بیان فضیلت صلوات حضرت رسول صلعم بدانکه صلوات فرستادن بر پیغمبران امر است
از حضرت حق سبحانه و تعالی و در کلام مجید است که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدای تعالی عز و علا صلوات میفرستد

بر پیغمبر

بر پیغمبر و ملائکه او نیز صلوات میفرستند بر پیغمبر ای آنها که ایمان آورده اید شما صلوات
فرستید بر حضرت رسول صلعم و در باب صلوات از آیات و اخبار در کتب بسیار
واقع است قال الرسول صلعم من صلی علی صلوة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر
خطیات و رفعت له عشر درجات یعنی درجات و تحیات بر حضرت خلاصه عالم
حضرت فخر اولاد بنی آدم پیشوای عرب و عجم گوهر بحر کرم راز دار حرم بر همه انبیا مقدم
یعنی حضرت رسالت پناه صاحب رایت و جاه محرم سر اله محمد مصطفی [illegible] هر کی صلوات
که هر کسی یکبار بر من صلوات فرستد در آن حق سبحانه بروی رحمت فرستد ده بار و ده بدی
از دیوان او بشوید از ده و ده درجه در بهشت بنام او بلند گرداند نقلست که صلوات بر پیغمبر
بی اوقات و اوقات نیست و در روضة العلما آورده اند که شیخ ابوالحسن علی ابن بکار
الانصاری رحمة الله علیه آورده که هر که ده نوبت صلوات بر حضرت رسالت پناه
و آل او فرستد حضرت تبارک و تعالی فرشته را تعین کند که آن صلوات
بنده را [illegible] یعنی بروضه مقدسه مطهره منوره معطره آنحضرت صلعم رساند
و گوید که یا رسول الله فلان بن فلان بر شما صلوات فرستاده حضرت رسول صلعم از فرح و شادی
در جواب او گوید که ای پیک بخت بردار از من بهر یک صلوات ده صلوات
بر صلوات از خدای تعالی یعنی رحمت است و از ملائکه یعنی مغفرت [illegible]

یعنی دعا و رسول صم که به مردا که اگر این ده صلوات تو کی پیش بزدی با من در بهشت
خواستی بود و برسان این دو انگشت سبابه و وسطی و شفاعت من مستغنی گشتی که گفت
که صلوات تو ده است آن فرشته از روضهٔ مطهره آنحضرت بازگرده بسوی عرش
خود رود و از حضرت عزت ندا در رسد بآن فرشته که کجا بودی و از کجا می‌آیی
با وجود آنکه خود دانا و بیناست فرشته گوید بار خدایا تو دانایی در حضرت رسالت
[illegible]یت که فلان بنده تو بر حبیب تو صلوات فرستاده است و من بفرمان
حضرت تو آن صلوات را بروضهٔ مقدسهٔ آنحضرت صم برده‌ام ندا آید بدان
فرشته که حبیب من در عوض چه داد بندهٔ مرا فرشته گوید که سلام فرستاده
و فرموده که بگو فلان را بگوی که صلوات تو ده اگر کی پیش بزدی که با من در بهشت
خواستی بود کیف کرده است اکنون که آمده‌ام آنحضرت ده شفاعت از بهر
او فرستاده است حضرت جلال احدیت فرماید که او را از من رحمت چون
دیگری که اگر صلوات تو کی بودی هرگز آتش دوزخ نمیدیدی اکنون ده رحمت
بعد از آن حضرت عزت فرماید که عضو صلوات عبدی فی علیین یعنی ببرید
دارنده صلوات بندهٔ مرا در مقام علیین و ذخیره سازید از جهت وی در روز قیامت
او بعد از آن بهر حرفی که در آن صلوات باشد فرشته بیافرینند که او را سیصد و شصت

سر

سر باشد و بر هر سری سیصد و شصت روی و بر هر روی سیصد و شصت دهن و بر هر دهن
سیصد و شصت زبان باشد و بهر زبان سیصد و شصت لغت خدا را ثنا گوید
که هیچ لغت بلغت دیگر شبیه نبود و ثواب آن ثناها در دیوان اعمال او
بنویسند که صلوات بر حضرت محمد صم و آل آنحضرت فرستاده باشد روایت که انس
[illegible] گفت که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صم رفتیم آن زمان شادمان دیدیم
بسبب شادمانی پرسیدم فرمودند که چرا شادمان نباشیم که الحال جبرئیل ع آمده بود
و بشارت از نزد حضرت عزت رسانید مضمون آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید
که هر که یکبار بر حبیب من صلوات فرستد من که خداوندم بروی ده صلوات و رحمت فرستم یعنی ده
که بیک رحمت رفع گناهان او شود و نه دیگر ذخیرهٔ او باشد و ده حسنه در دیوان
اعمال او بنویسم و ده درجه در بهشت از بهر وی مهیا کنم و ده گناه کبیره
او را بیامرزم و بهر بار که صلوات فرستد این عطا بیابد آورده‌اند که حضرت
رسالت پناه صم فرموده است که هر که یکبار بر من و اهل بیت من صلوات
حق سبحانه و تعالی بروی ده صلوات فرستد آنگاه فرشتگان آسمان بمتابعت
صلوات خداوندی بر آن بنده صد صلوات دهند اهل آسمان سیم مشغول شوند
هزار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم دو هزار صلوات فرستند اهل آسمان

پنجم پنج هزار صلوات فرستند اهل آسمان ششم شش هزار صلوات فرستند
اهل آسمان هفتم هفت هزار صلوات فرستند بعد از آن خطاب عزت
فرماید که ثواب درود بنده بر من است و آن است که بیامرزم گناهان
او را به برکت درودی که بر حبیب من فرستاده است از حضرت امیر المؤمنین
علی ع روایت که آنحضرت ع فرموده که روزی حضرت رسول ص فرموده که نیست
هیچ فاصله از زمین و میان او و آسمان حجابیست کسی را که درود فرستد بر من
و اهل بیت من چون درود فرستد آن حجاب برطرف شود در ریاض
و در ریاض الذاکرین وارد است که حضرت ص فرموده که هر که بر من در نماز صلوات
فرستد بدو رکعت نماز زیادتی فضیلت است روایت است که حضرت رسول ص
فرموده که از جبرئیل ع شنیدم که گفت که در پس کوه قاف دریاییست
و در آن دریا ماهیانند که صلوات میفرستند و علامت این ماهیان آن است
اگر احیاناً کسی از آن ماهیان بگیرد در دستش خشک شود بگریه ماهی که بر حضرت
رسول ص درود میفرستند از کیدن نجات می‌یابد بنده مؤمن که در شب یکبار درودی
چندین صلوات فرستد اگر از جنگ رها شود و دوزخ نجات یابد
عجیب و غریب باشد واحد بن زید روایت کرده که وقتی عزیمت مکه کرده بودم

مردی در راه

در خصوص صلوات

مردی در راه مصاحب من گشت و در هر وقتی و در هر منزلی صلوات بر حضرت
محمد و آل او میفرستاد در نشستن و برخاستن و خوردن و خفتن و جمیع
حالات من با او گفتم که در این منازل و مراحل اوراد بسیار است صلوات که تو
بدان قیام می نمائی گفت راست میگوئی و من آنها را دیده‌ام اما از صلوات
ثواب عالم و چیزی مشاهده کرده‌ام نذر کرده‌ام که بعد از فرائض بهیچ ورود
دیگر مشغول نشوم گفتم با من بگوی که چه دیده گفت سال پیش ازین در سفر حج
با پدر خود همراه بودم شبی از شبها در خواب بودم که شخصی مرا حرکت داد که برخیز
که پدرت از دنیا رحلت کرده و روی او سیاه شده من برخاستم و چراغ روشن
کردم معاینه دیدم آنچه در خواب شنیده بودم بگریستم و گفتم که این فضیحت بود که صباح
جماعتی از هر طرف حاضر آیند و او را بدین حال ببینند پس پرده بر روی
او پوشیدم و در اندیشه بخواب رفتم دیدم که چهار شخص کرده تازیانه‌ها در دست داشتند
که پدر مرا عقوبت کنند با عمودهای آتشین که ناگاه دیدم که از جانب سر او
شخصی پیدا شد با روی چون ماه تابان و بغایت خوشبو با جامه‌های سبز
و زیبا و بر بالای سر پدرم نشست و پرده از روی او برداشت و دست مبارک
بر روی او فرود آورد و دیدم که روی او نورانی گشت پس بمن گفت که برخیز

که ما دوستان خود را ضایع نکرده‌ایم چون عزیمت از کشتن نمود و در قدم او افتادم
و گفتم که من ندانم که این قدر لطافت و زیبائی تو کیستی گفت که من پیغمبر آخر زمانم
گفتم یا رسول الله پدر مرا چه حالت بود که روی او چنان سیاه شده بود رسول صلعم فرمود
که او دوری از علما و صلحا بسیار کرد و چون حق با دیگر سیاه بینند و درد در [illegible] گشته
و نزاع ایشان در دل پیدا شد نتیجه نزاع علما و صلحا در دل سیاه روئی در دنیا و آخرت
گفتم این لطف و شفقت و عنایت در حق او از چه سبب واقع شد رسول صلعم فرمود
که بر من صلوات بسیار فرستاد چون او در این حال پیش آمد بر من واضح شد آمدم و آن
ظلمات را از رو دفع کردم و فردای قیامت شفاعت او بر من واجب است چون
این کرامت و فضیلت صلوات دیدم دانستم نذر کردم که تا توانم ترک صلوات
و درود حضرت رسول صلعم نکنم بیت آن خواجه که تخت شریعت مقام اوست
تا روز حشر سکه دولت بنام اوست ، هر جا که خسرویست در اطراف کائنات
، از روی اعتقاد غلام غلام اوست ، روایت از حضرت صدر بدر کائنات
سید و سرور اولاد آدم نبی عربی مکی مدنی ابطحی هاشمی محمد مصطفی صلعم که آن حضرت فرموده
که در شب معراج فرشته نزد من آمد که بالهای او بریده بود و در جای مانده گفت
یا رسول الله تو رحمت عالمیانی و من یکی از عالمیانم بفریاد من برس دل من بر آن فرشته بسوخت

او نیز

او نیز پرسیدم که حال او چیست گفت یا رسول الله الله تعالی عز و علا
او را امر کرد بخراب کردن فلان قوم در فلان شهر چون آن فرشته
بدانجا رفت دید که طفلی از پستان مادر خود شیر میخورد بر اهل آن شهر رحم
کرد و در هلاکت و خراب کردن آن شهر توقف نمود تا آن کودک سیر شیر
بخورد بهمین قدر اهمال کردن ملک ذو الجلال بالهای او را باتش قهر بسوخت
چنانکه می بینی یا رسول الله حضرت رسول صلعم فرمود که آیا دعا و شفاعت من در حق او
قبول افتد جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امشب هر چه از خدا تعالی خواهی بجای آورند
رسول صلعم فرمود که در حق آن فرشته شفاعت کردم فرمان رب العزت
در رسید که شفاعت ترا قبول کردیم بگوی که ده بار بر جناب تو که محمدی صلوات
بفرستد و بر اهل و بیت تو رسول صلعم فرمود که چون آن فرشته ده مرتبه بر من
صلوات فرستاد خدای تبارک و تعالی بال بوی کرامت نمود پس آن ملک
در آسمان طواف میکرد و باواز بلند میگفت که خدا تعالی بر من رحم کرد در جمیع
کروبیان ببرکت صلوات بر محمد و آل او پس همان ساعت دو عطیه بسبب رباعی
او را که اطاعت محمد باشد ، گنجینه رفعت محمد باشد ، کرامت [illegible]
رحمت عاصی را ، آنهم بشفاعت محمد باشد نظم حکمت ابجد در عالم

چه بود تا بحجت کنه اظهار وجود ، کرده کز نور رخش ز قدم تا فتی ، زادم و
عالم کثرت آن یافتی ، قرص تابنده صباح وجود ، نور طلوع از افق او نمود ،
کون و مکان هر دو خیال وی اند ، جان و جهان بهر جمال وی اند ، هر دو جهان
فسحت میدان اوست ، گوی فلک در خم چوگان اوست ، صحن زمین
فرش سرای وی است ، چرخ برین قبه نمای وی است ، بجز ملک پرورده پرهان
اوست ، نه طبقش یک طبق خوان اوست ، پایه نه منبر معراج اوست ،
کرسی گردون چو بدید آن نشست ، بوسه ای داد به سم مرکبش ، نعل بر او قرص هلال کرا
گسیخت ، هیچ چمنی نقش بریخت ، بر غرف تر فه ششم حصار ، آنچه از او مانده
کم یار کار ، رایت سیاره نثار وی اند ، بر بر ره شغله دار وی اند ، ای گل
گلزار همه کافران ، قافله سالار سبک محملان ، راه نمای همه گم گشتگان ،
قفل گشای همه بر گشتگان ، آینه دار رخ شاهی تویی ، مطلع انوار الهی
تویی ، پایه هر سقف سکینن تو بس ، مونس جان من مسکین تو بس ، دست
بفتراک تو خواهم زدن ، با تو بگو نکته وحدت شدن ، درد مرا باید در آن
تو باشی ، زنگ ز آینه جانم زدای ، بر دلم اسرار حقیقت گشای ،
منصفه بود ار مرا جلوه ده ، در دل من نور خدا جلوه ده ، برفکن آن پرده

رخ رو دوست ، تا دلم عاشق دیدار اوست ، جمله ذرات وجودم را ،
آینه سازیست حقیقت نما ، یک سخن از نامه جمیل باز کن ، رحمت عامی
بجلا جم کوش ، برهنه ام خلعت خاصم بپوش ، دست شفاعت بسر ما بنه ،
هر چه مراد است خدا را بده ، والسلام والتحیه والتوفیق روایت کرد زنی
خواجه حسن بصری آمد و بگریست و گفت که ای استاد طریقت دختری داشتم که
مونس غمان و راحت دل و جان من بود مدتیست که از عالم رفته است میخواهم
که در خوابش ببینم میسر نشود پس حسن بصری گفت که امشب چهار رکعت نماز بگذار
و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی و الهکم التکاثر یکبار بخوان بعد از نماز
خفتن بعد از آن بخواب و در خفتن صلوات بسیار داده باش تا در خواب ببینی پس آن
عورت چنان کرد دختر خود را در خواب دید در عقوبت و عذاب و جامه
از آتشین در پوشانیده اند و غلها بر دست و پای او نهاده چون زن بیدار شد
نزد خواجه حسن بصری آمد و قصه باز گفت خواجه فرمود که ای زن برو و صلوات بسیار
باش و صدقه بده و شاید که حق تعالی عفو کند از دختر تو پس آن زن رفت شبی
از شبها خواجه حسن بصری آن دختر را در خواب دید که در روضه از روضهای
بهشت در بالا تختی نشسته و تاجی از نور بر سر و کنیزکان پیش وی بخدمت ایستاده اند

دختر گفت ای خواجه مرا می‌شناسی گفت نه گفت من دختر پیرزنم که او را صدقه
و صلوات فرمودی خواجه حسن گفت که مادرت بر عکس این راه گفت
دختر گفت که مادرم راست می‌گفت خواجه حسن پرسید که این مرتبه از چه یافتی
دختر گفت که یکی از مسلمانان برین قبرستان گذر کرد و یک بار صلوات داد و ثوابش
و با چنین ما هزار کس بودیم که به برکت آن صلوات خدای تعالی ما را از [illegible]

نقلست که جهودی در زمان حضرت رسول صلعم بر مسلمانی شتری به دروغ دعوی
می‌کرد و آن مسلمان دعوی را انکار کرد آن جهود جمعی از یهود از مجلس شریعت حاضر
کردانیده و آن یهودان گواهی به دروغ ادا کردند که این شتر ملک این یهود است
حضرت رسول صلعم حکم کرد که شتر از آن یهود باشد آن مسلمان از حبس [illegible]
و علاجی نداشت سر بسوی آسمان کرد گفت خداوندا تو دانائی با آنکه من مظلومم
و این حکم برین نمط رفت و حضرت رسول صلعم بشریعت خود کار کرد در حال جبرئیل علیه‌السلام
آمد و گفت یا رسول الله این جماعت مدعی و گواهان همه دروغ گویانند و این شتر
ملک این مسلمانست و او را میراث رسیده است از شتر بپرس تا او گواهی
کند حضرت با شتر [illegible] قسم محمد مصطفی صلعم ایشان را اظهار گردانید و شتر را حاضر
کردند رسول صلعم پرسید که ای شتر راست بگوی که تو از آن کیستی شتر با زبان [illegible]

بزبان فصیح

چون این سخن بشنید در آمد و گفت یا رسول الله من از آن این مسلمانم و میراث حلال او ام
و این منافقان گواهی به دروغ دادند پس شتر آن مسلمان را باز دادند و بعد از آن
حضرت صلعم از مسلمان پرسید که بگوی که چه عمل داری که خدای تعالی این قضیه را
از تو بگذرانید و شتر تو باز رسید و از دست بریدن و بدنامی دنیا رستی
گفت یا رسول صلعم عملی ندارم بجز آنکه در وقت خواب ده بار بر جان تو
صلوات می‌فرستم پس آنحضرت صلعم فرمود که به برکت صلوات من شتر
بدست تو آمد و از دست بریدن خلاصی یافتی و از عذاب آخرت برستی

روایت

که بازرگانی بود در بلخ و مال بسیار داشت و دو پسر داشت آن بزرگوار پسران مال
او را بخش کردند و رشته تار موی در میان مال ایشان بود پسر بزرگتر گفت
که آن را نیز قسمت کنیم هر یک تار موی بر گرفتند یک موی دیگر که بماند
پسر بزرگ گفت که آن را نیز دو نیم کنیم یک نصف از آن تو و نصف دیگر از آن من
پسر خورد گفت که ادب نباشد که آن را شکافیم پس مهتر که برادر گفت که اگر حصه
مال خود را بتو بدهم و این موی‌ها را می‌برم مهتر راضی شد و گفت این همه را قبول
شود و او حصه مال میراث خود در گذشت و آن موی را بحرمت تمام نگاه می‌داشت
و هر باری که در آن موی می‌نگریست بر حضرت رسول صلعم صلوات می‌فرستاد و بعد از مدتی

ل آن پیر بسیار شد و چون از دنیا برفت یکی از عالمان او را بخواب دید گفت ...
حضرت رسالت ... حضرت رسول صلعم آن شخص را گفت که مردمان را بگوی که هر کرا
حاجتی باشد در دنیا بسر قبر فلان رود و حاجت خود بخواهد که انشاء الله مراد به ...
بمرتبه رسیده که هر کس را فرمان بود که بواره او بسر قبر او رود که انشا الله باده ...
رفت و هر کس که بسر قبر او رفتی می مراد باز گشتی و این مرتبه از برکت درود ...
آنحضرت صلعم **حکایت** که در زمان بنی اسرائیل نابری بود بغایت پریشانی حال ...
روزگار در مدت دویست سال کم یا زیاده در فسق و فجور عمر بسر برده بود و انواع ظلم و ستم
از او در وجود آمده و فسقهای بی نسبت بنیاد از وی صادر شده در آنجا ...
این حال ملک الموت بقبض روح او آمد و او را آلوده با نواع معاصی ...
از دنیا بیرون برده و مردمان بفوت او شادمانی نمودند و شکر گذاری و تصدق
و شکر گذاری نمودند بعد از آن پای او را گرفته و در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند
پس جبرئیل ع بموسی کلیم آمد و پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند و میگوید
که از بنی اسرائیل بی ادبی بظهور رسیده که اگر نه رحمت ما سبقت ...
آتش قهر ... موسی گفت یا جبرئیل چه بوده است که من خبر ندارم گفت ...
... که دوستی از دوستان ما از دنیا رفته و دشمنان او در ...

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل افکنده اند برو او را از زمین بیرون آور و تکفین و تجهیز او کن و بنی
اسرائیل را بفرمای تا بروی نماز گذارند تا به برکت او همه را قبول کنم موسی بفرمان
ملک منان بآن مزبله آمد چون نظرش بر آن بیچاره افتاد و دانست که او
متحیر گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود و بعد از آن حضرت عزت
استفسار حال او نمود حق تعالی وحی فرمود که ای موسی آنچه از او معاصی و نافرمانی
... دیده بودند دانسته ام چنان بود اما یکروز در توریت نظر کرده نام حبیب من
محمد مصطفی را دید بمهر محمد ص در دل او در آمد و آن ورق را که نام محمد ص نوشته بود برداشته
و بر روی خود مالیده ببرکت آن حرمت تمام گناهان او را آمرزیدم و او را
از جمله مقربان خود کرده ام **رباعی** ای آنکه توی احمدی و مقام محمود ترا است
جان بعبودیت ترا است ... در بحر وجود ... کردیم ... تو آن صدفی که در مقصود ترا است
روایت که حضرت رسول ثقلین و فخر عالمین را بچراغ روشن است نسبت کرده اند
با آفتاب نسبت نکرده اند از بهر آنکه آفتاب اگر روشن است اما روشن کننده نیست
... پس این اگر چراغ با آفتاب ... داری روشن کرده اما چون چراغ ...
در ... در گرد و در روشن کرده ... از یک چراغ اگر صد چراغ روشن کنی روشن شود و از او
هیچ کم نشود ... چراغ ... همچنین چراغ نور محمدی ...

استان را پایان برافروخته اند و صد هزار اندر هزار چراغ نبوت را از نور آنحضرت ص
برافروخته اند امروز صد هزاران چراغ نور ایمانی عرفان و نبوت و طاعت و عبادت
از نور رسالت محمدی ص برافروخته اند و از هر کدام علمی روشن گشته و آن نور
حضرت رسالت ص همچنان باقیست که هیچ کمی و تاریکی بدو راه نرفته و خود را
صد هزاران هزار از من حسن و حاشاک عصیان استاز البوزانه که هیچ نقصان جزئی و کلی
بان نور نرسد قطعه ای برده جبرئیل امین از برای تو ٭ در شاه راه غیب سپاه براق
٭ هر صبح خاک پای جلال تو داده بوس ٭ سلطان سروران همه سر لبرده فلک ٭
ای چشمه حیات تو آب زمانه شور ٭ بر خوان و هر خوان فلک پیش تو بی نمک ٭ در رفاقه
چرخ مریدان تو نجوم ٭ در بارگاه عرش نشانان تو فلک ٭ هر کس که حیرت تابع
امر تو نه نبی ٭ و آنکس که نیست پیرو شرع تو قد هلک ٭ روایت که مردی پارسائی ایام
تبارک و تعالی دختری داده بود و پاره عسل می بایست که بکام آن دختر گشته
بگذارد که بغایت درویش بود و بکرت و صد نوبت به جای حضرت سید کائنات
صلوات فرستاد و تا در خواب جمال با کمال آنحضرت ص را دید که آنحضرت ص
با او گفت که غم مخور فردا برو نزد علی ابن عیسی و بگوی که مرا حضرت رسول ص
فرستاده که دیروز پیش از زیارت تربت من آمدی و بر سر تربت من هزار بار

صلوات

صلوات فرستادی و این سخن را با کسی نگفته میان من و تست و کسی بر آن مطلع نیست
حضرت فرموده که این نشان میان من و تو صد دینار بمن ده مرد پارسا از خواب
بیدار شد و نزد یک وزیر رفت و گفت که پیغامی دارم نزد تو از حضرت رسول ص علی ابن عیسی
گفت که چه پیغام داری پارسا قصه و احوال حضرت و خواب دیدن خود را
باز گفت وزیر گریان شد و گفت راست است که هیچکس بر این اطلاع ندارد و غلام خود را
فرمود که همیان زر بیاور غلام رفت و همیان بیاورد و وزیر صد دینار بمن داد و گفت
که این صد دینار که حضرت رسول ص امر فرموده و صد دینار دیگر بمن داد و گفت که
این بجهت مژدگانی که مرا از اهل بشارت خود گردانیدی و این صد دینار دیگر هدیه
از من بستان پس آن پارسا از نزد علی ابن عیسی شاد شادان بیرون رفت و به سیصد دینار
بخانه خود آورد و خرج عیالان خود بسر کرد تا بدانی که هیچکس در دین و در دنیا
از صلوات حضرت سید کاینات ص و اهل بیتش نقصان نکرد در بیان لوا
لوای حمد فرموده اند و گفته اند که لوای حمد در قیامت بدست حضرت
سید کاینات ص بود چنانکه فرموده که لواء الحمد بیدی یوم القیامة و دیگر فرموده
که انا سید ولد آدم و انا فخر و لا فخر بنی الله هو من آدم و من سواه تحت لوائی آنحضرت ص
فرموده که سید فرزندان آدم و مرا این فخری نیست و هیچ پیغمبر نباشد از آدم و غیر او

که فردای قیامت در زیر لوای من باشند و مرا بدین فخر نیست و روایت که لوای
محمد را هزار ساله راه بلندی اوست و ستون او از نقره خام است
و سنگ او از یاقوت سرخ است و زره او از زمرد اخضر مرده را از آن روا
باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکی در مکه و در سطر بر وی
نوشته اول بسم الله الرحمن الرحیم دویم الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله چون این لوا را بعرصات حاضر کرده باشند منادی
ندا کند که این النبی العربی الامی المکی محمد بن عبدالله خاتم النبیین سید المرسلین
حضرت رسالت پناه ص پیش آید و آن لوای مبارک را بدست مبارک گیرد و بعد از آن
تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله علیهم اجمعین ع با سایر صدیقان و شهیدان
و کافه اهل عرصات در حوالی آن لوا جمع آیند آنگاه از برای هر یک از ایشان
زین براق و حله و تاجی حاضر کرده باشند و از برای حضرت مقدس نبوی ص
تاجی از نور بیاورند و بر فرق نازنین آنحضرت گذارند و لباسی از حریر خضرا
در تن مبارکش پوشانند و هفتاد هزار لوا پیش آنحضرت می برده باشند
و لوا را بدست امیر مشفقان و خلاصه دو جهان قدرت خدای صاحب دلالت
شمع هدایت ابرار کرامت امتی چهارده فقرا ایزدی داوود عم رسول مدنی در محفل عالم

بلالع

صاحب لوح و قلم سید و سرور اولیا و نبی آدم یعنی اسد الله امام انس
و جن حضرت امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب علیه السلام آن لوا را بدست
گرفته باشد و همه در زیر آن در آیند و هر که طریقت و سنت و شریعت آنحضرت
رعایت کرده باشد همراه ایشان سالم و غانم بنجات عدل نزول نماید اللهم ارزقنا
بفضلک متابعة سنة الرسول الامین و الفوز المبین علیه الصلوات و السلام الی یوم الدین
در درجه تسبیت وین ابرای لحشته در بعضی روایات از کتب اهل تذکره چنین وارد است
که چون آدم ع در وقت در آوردن روح ببدن مبارکش بعطسه مبادرت نموده و در
جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی شنود گویند که در آن حین نور محمدی
در جبین آدم ع متحرک گشت و آرام نگرفت در حین عطسه آواز داد و آواز آمد
که این انوار فرزندت محمد است آنگاه آدم را تمنای مشاهده نور محمدی شد آن نور را
از جبین مبارکش منتقل بر انگشت مسبحه اش شد بنظرش جلوه داد آدم ع
چون در آینه اظفار نور سینه ابرار دید فی الحال انگشت مسبحه بر آورده و نشانه
مبادرت نموده و این سنت در میان تا بقیامت بماند و نقوش مهر و محبتش بر صفحه
دل و جان مرقوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت نور پاک امین آدم ع
و برکت و خیر و سعادت قرین امین آمده و او لاوی که از جانب یمین او بود
در لب

کشته و آنچه در شهب آدم بودند ازین سعادت محروم گشته القصه چون آدم
جمال محمدی صلعم را در آینه سبحه بدید خطاب که ای آدم هرگز از غیب
فرزندی بظهور می آمد هدیه با دار ارزانی میدارد اکنون هدیه تو بدین فرزند از جنس
حسنات آدم ع گفت خداوندا از لطایف و عواطفی که خزینه کرم بمن ارزانی
فرموده همین الحمد لله پیش هست که زبان ادا فرموده ثواب آن جمله
بدین فرزند بخشیدم حق سبحانه و تعالی لواء الحمد را بیافرید و بحضرت انبیا
اختصاص نمود که برین لوا جلاجل بسته اند و در هر یکی ازان جلاجل قبه از نور
در هر قبه حوری نشسته با جمال و کمال که اگر نقاب بگشاید در عالم
دیگر شب تاریک نباشد و اگر قطره از لعاب دهنش بر زمین چکد آبهای
تلخ دریا شیرین گردد و دیگر هر گیاه تلخ در آن زمین نروید و بر دست هر یک
ازان حوریان براتی تعیین ازدواج ایشان در آن کتابت کرده و در [illegible]
آن [illegible] منتظرند در ازدواج و طالب جفتان خود نشسته هر کدام از ایشان
که قرین خود را در میان خلایق عرصات ببینند دست دراز کرده و ناز خود را
بر سخت نازها خود قرین اکرام و اعزاز سپردانند بعد از آن ملایکه را فرمان شود که علم را
بردارند ملایکه از برداشتن آن عاجز آیند حق سبحانه و تعالی بفرماید که ای سید

[illegible]

ای شیر خدا کو یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام پس گوید که علی را حاضر گردانید
امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قاتل الجاحدین و المرتدین غالب
کل غالب و مظهر کل طالب آن منصوری که سوره هل اتی است و درباره وی
لا فتی الا علی و ولی ولی علی **بیت** بنده آن شاهم که هرگز کام ● در ره شرع مخالف ننهاد
● اگه با بر روش هیچ تیغ نزد ● که عدو را چو لام الف ننهاد ● اگه جزوی ز بعد پیغمبر
بجز آن کتف لوکشف ننهاد ● و اگه جزوی ز جمله مردان ● هیچکس بر ان کشف ننهاد ●
و آنکه جزوی بلفظ هر سه طلاق ● بر کف آن زن حرف ننهاد ● و اگه یک خطبه خواند کز اول
● تا با خر در او الف ننهاد ● بموجب فرمان الهی و قربت بازوی ولایت ثنای آن
جز کل بسته بر بسر دست خود از پل صراط هزار سال راه بگذراند تا آن همه حاضران کنان
که با حضرت بنشسته و در روایت که حق سبحانه و تعالی بادی از آن علم خفت برنشسته باشد
علیه را بر داشته با لوا الحمد تا به قضای جنت رسانند و فرود آورند و چنین گویند که آن علم
آن روز بر سر شاه مردان چون تاجی باشد و اولیا همه در آن تاج چنین جواهر
ورد و اهی و در روایت که روزی خواجه عالم صلعم فرماید که حضرت سلیمان ع از برای دختر خود
جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد خود تاجی ساخته بود که منقبت که او را
شیین در آن نشانده بود امیر المؤمنین ع این سخن را چون که شنید بود زنده علم

شیین

باز گفت فاطمه ع در خاطر آمد که علی در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان ع
بود و دیگری حضرت رسالت پناه و دختر سلیمان پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه
دختر حضرت رسالت را چنین بی ساز و بی پیرایه آن داماد را تاجی چنان
و این داماد را فقر و فاقه همچنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت
تا آن وقت که قضای اجل در رسید و رخت حیات بدار البقا کشید شبی
امیر مردان و شیر یزدان خاتون قیامت را در خواب دید که در روضه بهشت
بر تخت ناز و کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده
دختری دید با حسن و جمال و زینت و کمال و طراوت و ظرافت با زیور
و حلی بسیار و دو طبق نثار در دست یکی پر گوهر و یکی پر یاقوت در نظاره فاطمه ع ایستاده
منتظر نشسته است که خاتون در روی نظر کند امیر المؤمنین ع از فاطمه ع پرسید
که این جفت کیست و دختر کیست گفت این دختر سلیمان است که حق سبحانه
و تعالی را او را بخدمت کردن من تعیین نموده است که اندر اندیشه او
بخاطر من در آمده بود و حق تعالی جبران نقصان بمن کرامت فرموده و چون
روز قیامت شود و لوای حمد را بشاه مردان دهند چون تاجی بر سر او
بدارند و بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان پیغمبر

کوزاین

که ذکر آن در مجلس فاطمه میکردی بر سبیل استعجاب و در ثبوت پیوسته
که تا لواء الحمد در صحرای قیامت قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف باشد
بعد از آنکه آن لوا از صحرای محشر بعرصه جنات برند عذاب بر دوزخیان سخت
سخت کرده و اطباق جهنم مطبق سازند آن منتقم قدر و منزلت آن لوا بشناسند
و بستایش اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه لوای الحمد را برین معنی حمل کرده اند و در این
معنی چه خوب گفته اند **بیت** ای آنکه چون عارض تو عنبر زره داشتی خانه از جای که
بدر آرد و نیک برتر داشتی آفتاب از قصر فی فی ای در مسکن گر گنبدی
چون در گیسوی تو بر سر داشتی صلی الله علیه و آله و عترته الطیبین الطاهرین رباعیات در نعت
حضرت رسول صلعم **رباعی** تا از دل و جان بلبل مجرد نشوی در مستی خود تمام
بیخود نشوی تا شاه و گدا ملک مؤید نشوی واقف ز مراتب محمد نشوی شاهی که
ز جمال مصطفی آگاه است چندانکه نکند کسی شفاعت خواهست توقیع شهادتش
کفی بالله است یعنی که محمد رسول الله است **رباعی** هر دل که ز سر معرفت آگاه
است پایبند قدم غاشیش همراه است نوری که ز لا اله الا الله است تابان ز محمد
رسول الله است بی جام ازل مست مخلد نشوی بی نفی امل زدوع مجرد نشوی
تا در ره عشق مست و بیخود نشوی در خورد شفاعت محمد نشوی **رباعی**

لطف تو اگر بنده نوازی کند ؛ یا خود کرم تو کارسازی کند ؛ شک نیست
در این که جمله ویران را ؛ یک جا ز سیعت نمازی کند رباعی تا هست شفیع چون
تو صاحب کرمی ؛ کس را نبود در همه آفاق غمی ؛ گر رنجه کنی بهر شفاعت
قدمی ؛ کار همه عاصیان بسازی به دمی ؛ الحمد لله و الشکر له که چنین شفیع بهتر
داریم ؛ **باب ششم در مناقب حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین قاتل
الکفرة و المشرکین و قامع الجاحدین غالب کل غالب مولانا و مولی المتقین امیر المؤمنین**
حیدر علی ابن ابی طالب ع مع العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله کما
قال العارف بیت روز خیبر که او علم برداشت ؛ از دل مصطفی علم برداشت ؛
مرد میدان امیر دیوان بود ؛ گاه شمشیر گه قلم برداشت ؛ چرخ را آتش
از پیکر و پای ؛ نتوانند دیگر قدم برداشت ؛ کف دریا عطای او چون
سبحا آب روی یم برداشت ؛ جود او سنت کرم بنهاد ؛ عدل او بدعت
ستم برداشت ؛ آن خدائی که او ز دوش رسول ؛ از جهان ظلمت اصنم برداشت ؛
گر بنی را ابر هم کردن قوم ؛ امر فرمود و محترم برداشت ؛ مرتضی را نقش این آیت
به هدایت ستوده و هم برداشت ؛ انما انت منذر العباد ؛ و لکل قوم هاد
آن مظهری که ثنای او هل اتی است و آن جوانمردی که منقبتش لا فتی است بیت

لا فتی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ؛ شاه مردان شیر یزدان قدرت پروردگار ؛
چون به پنجه ذو الفقار گرفت ؛ کار شرع نبی قرار گرفت ؛ تاب تیغش چو
آفتاب بدید ؛ قلعه چار رکن حصار گرفت ؛ ذاتی که حق سبحانه و تعالی کلام
مجید خود وصف او گوید مخلوق وصف او چون گوید بیت نتوانم وصف
او کردن ؛ گر بهر موی صد زبان باشد ؛ معشر ان و مولان و ستایشان کنار معانی
کلام الله المجید و رحیم الله چنین آورده اند که از تمام آیات قرآن که شش هزار و ششصد و
شش آیت چهار هزار در مدح و وصف حضرت مصطفی ص و مرتضی و اهل بیت است
بی خلاف پس در این مختصر آنچه گنجایش داشته باشد نوشته خواهد شد ان شاء الله
تعالی بعد از آن احادیث که هم در بیان آنحضرت ایراد خواهد یافت
و بعد از آن مناقب اهل بیت از آیات و احادیث نظاره خواهد در قسم اول
آیه اول الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون دیگر آنکه انما ولیکم الله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوات و یؤتون
الزکاة و هم راکعون دیگر آنکه و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین دیگر آنکه
اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام الی آخره دیگر آنکه افمن کان مؤمنا کمن کان

فاسقاً اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون
دیگر آنکه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دیگر آنکه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا [illegible] فی القربی دیگر آنکه تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
دیگر آنکه یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین دیگر آنکه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریة و در کتاب الملایق آورده اند که روزی خواجه عالم صلعم با امیر المؤمنین علی
و فاطمه و حسن و حسین سر در گلیم کشیده بودند که جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله
چه شود که سگ آستانه خود را جا کرده خود را در آن جای دهی یعنی در زیر
عبا حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل تو محرم نه در این عبا کسی راه یابد
که رنج و محنت ایام کشیده باشد و کاس غرامت و ملامت نوشیده باشد
و لب و دندان از زخم آن جراحت گشته باشد یا دستش از کشیدن دستاس
آبله کرده باشد و یا چشیدن زهر الماس بلا را فراهم آمده باشد و یا خوردن تیغ
جفا را آماده گشته باشد و یا غریبی و تشنگی دشت کربلا را میان بسته باشد
تو اطلس پوشی و در صومعه تقدیس برات رحمت نوشی و حمایل تسبیح
در بر افکنی و سر بر سدرة المنتهی بگردی و با انبیا هم نشینی کنی با محنت
زده گان چه کار جبرئیل گریه در آمد و گفت یا رسول الله من نیز از بلا کشیدگان

[illegible]

و محنت چشیدگان توام روزی که دختر فاطمه آسایش کرده و حسن و حسین بر گهواره بودندی و گاه آدم
و گهواره ایشان می جنبانیدم تا فاطمه در خواب شد مصراع مهد جنباننده سبطین نبی را
جبرئیل مهد گهواره شبیر و شبر آفتاب روایت است از وقت که خاتون قیامت را
دست از کشیدن دستاس آبله کرده بود و سر بر زانو نهاده بود من آمدم
و دستاس بگردانیدم تا وقتی که وی از خواب در آمد حضرت رسول صلعم فرمود که
ای جبرئیل تو هم جبرئیل بخشش طال و فراغ حال به مصطفی و آل در زیر عبا در آمد و از آن
که عارف گفته است که جبرئیل را اثر شرف از عرش در گذشت مصراع تا جای وی ادیش بر زیر
عبای خویش روایت است که چون جبرئیل به مقام خویش باز گشت ساکنان عالم بالا خطاب کردند که جبرئیل را
تهنیت گویند که تشریف قبول حضرت یافته است مصطفی و اهل بیت مصطفی در زیر عبا
در آمده القصه بعد از آنکه نصاری به مباهله راضی شدند و مقرر کردند زمان و مکان حضرت رسالت
پناه در روز معیاد از مسجد بیرون آمد و بر در مسجد بایستاد و در زمان مردان منتظر بودند
تا از ایشان کدام را نام برد حضرت رسول صلعم روی مبارک بحضرت امیر کرد که امیر المؤمنین
برو و فاطمه را بگوی که چادر پوشیده عصمت در پوشد و بر در دروازه مدینه بایستد و تو هم
حسن و حسین را بر در دروازه برو توقف کنید تا من بیایم امیر المؤمنین به بشارت
حضرت رسول صلعم بجانب خانه روان شد و فاطمه و فرزندان را خبر آورد چون حضرت رسالت پناه

به آنجا رسید حضرت علی ابن ابی طالب را فرموده که در پیش برو و علم را گفت که بود از عقب
من بیا رحمن رحیم را دست گرفت و بجانب احد روان شد و فرموده که چون من
دعا کنم شما آمین گوئید و از آنجا ترسایان روان شدند یکی از پیران کهن سال که اعلم
ایشان بود او را همراه خود آورده بودند چون دیدند که آنحضرت می آید و لوله
و غلغله در ایشان افتاد و پرسیدند که شما را چه شد گفتند که محمد کرمی آید پیر پرسید که
چند کس اند گفتند پنج کس گفت که چه کس اند گفتند جوانیست سرخ موی در پیش
حضرت محمد و زنیست که چادر کهنه پوشیده و در عقب وی دو پسر است
او کودکی خورد و دیگری در بغل دارد پیر گفت ای یاران در عقب کار اندیشه بکنید
ایشان در تأمل افتادند حارث ابن علقمه که اسقف ایشان بود و قدیمی
پیش آمد چون ایشان را بدید بتعجیل بازگشت و گفت که ای گروه سخن من بشنوید
و ترک مباهله کنید که بخدای عزوجل که من رویهای می بینم که اگر ایشان
از خدا تعالی درخواهند که کوهها را از جای خویش زایل گردانند و از این وادی آتشهای
سوزان بیارد و من بیقین میدانم که اگر مباهله کنید یک ترسا در روی زمین
نماند پس بسر راه آمدند و گفتند که یا ابوالقاسم ما مباهله نمیکنیم بل جزیه قبول کردند
و باز گشتند بعد از آن فاطمه پرسید که ای پدر بزرگوار ما را از بهر چه کار آورده بودی گفت آورده بودم که مباهله کنیم

لکن

من دعا کنم و شما آمین گوئید ایشان از مباهله و امن در چه دیدند که اگر مباهله میکردند
حقا که خدا تعالی ایشان را مسخ میگردانید و آتش بر ایشان فرو میریخت و جمله
پرندگان و گنجشکان در سقفهای خانهای ایشان هم هلاک گشتندی
حضرت فاطمه زهرا گفت که ای پدر بزرگوار بارها از لفظ در بار حضرت شما
شنیده ام که امتان گناه کار بسیار است ایشان بدعای شما امیدوارند
اگر بر دشمنان دعا کردی بر دوستان دعا کنید تا ما آمین گوئیم حضرت رسالت
پناه دستهای مبارک بر داشت و گفت که خداوندا هر که مرا و اهل بیت مرا
دوست دارد گناه او را بیامرز و حاجت او را برآور کرم برادر اکنون تو نیز
آمین بگوی و ایشان را به شفیع آوریم و دعا کنیم الهی بحرمت محمد و آل محمد که بر ما رحمت
کنی و ما را بیامرزی آمین یا رب العالمین **در باب میان بستن و بیعت کردن**
قال الله تبارک و تعالی الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی آخره و سبب نزول
این آیت آن بود که حضرت رسول ص در غدیر خم فرموده که چون از حجة الوداع باز گشته
بود که جبرئیل ع بیامد و منبری ساخت و رسول ص بر آن منبر برآمد و خلق را جمع میداد
بحکم این آیت که نازل شده بود و امیر المؤمنین علی ع را بر بالای منبر آورد و دست او
گرد و در نظر همه مردمان و فرمود که تو با من بیعت کردی و خلایق با تو بیعت کنند

و هرکه روی از تو و از بیعت تو بگرداند چنان باشد که روی از بیعت من گردانیده
و هرکه رو از بیعت من بگرداند چنان باشد که رو از بیعت کردگار کرده باشد پس
رسول ص فرمود که ای مسلمانان و ای دین داران زینهار که از بیعت ید الله علی
روی نگردانید و عهدی که با خدا کرده اید بر آن استوار باشید و سخن امیر المؤمنین
علی را بشنوید همه یاران قبول کردند پس رسول ص پیراهن [illegible] گرفت و امیر
المؤمنین علی ع را در درون پیراهن خود آورد و فرمود که یا ایها المؤمنین نظر کنید
و با واز بلند گفت که لحمک لحمی جسمک جسمی روحک روحی رنگ بی رنگی ص
این بگفت و دعا کرد و فرود آمدند و برفتند و رسول ص در حجره تکیه داشت که جبرئیل ع آمد
و گفت یا رسول الله برخیز و کمر بسته غم خود در رسول ص برخواست و کمر امیر المؤمنین
آنچه جبرئیل را دید که در در خانه ایستاده بود و چیزی بدست داشت پیش رسول ص
نهاد رسول ص فرمود که چه چیز است گفت کمری است مرصع که خدای تعالی جهت آدم ع فرستاده
و تاج خلافت بر سر او نهاد چنانکه گفت که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة و این کمر محبت را بر میان او بسته بود دائمی که آن کمر بر میان او بود
شیطان لعین را بر او دستی نبود آن زمان که گندم بخورد و از بهشت بیرون افتاد
و آن خلعت را از او باز گرفتند و آن کمر موقوف بود تا اینک از برای تو
فرستاده

فرستاده تا بر میان جان بندی حضرت رسول ص برخواست و دو رکعت نماز بگذارد
و مناجات کرد بعد از آن جبرئیل ع برخواست و کمر بر میان حضرت رسول ص
بست بر یک گره و گفت که بربستم میان تو را بر یک گره برضای خدای تعالی
و تو نیز میان علی ابن ابی طالب را بربند بدو گره اول برضای خدا دویم
بمحبت [illegible] خود و کمر رسول الله سینه قوم و حضرت امیر المؤمنین ع میان
امام حسن و امام حسین ع را بست بسه گره اول برضای خدا دویم برضای مصطفی سیم
بعقیده امیر المؤمنین و امام زین العابدین میان امام محمد باقر و امام محمد باقر میان
امام جعفر صادق و امام جعفر صادق میان امام موسی کاظم و امام موسی کاظم میان
امام علی ابن الموسی رضا و امام علی ابن موسی رضا میان امام محمد تقی و امام محمد تقی میان
امام علی النقی و امام علی النقی میان امام حسن عسکری و امام حسن عسکری میان
امام محمد مهدی آخر الزمان را بست صلوات الله علیهم اجمعین امامان [illegible]
میان یکدیگر را بسته برضای خدا و محبت مصطفی و بعقیده امیر المؤمنین ع و حضرت
رسول ص در روز غدیر در نظر خلایق آن منبر را برپای کرد و بر بالای منبر امیر المؤمنین
در درون پیراهن کشید و گفت یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله
فقد غفر له یا علی لکل نبی اولاد و من صلب اولادی من صلبک و انت اخی و وزیری و خلیفتی و وصیی

دار بوالادی و قاضی دینی و شیر عتیق و القیام مقامی علی امتی یعنی ای ابرکه تورا
دوست دارد و بدرستی که مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد
بدرستی که خدایرا دوست داشته باشد و هر که خدایتعالی را بدرستی که خدایتعالی تو
او را بیامرزد و رسول ص فرموده که ای علی ع هر پیغمبری را فرزندان او از پشت
او بوده و فرزندان من از صلب تست و تو برادر منی و خلیفه و پسر عم منی
کننده دین منی و نگاه دارندهٔ شریعت و دین منی و قایم مقام منی بر امتان من [illegible] علیهم

مناجات در منقبت اهل بیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

خدایا با اعزاز آن چند تن ؛ که هستند فخر زمین و زمن ؛ بحق تو ای داور
خاک و آب ؛ بدین چهارده نام معصوم پاک ؛ بنور محمد چراغ رسل
سرور آن سرو باغ سبل ؛ بگلدسته روضهٔ انما ؛ [illegible] بنده
لافتی ؛ علی ولی شیر پروردگار ؛ سپهدار آن شاه دلدل سوار ؛ بزهرا که او دخت
پیغمبر است ؛ که در عرش از او زهره چاکر است ؛ بخلق حسن افتخار زمن ؛
که خلقش حسن بود نامش حسن ؛ بحق حسین آنکه در کربلا ؛ بیفزود او را بلا بر بلا ؛
محمد که هم نام پیغمبر است ؛ که تعیین او عرش را زیور است ؛ بسجادهٔ
زین العابدین ؛ بیا قرشنا های علم الیقین ؛ بجعفر گل روضهٔ اصطفا ؛

کش از وزن

کش از وزن بد از صبح صادق صفا ؛ بموسی کاظم بسبقات او ؛ بقربت مقام
مقامات او ؛ بقدر علی ابن موسی الرضا ؛ مشهد خراسان بظلم جفا ؛ بر [illegible] محمد
که نعتش تقیست ؛ که در دین چو آبای خود متقیست ؛ بشمع شبستان اهل یقین ؛
علی النقی قدوة المتقین ؛ بشهد شکر لذت عسکری ؛ که همچون پدر هم بدین
[illegible]ری ؛ بمهدی هادی امام هدا ؛ سلام علیهم علیه السلام ؛ که در دین دنیا
مرا چند کار ؛ برار ای بفضل خود ای کردگار ؛ یکی حاجتم را نیایی بکس ؛
برارنده آن تو باشی و بس ؛ دوم روزیم را زجایی رسان ؛ که منت نباید
کشید از کسان ؛ سیم چون بمرگم اشارت بود ؛ ملائکه خوش بشارت بود ؛ چهارم
چنانم سپاری بخاک ؛ که باشم ز آلودگی گشته پاک ؛ به پنجم چو تن بکسلاند کفن ؛
رسانی تنم را بدان پنج تن ؛ ششم نامه ام را ز جرم گناه ؛ در انبوه محشر [illegible] جاری
سیاه ؛ بهفتم به نیکوترین حال من ؛ بچه به ترازوی اعمال من ؛ بهشتم بهنگام
بیم و فزع ؛ ز بار نژاد جاینه نمودن جزع ؛ نهم آنکه بر من ز گفتار زشت ؛
نه بندند درهای خرم بهشت ؛ دهم آنکه در [illegible] بابل ؛ خبانه بگردون مرا بند و
غل ؛ ده و یک چه روز فرح زنابکشد ؛ مرا لطف تو برکرانه کشد ؛
دوازدهم آنکه بی ماجرا ؛ ببخشی بدین چهارده تن مرا ؛ در اثنای دعوت [illegible]

درود و ثنا بر رسول امین **باب نهم در بیان مناقب حفظ لسان و ترک غیبت و بهتان** قال الله تعالی هذا یوم لا ینطقون و لا یؤذن لهم فیعتذرون و قال
رسول الله انه قال علی المنبر فی خطبته رحم الله امرأ انفق فضل ماله و امسک فضل لسانه
آورده‌اند یعنی حضرت رسول صلعم بسیار در منبر در خطبه‌ها میگفت که خدای تعالی رحمت
کناد بر آنکس که [illegible] دهد **روایت** است که یکی از خلفا در ایام خلافت خود هر صباح زبان
خود بگرفتی و گفتی یا لسانی قل خیرا تغنم والا فاسکت تسلم یعنی ای زبان اگر گوئی چیزی بگوی غنیمت
سلامت یابی بزرگان گفته‌اند که عبادت ده جزو است نه جزو از خاموشی نشستن
و زبان نگاه داشتن و در تحت دعای رسول الله که رحم الله فرموده که چون
بقیامت آدمیان سر از خاک بر دارند یک قدم در گور و یک قدم بیرون
گور به یک روایت پانصد سال و بروایت دیگر چهل سال که هیچکس را زهره
و یارای آن نباشد که دیده بر هم زنند از هول روز قیامت کما قال الله
تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و فرمان آید که هیچکس سخن نگوید و کار عذر نخواهد کما
نفع نیست کما قال الله تعالی یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم و آنکه سلامت سخن نگوید تا فرمان
نباشد کما قال الله تعالی لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال از آن جهت که ربیع بن
خیثم بوده که بیست سال سخن دنیا بر زبان نرانده تا چون واقعه چنین این واقع شد

گفته

گفته که امروز ربیع سخن خواهد گفت چون یاد گفتند که عظم الله بقتل الحسین علیه السلام
فنظر الی السماء قال اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم
بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون پس ربیع لب را بصمت خود باز گشت و در حیات بود
دیگر سخن نگفت **روایت** است که ابو ابراهیم سمرقندی در بازار نشسته بود که مردی
بگذشت و چهارپای همراه داشت شخصی دیگر گفت که چهارپا را بچند خریده گفت
بصد و بیست درم آن شخص گفت که گران خریده‌ای ابراهیم رحمة الله فرمود که چهار
گناه کردی یکی آنکه فروشنده را غیبت کردی دویم آنکه خریدار را دل مشغول
کردی سیم قضای خدا را رد کردی چهارم در سخنی که گذشت حرص کردی **و حکما گفته‌اند**
[illegible] هزار عیب است در آدمی چون خاموش بود همه آن عیبها پوشیده باشد
[illegible] و عبادتیست بی رنج و زینتیست بی زیور و هیبتی است بی سلطان
و حصاریست بی دیوار و بی نیازیست بی عذر از کسی و راحت کرام الکاتبین است
و پنهان ساختن عیبها **فضل عباس گفت** که چهار چیز در چهار چیز برکت در نماز شب
و روشنائی گور در نماز شب و خوشنودی خدای تعالی در شادی دل
مؤمن و سلامتی دین در نگاه داشتن زبان **بزرگی گفته است** که مدتی باید
دراز در من نشست ترسیدم که مرا با کفتی در گوشه نماز ایستادم و صفا هزار

هزار رکعت نماز گذاردم آخر الامر دلول گشت و برفت بزرگان گفته اند که هرگز از زبان
وی از هفت چیز خاموش نباشد زبان او گنگ بهتر اول دروغ گفتن دوم
ناداده سوگند خوردن سیوم مزاح کردن چهارم چهار مردمان را در مردگان را دشنام
دادن پنجم چهارپایان را لعنت کردن ششم میان مردمان سخن زبان گفتن
هفتم خویشتن را ستودن حکایت یکی از طلبه علم را قلم شکافت یار جودر گفت
که قلم تراشیده داری گفت که قلم زیادی ندارم گفت که من از تو قلم
زیادتی طلبیدم حرف زیادتی نطلبیدم اگر به اشارت میکردی بس بودی
روایت که روزی دزدی در صحبتی طلبیده و شبی جهت حصول مقصود از خانه
بیرون نهاد و چون عاشق استادی از هر طرف می تاخت و در اثنای آن گذارش
دزد بر کارگاه دیباباف افتاد که جامه لطیف زیبائی می بافت و از انواع
چلان بکار می برد و نقشهای غریب و صورتهای بدیع و لطیف در آن هر گوشه
می پرداخت و نزدیک بود که آن جامه را باتمام برساند دزد با خود گفت
که موجود را از دست نمی باید داد صواب نیست که ساعتی اینجا توقف کنم تا
مرد دیباباف جامه را از کار فرو گیرد و بخوابد فرصت دانم و چون بخوابد
جامه را ببرم پس آن دزد در گوشه مخفی بنشست و نظر میکرد و مرد دیباباف

هر تاری که می بافت میگفت که ای زبان از تو استعانت می طلبم که دست از من بدار
و سر مرا برتن نگاه داری مرد جامه می بافت و شب همه این مناجات میگفت
و دزد منتظر آنکه کی جامه را در زیده ببرد حاصل کلام آنکه مرد دیباباف همه شب جامه
بافت و در این مقالات بود چندانکه دیبا را تمام نمود و از کار فرو گرفت و در
بقچه چون از آن پرداخت صبح صادق روشن گردید و عالم ظلمانی نورانی شده دزد
جامه نادیده بیرون آمد و چون وقت دیباباف بر سر کوی بنشست چندانکه مرد دیباباف
از طاعت معبود خود پرداخت جامه برگرفت و عزم سرای کرد که حاکم بود
و دزد در عقب او برفت تا بداند که از تیغ زبان او چه ظاهر خواهد شد چون
به درگاه سرای رسید صدای بارگاه آمد و در صفه بنشست و استاد دیباباف
جامه را پیش آورد و چون جامه را باز کردند از صنعت و لطافت آن حیران ماندند
و حاضران نیز هم از آن صورتهای بدیع و نقوش غریب حیران مانده او را تحسینها
کردند پس رای از استاد سوال نمود که این جامه بس زیبا و خوب بروی تو شده
اکنون بگوی که این جامه چه کار خواهد آمد گزارش به دیباباف گفت بفرمای
تا جامه را در خانه گذارند تا روزی که ترا وفات رسد جامه را بر تابوت تو اندازند
رای از این سخن سخت برنجید و بفرمود تا آن جامه را ببرند و آن دیبا باف را

ببرند و زبانش از قفا بیرون کشند درویشی ایستاده بود و این حال را مشاهده میکرد

چون حاکم را بر اندیشه بخندید رای انور بر خنده او افتاد و پرسید که سبب خنده

تو چیست درویش گفت که اگر مرا گناه ناکرده عفو فرمایی و بنده قصد عرض دارم از

نکات حکایت مواخذه نکنی صورت حال این مرد را تقریر کنم رای او را تمکین

کردانید درویش استغاثت او را از زبان بازگفت رای چون این سخن بشنید گفت

این بیچاره تقصیر کرده اما شفاعت او بجهت زبان مقبول نیفتاد و رقم عفو بر جریده او

کشید و بفرمود تا مهر سکوت بر زبان او نهادند که کسی که بر زبان خود اعتماد ندارد او را

بریده بهتر از خاموشی نیست چنانکه در این باب گفته اند **بیت** درد و رنج تن

ز زبان زبانه است ،، مفتاح بهشت بی زبانه است ،، زبان گفت اگر گرم ولی

خوشی ،، بکف خوشم کر تو دم در کشی **روایت** که ابوذر جمهر را پرسیدند که کدام چیز را

تعالی به بنده داده که هیچ چیز بهتر از آن نباشد گفت خود طبعی گفتند اگر آن نباشد

گفت ادبی که آموخته باشد و در تعلیم آن سعی کرده گفتند اگر آن نیز نباشد گفت مالی

خویش که با برادران مدارا کند و دشمن را بدان نگاه دارد گفتند اگر آنهم نباشد

گفت خاموشی که با آن صحبت گفتند اگر آن هم نباشد گفت پس مرگ که مرگ او را

از پشت زمین بردارد زیرا که بدین خصال حمیده آراسته نباشد مرگ از حیات او

بهتر

باشد چنانکه لفظ بوی که سرّ مخ او است اخراج زنه **بیت** به پری رسیدم در فضای بوستان

بهر دو گفتم ای پری با عقل و هوش ،، چه باشد مرا بهتر ای پر کفن ،، خموشی خموشی خموشی

خموشی **حکایت** آمده است که جوانی بود نام او ایاس مهلب از عراق بشام

رفت و هنوز کودک بود اما در غایت فصاحت و بلاغت و کیاست بود روزی

او را با شخصی خصومت افتاد بمجلس حاکم حاضر گردیدند و خصم او پیری بود و در اجوابهای بسیار گوید آن

قاضی گفت که شرم بدار تو کودکی و او بزرگست ایاس گفت که حق از او بزرگترست قاضی

گفت خاموش ایاس گفت که اگر من خاموش باشم جواب او که گوید قاضی گفت

که اگر چنانچه از او شنیده ام می آیی و سکوتی ایاس گفت که لا اله الا الله محمد الرسول الله علیه

قاضی خجل شد و از مجلس برخاست و بنزدیک ملک رفت و حال ایاس

بازگفت ملک او را طلبیده از قاضیان خود کردانید **روایت است** که حجاج را از اهل عبدالرحمن

اشعث نزد حجاج آوردند و در میان ایشان مردی بود و آن مرد در شفاعت کرد

حجاج شفاعت او را قبول نکرد چون نوبت سیاست بدان مرد رسید خواستند

که او را بسیاست گاه برند باز پس نگریست و بخندید حجاج گفت که او را باز گردانید

او را باز آوردند حجاج پرسید که خنده تو در این محل بسبب چه بود آن مرد گفت

که از نادانی وزیر تو که از تو بزرگی میخواهد که در دست تو نیست و ترا بدان قدرت نیست

د تو سخا یقت بیسکینی گفت کر آن کدام است گفت اگر کسی من که در قبضهٔ قدرت خدای
تعالی است و دیگر از بخل تو در بن حجاج گفت ترا بخشیدم بدین سخن خوب تو و اعتقاد
دین تو درست تو **در حکایات آمده است** که امام مهدی شبی در خواب دید که دندانهای
او اگر اهن لو بیقیاً و چون از خواب در آمد مشوش الحال بود چون صباح شد معبران را
طلبید و خواب را باز گفت یکی گفت که تعبیر این خواب آنست که خویشان و قبایل
پیش از تو بمیرند او را ازین سخن خوش نیامد معبر دیگر گفت که تعبیر این خواب است
که عمر شما از همه خویشان زیاده باشد فرمود که این معبر را صد دینار بدهید که
این تعبیر او با دب نزدیکتر از نست که آن یک و فرمود که آن معبر را صد چوب
بزنید **بیت** گهی که ترک تقریر تازیانه کنی ٭ زبان کشیده بسیدار تازیانه کنی ٭ زبان
سرخ سر سبز میدهد بر باد ٭ بهوش باش که سر در سر زبان کنی **در حکایت** آمده است
که در ایام پیشین جوانی بود در بغداد که او را مال بسیار از پدر میراث مانده بود
چون آن مالها را صرف کرده بغایت نادار گردید و بجایت اضطرار رسید
و در کار خود متحیر گشت و بمرگ خود راضی شد **بیت** عمر دراز اگرچه بهر نعمتی است
٭ بد بغنها که عمر درازت بانیاز ٭ اندر نیاز عمر درازای برادران ٭ عمر دراز
نیست که جان کندن دراز ٭ القصه از غایت عجز دل بر مرگ نهاده بکنار

دریا آمد

دریا آمد که خود را در دریا اندازد و غرق کرده زورقی در گذر بود در آن زورق
نشست چون بمیان آب رسید ملاح ازوی پرسید که کجا میروی گفت نمیدانم
که بکجا میروم و از کجا می آیم ملاح گفت که این مرد زاهد که مفلس است یا عاشق ملاح گفت
ای جوان البته دیوانهٔ یا عاشق حال خود با من بگوی جوان حال خود با ملاح
بیان نمود ملاح گفت غم مخور حال مردان چنین باشد من ترا بدان طرف رسانم
هوا تو باش که خدای تعالی درهای فتوح بر تو بگشاید پس جوان را بدان طرف برد و مسجدی
بود که در آنجا جماعتی معارف بودند جوان خود را در آن میان انداخت و ایشان
بحرم امیران زر در کار بسته‌اند چون ایشان بخانهٔ امیر در شدند جوان هم با ایشان در رفت
و حال آنکه یکی را از حرمان حرم را عقد می بستند چون آن عقد منعقد شد خادمان
بیامدند و پیش هر یک طبق زرد و نافهٔ مشکی نهادند و مجلس ذکر او نکرد پیش خادمی
از آن خادمان در خدمت امیر عرض کرد که جوانی است در میان قوم که او را از این
هیچ نصیبی ندادند امیر فرمود که اسامی ایشان را ثبت کرده بودند خادم گفت بلی
لیکن او غریب و ناخوانده آمده امیر آن جوان را بخواند و گفت که ای جوان ترا
که باینجا خوانده است جوان گفت که مرا هم کرم شما خوانده که آمده ام اولا یدعو
الله تعالی بعو کرمک **بیت** گمان مبر که من اینجا که خود آمده ام ٭ مرا مکارم

توشه‌ها را آورده است ٭ امیر را این لطیفه بغایت پسندیده آمد و بفرمود تا او را
تشریف خاص بدادند و انعام عام در حق آن جوان ارزانی داشت بسبب آن نکتهٔ
لطیف که بر زبان راند از محنت و مذلت خلاصی یافت و در خدمت امیر تقرب
اختصاص یافت از ابراهیم ادهم نقل است نقل کرده‌اند که در وقتی از اوقات در کوه‌های
شام میگشتم جماعتی را دیدم از خلق منقطع گشته و در آنجا مقام کرده بخدمت ایشان
رفتم و از ایشان سوالها کردم و جوابها دادند پرسیدم که قوت شما از کجاست گفتند
انجمن که استیفا کرده است و جمع اشیا مرتب کرده پس یکی از ایشان گفت
که چه نیکو مردی بودی اگر گو نبودی گفتم از این سخن چه میخواهی گفت آنکه هر
سخن گوید عمل نتواند کرد و خلق انجمن که خبیثترین خلق ایشانند را حمق میشمرده
ایشان فضیحت میکنند و ایشان را احمق میگویند و ایشان عاقلانند و مردم ایشان را
نادان میخوانند و چون این سخن بشنیدم دانستم که خاموشی در طریق طلب مطلب
بحصول مقصود و قبول مراد پس از آن هرگز دیگر سخن بی‌مقصود نگفتم و کلمه
بی‌حاجت بر زبان نراندم و هیچ معصیت چون معصیت زبان نیست و هیچ اندام
در پرده نیست مگر چشم و زبان زیرا که اصل همه گناه و اول جنایت که چشم
آدمی در معصیت نمی‌افتد و از دو گذشت چشم و زبانست که در پرده است و زبان را

یکی از

یکی از استخوان و یکی از گوشت چنانکه عارف گوید بیت ایزد چو همی کرد مرکب تن و جان
در هر عضوی نعمتی کرد نهان ٭ گر سفتنی ندیده بودی بزبان ٭ محبوس نکردیش بزندان
دهان لقمان حکیم پسر خود را گفت که چهار صد پیغمبر را خدمت کردم و خلاصهٔ سال
حکم و حکمت آموختم از آن جمله چهار چیز اختیار کردم اول آنکه در مجلس زبان نگاه دار
دوم آنکه در حرم مردمان چشم را نگاه دار سیم آنکه از سفره مردمان شکم را نگاه دار
چهارم آنکه در نماز دل را نگاه دار حکایت ١٢٣٤ که پادشاهی بود و خدای تعالی او را پسری
داده در غایت زیرکی و فصاحت شد او را با ادیب دانا سپرد و روزی آن کودک
ادیب را گفت که ای استاد علوم را نهایتی نیست مرا علمی بیاموز که کوتاه و مفید
که صلاح هر دو جهان من در آن باشد که اگر میخواهی که در هر دو جهان رستگار
باشی خاموشی و سکوت پیشه کن پس آن کودک لب بر لب نهاد و
کلمه سخن نمیگفت پدرش از آن برنجید و گمان برد که مگر او را رنج عارض
شده است حکیمان و طبیبان هر چند معالجه کردند مفید نیفتاد و ندیمان گفتند
که او را بگفتار بر به ده در تنگ پوی شکار سخن گوید او را با خود بشکار بردند و
و هیچ نمیگفت تا آنکه دراجی بانگ کرد و باز از عقب آن دراج شتافت
پسر پادشاه بگفت که هر که خاموش نشد سلامت یافت اگر این دراج بانگ نکردی گرفتار

یکی این گفت دیگر از بس شاه بشنید جزیه با دشاه ببرد پادشاه خوشحال گشت
هر چند دیگر خواست که لب بسخن گوید نگفت پادشاه در خشم شد و بفرمود
که تا غلام را صد چوب زدند پس گفت اکنون درست گفت که رای
در خاموشیست اگر غلام سخن نگفتی اینقدر چوب نمیخورد پادشاه دانست
که چه حال دارد **در بیان غیبت گوید** حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که غیبت نکنید
بعضی از شما بعضی را و چون غیبت کنید کسی را چنان بود که بخورید گوشت برادر مرده
خود را پس کراهیت دارید از غیبت و غیبت آنست که عیبی در ذات کسی بود که در
غیبت او بگویی که اگر در پیش روی او بگویی خوار داردش برنجد و تکلیف که چیزی گویی آنرا
که در او نبود و نیست در حق او بگویی آن از غیبت بدتر است و در حدیث
حضرت رسول ص آمده که الغیبة اشد من الزنا و عذاب غیبت سخت تر از عقوبت
زناست **از ابن عباس** روایتست که دو مرد با حضرت رسالت پناه ص نماز گزاردند
آنحضرت که باز بگذارید نماز خود را و وضوی خود را تازه کنید گفتند یا رسول الله
ما نماز گذاردیم چرا درست نباشد نماز ما فرمود که شما فلانی را غیبت
کردید **گفت ابن عباس** گوید که از حضرت رسول ص شنیدم که فرمود که سخن چینی و غیبت نماز را باطل
گرداند یکی از صحابه گفت که اگر روزه ماه رمضان را القصه بخورم تا قضا و کفارت لازم

بر من

بر من لازم گردد دوستتر دارم از آنکه مسلمانی را غیبت کنم و مرا عجب می آید که
که گوشت را اگر ببرد نفع آن از دست حاصل آید چون عمل صالح از دست برود
زیان هر دو جهان حاصل آید **و گفته اند** که هر جا که چهار زن جمع آیند بدوک رشتن
نیکو که از آن که با بس گفتن خود کمتر که تارش از ما ربود و پودش از گردم بود
و دو رشش از لعنت خدای که با دروغ و غیبت رشته باشند و هم زنان یارب
که دوک رسیده با یاد خدا و درود مصطفی بود از آن ساز که تارش از رضا بود
و پودش از رحمت خدا بود و دو رشش آن از مغفرت خدا بود **و در حدیث گوید**
که هر زن که بدر کشید از غیبت که در دوزخ است نان خورش سگان دوزخ منافقانست
چرا که آن شیطانست جای وی دوزخ سوزانست **آورده اند** که مرد اسیری گفت
که شنیدم که مرا غیبت کرده گفت تو من از آن عزیزتر نیستی که حواری
غیبت که از بهر تو دوزخ در ارش کرا گناه خویش بدوزخ پیش من بیارد
پس بگناه دشمن چگونه بود **روایتست** که خدای تبارک و تعالی بموسی وحی کرد
که هر که توبه کند از غیبت توبه او بدرجه قبول افتد آخر کسی باشد که در بهشت
درآید و هر که بمیرد از غیبت توبه نکند کسی باشد که بدوزخ درآید **نقلست که**
که ابراهیم ادهم را بمهمانی بردند بجائی ابراهیم ساعتی بنشست که چیزی بخورد

و دیر می آوردند مگر که اتفاقاً کسی میکشیدند از میان ایشان یکی گفت که این هم
گران جان مردیست چه دیر می آید ابراهیم در حال برخواست و برفت گفت
که در میان قومی که غیبت کنند نشاید نشست و در شبانه روز چیزی نخورد
روایت هر کسی که غیبت میکند مثل کسیست که منجنیقی دارد و حسنات خود را
در آن نهاده از مشرق تا مغرب می اندازند از بهر آنکه او سابقی غیبت مسلمانی میکند
و سابقی غیبت مجازی پس حسنات او پراکنده میشود و چون برخیزد هیچ نمانده
باشد والله اعلم

باب باب دوازدهم در بیان صدقه دادن و ثواب بخشیدن آن

حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه میفرماید که صدقه بلا را
دور میگرداند از فاقه و درویشی و زیاده میشود و برکت عمر وی ای عزیزان پرهیز کنید
خود را از آتش دوزخ بصدقه دادن اگرچه نیمه خرمائی بود از حضرت رسول صلعم پرسیدند
که یا رسول الله نیمه خرمائی وزن دارد نزد خدای تعالی آنحضرت صلعم فرمود که چون
که یکی از شما کره اسپ لاغری یا شتر لاغری یا اسپ لاغری را در پرورش دهد و او را
دارد را تربیت میکند و فربه سطبر و بزرگ میشود آن نیمه خرما را که در راه خدا دهید
حق تعالی فرماید که او را در خزانه رحمت پرورش دهید تا بمقدار کوه احد
گردد و فردا در ترازوی نیکی او بسنجند اما باید که بر صدقه منت نکنند که عمل خود را باطل

ضایع میکنند می باید که آنچه در راه خدا تعالی بمستحق بدهند پیشانی ترش نکنند و منت ننهند که از برای
خاطر او کردند چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر فمثله کمثل صفوان
علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا یعنی خدا تعالی میفرماید که ای مؤمنان چون صدقه دادید
او را ضایع مکنید بمنت نهادن و آزار خاطر همچون آنکس که بدهد مال خود را بر در ریای خلق
پس مثل او مثل آن سنگیست سفیدست که بر روی او باد بر روی خاک نرم کرده آمده بر روی
نقش کرده و در صورتی خوب می نماید ناگاه باران برو بارید و او را محو ساخت و هیچ از آن
باقی نماند پس باید که چون بنده صدقه بمسکینی دهد اول بید قبول الله تعالی برسد
بعد از آن بدست سایل که الصدقة اول تقع علی ید الرب ثم علی ید السائل و در روایت صدقه چون
مستحق بدست سایل رسد با صاحب خود چهار کلمه سخن بگوید و او را بشارت
دهد اول آنکه بگوید که ای بنده خدا من خورد بودم مرا بزرگ کردی و دویم
بگوید که من هیچ بودم هستی دادی سیم بگوید که تو امین باش و عیش کن که تا امروز
ترا نگاهبان بود اکنون من نگاهبان توام چهارم آنکه مال و جاه ترا نگاه میدارم تو نیز نگاهدارنده
باش بعد آنکه جماعتی که مستحق صدقه اند آنها اند که خداوند تعالی در آیت یاد کرده
که فقرا اند یعنی آنکه او هیچ نبود و مسکین بود یعنی کسی که او را معیشتی بود که کفاف نبود و عاملین

و عاملین کسی بود که بفرمان امام مال جمع کند و مؤلفه کسی بود که رای ایشان در اسلام
تری باشد ایشان را صدقه و زکات بدهند تا یاری کنند مسلمانان را در حرب کافران
ارقاب بندگان مکاتب و بندهٔ مؤمن که در رنج عظیم باشد او را بخرند و آزاد کنند
و غارمین آن کسانی اند که وام داشته باشند فی سبیل الله آنها که جهاد کنند با کفار
و ابن السبیل اگر ایشان را قطاع الطریق تالان کرده باشد اگرچه در دیار خود مال داشته
باشد **حکایت** که در عهد سلیمان نبی در میان سرای یکی درختی بود و بر آن فاخته آشیانه
در آشیان می نهاد هرگاه که بچگان او بزرگ میشدند صاحب آن سرای ایشان را برمیگرفت
روزی مادر آن بچگان پیش حضرت سلیمان آمد و از دست آن شخص شکایت کرد
حضرت سلیمان او را طلبید و قصه باوی بگفت و زجر کرد که دیگر قصد ایشان نکنی
مجدد داد بار دیگر آن مرغ بیضه نهاد و بچه بر آورد و چون بزرگ شدند بدستور پیشتر و عادت
معهود آن شخص بالای درخت رفت و بچگان فاخته را برگرفت آن مرغ بار دیگر بحضرت سلیمان
آمد و از آن خبر داد حضرت سلیمان دیوی را فرمود که برود در پای آن درخت باش
آن شخص قصد مرغان کند او را بگیرد و در دریا غرق کن آن مرغ چون این بشنید باز
بیضه نهاد و بچه بر آورد و چون بهمان محل رسید باز آن شخص بدستور سابق بیامد
و بچگان آن مرغ را برگرفت باز آن مرغ بیامد و قصه با سلیمان بگفت سلیمان دیو را طلبید

دیو گفت

غضب کرد و گفت گفته بودم که آن شخص را هلاک کنی چون است که فرمان نبردی دیو گفت
یا سلیمان چون قصد بالا رفتن نمود خواستم که او را در یابم که ناگاه فرشته حاضر آمد
و مرا بگرفت در بیابان انداخت باز آمدم سلیمان ع در این اندیشه بود که ندا آمد
که ای سلیمان راست میگوید اما آن شخص قصد بالا رفتن کرد درویشی بدر خانه
او آمد و سؤال کرد و از آن درخت باز گردید و صدقه بداد آن درویش در حق
او دعا کرد که خدای تعالی بر عمرت برکت دهد دعای او مستجاب افتاد چندین سال دیگر
به عمر او برکت کردیم و این بلا را از او دفع کردیم سلیمان آن شخص را طلبید و این قصه را
باو بگفت دیو را باو نمود آن مرد را رقتی پیدا شد و از آن کار توبه کرد و بعد از آن
مرغ بچه بفراغ بر آورد و بمقصود خود رسید ببرکت آن صدقه و دلیل این **حکایت**
آورده اند که در عهد عیسی ع در شهر انطاکیه فاسقی بود که اهل آن محله از او بتنگ
آمده بودند شکایت نزد عیسی آوردند حضرت عیسی ع او را طلبید و وعظ و نصیحت فرمود
قبول ننمود چون یکچندی بر آمد باز به همان حرکات خود رفت باز مردم بحضرت
عیسی آمدند عیسی دعای فنای او کرد و مردم آن محله شاد گشتند و منتظر بودند
عیسی رسید که آن مرد اصلی بیش ندارد و مردم همه چشم بر هلاکت او نهاده
یعنی کار مردم دیدند که آن مرد جامع پشتهٔ هیمه بر بسته بکنار آب میرفت

آمده و قصه باز گفتند عیسی ع در تعجب بماند که ناگاه وحی آمد که ای عیسی ما دعای ترا
مستجاب کرده بودیم و اژدری فرموده بودیم که امشب در جامهٔ خواب او
درآید و او را هلاک کند اما در آخر این روز بخانهٔ خود می آمد و نیز کار خود
کرفته بود و نان خریده در راه درویشی باو رسید و ازو نان طلبید او یک
نان بوی داد درویش او را دعا کرد که خدایتعالی بر عمرت برکت کناد
ما دعای او را استجاب کردیم بواسطهٔ آن صدقه سی سال دیگر در عمرش افزودیم
اکنون بروند و در میان پشتهٔ او بنگرند و او را شاهده کنند مردم برفتند و بار او را
بگشادند اژدری عظیم را دیدند که لقمهٔ نان بدهان داشت در میان آن پشته بود
چون مرد کارزر او را دید بترسید قصه بادی بگفتند پیش عیسی آمدند و از آن افعال توبه
کرد و یکی از صلحا گشت ببرکت آن صدقه و خدای تعالی فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها یعنی در راه رضای ما هر یک نیکی کنند ما را واجب شد که ده چندان ثواب
عوض بدهم و صدقه دادن با نواع است چنانکه روایت که چون بندهٔ مومن را در گور
نهند ملایکه عذاب از جانب های ایشان درایند نماز او پیش ایشان رود و گوید
که لا سبیل علیکم فقد اطال بالقیام لله تعالی تحوا عنه یعنی دور شوید ازین که نیابد رای
راه نیست که او در سال لیقدم در قیام نماز ایستاده پس از طرف سر او درآید

در حفظ بنده مومن را
در گور که از دهان ملایکه
عذاب از جانب ها
ایشان درایند

او روزه ماه

روزهٔ ماه رمضان کذارده کوید که او برای رضای خدای تعالی بسیار تشنگی و گرسنگی
کشیده است بعد از آن از جانب دست راست او درآیند و همچنین اعمال خیر
او را حمایت کنند پس ملایکه گویند که ای اعمال خوش در زندگانی تو
و بردن تو پس از مردن تو در گور او دری از بهشت بگشایند و منازل او
بدو نمایند و ملایکه رحمت نزد او آیند و او را بشارت دهند که مترس و اندوه
مخور که بکرامت پیوستی و از هر خطا رستی چنانکه گفته اند یقین ماکه گفته اند اهل
حق قدرت خویشتن عمل اوست از خود شسته است بیت بیا و یاد کن از گور برت
بود ز تو در وی ** در آن مقام که ابنای زنها در پدر است ** بترس ز آتش سوزان
دوزخ تابان ** چرا که نیمه آن آتش آدم و حجر است ** کسی که زنگ حوادث گرفت
آیینه هش ** جلای آن بحقیقت شرارهٔ شرر است ** بکمیت که زند با چه بدتر باشد
کسی که خلق خدا را ز فعل او ضرر است ** ای عزیز اکنون که اختیاری در دست داری بدست
خود صدقه بده و برگ گور خویش را بفرست که بعد از تو کسی نخواهد فرستاد
در خبر است که در عهد رسول صلعم جوانی بود انصاری و مال حلال جمع کرده بود چنانکه
که در آن چند روز که غذا شد بیمار شد بعد از چند روزی وفات کرده بود
که حضرت رسول صلعم بعیادت او آمده آنحضرت صلعم بخانهٔ او رفت راه را که بگورستان همراه

همراه آنحضرت می‌بودم بر بالین او رفتیم گفت یا رسول الله گواه باش بر ایمان من و کلمهٔ
شهادت بگفت بعد از آن گفت که یا نبی الله وصیت میکنم که چون از این
عالم بروم مال بسیار جمع کرده ام همه حلال و بی شبهه شما از دست خود
بر فقرا مهاجر و انصار قسمت کنید حضرت قبول نمود و بیرون آمدیم و او در آن
مرض فوت شد حضرت رسول صلعم فرمود تا مال او را ضبط کردند و خانها را مهر و قفل
کردند چون سه روز بگذشت حضرت رسول صلعم بخانهٔ او رفت و من همراه آنحضرت
بودم متردد او را جمع کردند از نقد و جنس مال بی حساب بود که بر فقرا و مساکین
ایثار کردند و آنچه زیاده آمد به بیت المال فرستادند بخاطر من گذشت که خوش
حال توانگران که هم دین دارند و هم دنیا و خوش حال این جوان که این همه مال
جمع کرد و حضرت از برای او نفقه و صدقه میدهد با درویشان چه دارند حضرت
رسول صلعم بمعجزه دریافت و بمن نگریست و یک خرما در دست گرفت و در دست ما نهاد
و گفت که دانستی که این چیست که در دست منست گفتم یا رسول الله آن خرماست
آنحضرت فرمود که بدان خدائی که مرا براستی بشما فرستاده که اگر آن جوان
بدست خود در حال اختیار خود این یک خرما را بصدقه دادی بهتر از آن بودی
که من این همه را بجهت او صدقه [illegible] مفهوم ارباب عقول کرده که خود باید از زندگی

در خصوص عاقبت مردم مشی
و اقربا و فرزندان بحال
گریه کردن

خود باید که صدقه بدهد که هیچکس برای این کس کاری نخواهد کرد و چون نیک تأمل
کنی و نظر نمائی اینجماعت که با تو مهربانی نمایند و شفقت میکنند هم از برای خود است
نه از برای تو در حکایت که عارف الهی از دنیا میرفت و چند مقام لعل از رفیقان
بهشتی او بار نمودند و باشان مشغول بودند و عشقی داشت و در پهلوی زن و فرزند
آن همه بر گرد بستر او نشسته بودند و دیگر نشسته بگاه چشم باز کرد ایشان را گریان
و سوزان دید پدر و مادر را گفت که چرا میگریید گفتند چون نگریم که نور چشم ما بودی و روشنایی
دل و قوت پشت ما بودی اکنون آتش فراق بر ما میزنی چون نگریم فانوران گفت
که تو چرا میگریی گفت که گریه برای از آن است که یار و مونس و غم خوار روز لذا از من بود
چون میروی من تنها میمانم و کسی دیگر ندارم فرزندان را گفت که شما چرا میگریید
ایشان فغانها آوردند و گفتند که گریه ما را میرسد که بی پدر شویم و گرد یتیمی بر روی
ما نشیند چون پدر را نخواهیم جواب میدهد و چون ما را حوادث پیش آید بروی که گریزیم
و در پناه که گریزیم آن عزیز بخندید و آهی کشید و گفت ای دریغا عمر من در میان
شما بی وفایان که همه را غم خود است و غم خود میخورید و جهت خود میگریید اگر بر
رها در است از بی فرزندی میگریید و اگر زن است از بی شوهری میگریید و اگر
فرزندانست از غم بی پدری میگریند هیچ یک بر من نمیگریند و یاد نمیکنند که

که آیا در این دم حال من چون است با ایمان بروم یا بی ایمان سکرات تلخ
جان دادن را چون گذرانم و شب نخست چون خواهم گذرانید روز
قیامت از خاک بیدار خواهم خواست نامه بدست راست
من خواهد آمد یا بدست چپ از پل صراط چون خواهم گذشت
بهشت حکم خواهد شد یا به دوزخ این همه که میگویم در پیش دارم و
معلوم نیست که عاقبت کار من چه و چون خواهد شد پس از آن بنی عمر بگریه حاضر
وقت خود بنشینه که انجاعت که امروز با تو دنیا مهربانی می نماید از برای
پس چون انجاعت کرتر اسخت کوینه و بچ بینی کننده عاقل آن کس بود که فکر
عاقبت کار خود بکند که چون رفتی و از زمان بود نخواهد داشت و آن پدر را
درمان نخواهد بود قال رسول الله صلعم الصدقة علی خمسة اوجه واحدة بعشرة واحدة بسبعین وواحدة
بسبعمائة الف اما التی واحدة بعشرة الی فقیر صحیح البدن واما التی بسبعین الی فقیر ذی
واما التی واحدة بمائة الف الی ذی القربی واما التی واحدة بسبع مائة الف الی العلماء
صدق رسول الله صلعم یعنی حدیث که فرموده که صدقه بر پنج قسم است اول آنکه
یکی به ده حساب است که مسکین تندرست باشد و هیچ مرضی و علتی نداشته باشد دوم
صدقه که یکی به هفتاد حساب است صدقه ایست که به درویشی دهند که بیمار باشد

مانده باشد

مانده باشد سیم صدقه که یکی به هفتصد حساب صدقه ایست که بقرابت خود دهند
چهارم صدقه که یکی به هفت صد هزار حساب است آن صدقه ایست که به پدر و مادر و نزدیک
ترین خود دهند پنجم آن صدقه که یکی به هفتصد هزار حساب آن صدقه ایست
که به عالم فقیر دهند که مستحق باشند در خبر است که عیسی ع روزی بگورستانی بگذشت گفت
السلام علیکم یا اهل القبور ای اهل گورستان بدانید که آنچه کار از شما در پیش که ما نتوانیم
و شما می توانید از گورستان آواز آمد که ای عیسی آن کدام است گفت اول آنکه یاد و نیکویی
حق سبحانه را فراموش کرده ایم و شما نتوانید دوم آنکه از زبان نمیتوانیم بگوی آورد شما می توانید
سیم آنکه سنت های پیغمبران را کار نبندیم و شما می توانید چهارم آنکه قضا نماز را که فوت شود
می توانیم کرد که شما می توانید از گورستان آواز آمد که ای عیسی ما از شما بچهار چیز در پیشیم
عیسی گفت که آن کدام است گفتند اول آنکه تلخی جان کندن چشیدیم و شما نچشیده اید
دوم آنکه شب نخست را گذرانیدیم و شما نگذرانیده اید سیم آنکه جواب منکر و نکیر را گفتیم
و شما نگفته اید چهارم آنکه از خوف زوال ایمان ایمن گشته ایم و شما ایمن نگشته اید در خبر است
که چون امیر المؤمنین حضرت شاه ولایت را شاهزاده امام حسن ع شاهزاده بودند که او را
نزدیک آمده بود چشمهای مبارک در آسمان داشته بود و پیوسته خنده اکرد
برفت چون بهوش آمد گفتند ای فرزند رسول خدا این شرف ... که

جدت محمد مصطفی صلعم است و پدرت علی المرتضی است برادرت حسین شهید دشت کربلا است
مادرت فاطمه زهراست این ناله و گریه و زاری از برای چیست گفت لا ابکی خوفا
علی الموت و لا تاسفا علی الدنیا ولکن ابکی لک طریقا لم اسلکها و اقدم علی سید لا
ادری اراض عنی ام لا گفت از آمدن مرگ نمیگریم و از فوت شدن دنیا نمیگریم و لیکن گریه و زاری
از آن میکنم که راهی میروم که هرگز نرفته ام بحضرت خداوندی میروم نمیدانم که از من راضی
هست یا نه روایت که چون عمر بنده با آخر رسد ملک الموت بقبض روح آید دو فرشته از
کرام الکاتبین نزدیک وی آیند و قابض ارواح را گویند که با این بنده خدا رفق و نرمی
و سختی و درشتی مکن که او عمر در طاعت و عبادت گذرانیده ملک الموت گوید
که مرا از شما عجب می آید زیرا که از مقام خود که حرکت کرده ام بخشش و نرمی کنم خطاب اینست
که با بنده من مدارا و حلم ورزید چون جان او جدا شود ندا آید که الهی یعنی ای روح
پاک بسوی ما بیا و چون زیرا در فراق تن منه اول چیزی که از وی نقصان گیرد
چشم و زبان وی بود حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستد که ای ملک الموت
رحمت بر حال بنده من بین فرشته بیاید و ببیند که چشم او ریخته و زبانش گسیخته
فرمان در رسد که ای ملک الموت مقرب گواه باش که هر گناه که از چشم
و زبان او صادر شده همه را بخشیدم آنگاه حق تعالی بفرماید که ای ملک الموت

او را از تن

اگر در این حالت مادر و پدر وی را ببینند با وی چه کنند ملک الموت گوید
بار خدایا بر وی رحم کن حق تعالی فرماید که من او را بجوار رحمت خود در آوردم
و فرزندانش در بهشتش در آوردم چنانکه از کرم ما سزد آمین یا رب العالمین برحمتک
یا ارحم الراحمین و به نستعین باب یازدهم در بیان ادعیه و اوراد و نمازها
روایت و بیان اوقات ساعات سال و ماه و شب و روز گفته اند و در ادب گفته
سعد و نحس و آنچه در هر روز و هر شب چه باید خواند و نماز چه باید کرد که هر کدام را علحده
احتیاج نبود قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات و الارض منها اربعة حرم یعنی از آن ماه ها محرم و ذی القعده و ذی الحجه و رجب از این
مخصوص شد و اینها را ماه حرم گویند و قتال در این ماه ها حرام بوده است و عرب اینها را
بزرگ داشته اند و اگر ایشان را دشمنی پیدا شدی یا خصمی پیدا شدی ماه حرام را اهل
گرفتندی و تیغ خود را در آن ماه بجا آوردندی و یا دیگری بجای آن بداشتندی یکی
از آن جدا کرده است و سه دیگر پیوسته یکدیگر فضیلت ماه رجب روایتست که حضرت
رسول صلعم فرمودند که خدای تعالی را ملائکه است هفت صفت که جد است آن محمد را اگر
آمرزش میخواهد در این ماه رجب المرجب از ابن عباس رض روایتست که گفت که
از رسول صلعم شنیدم که آنحضرت فرمود که ماه رجب در روز قیامت بیاید بصورت

هر چه نیکوتر و بروزه داران خود سلام کند و ایشان را مدح و ثنا گوید که مرا گرامی داشتید
من ماه رجبم پس هر که این ماه را حرمت داشته باشد در روزه داشتن و تن
خود را از حرام نگاه داشته همراه خود ایشان را به بهشت برد و حضرت رسول ص
فرمود که رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی ماه رجب ماه
خاصه خداست و ماه شعبان ماه محمد است و ماه رمضان ماه امتان محمد است
فضیلت ماه رجب بر باقی ماهها همچون فضیلت خداست بر مخلوقات و در حدیث که حضرت رسالت
دیدم گفت جنت ترا مادری که ترا از او دهند در جواب او گفت که جنت از بهر کسی که
در ماه رجب یک روز روزه داشته و گفته اند که در بهشت جویست که او را رجب گویند که حضرت ص
فرمود که آب آن از عسل شیرین تر است و از شیر سفیدتر و از آن جوی کسی
آب خورد که یک روز از ماه رجب روزه داشته باشد حضرت امیرالمؤمنین ع روایت
میکند از حضرت رسول ص که فرمود که هر که اول روز از ماه رجب روزه دارد خدای
تعالی میان وی و دوزخ خندقی بیافریند که پهنای آن از مشرق تا مغرب باشد
در روایت دیگر آمده هر که یک روز از ماه رجب روزه دارد در روز قیامت از صراط چون برق
بگذرد و هر که دو روز روزه دارد حق سبحانه و تعالی او را عبادت یک ساله بهر روزی
بنویسد و هر که سه روز روزه دارد از گناهان پاک شود مثل آن روزی که از مادر متولد

شده باشد

شده باشد و هر که چهار روز روزه دارد تا دیگر سال او را هیچ گناه نبوده باشد و گناه ننویسند
و هر که پنج روز روزه دارد خدای تعالی او را بوقت افطار ثواب پیغمبری کرامت نماید
و هر که شش روز روزه دارد اگر سال آینده بمیرد شهید مرده باشد و هر که هفت روز
روزه دارد در بهشت بروی بگشایند صلوات لیلة الرغائب روایت است از حضرت رسالت
عالم محمد رسول الله ص که آنحضرت فرموده که هر که روز پنجشنبه اول رجب روزه دارد و در میان شام
و خفتن شب جمعه دوازده رکعت نماز بگذارد و بعد هر دو رکعت سلام دهد و در هر رکعت الحمد یک بار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله
احد دوازده بار چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بر رسول ص صلوات فرستد و سجده کند و هفتاد بار
در سجده بگوید که سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و در میان سجده بنشیند و بگوید که اللهم اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت العلی الاعظم پس سجده دیگر کند و هفتاد بار دیگر بگوید سبوح
قدوس رب الملائکة والروح و هم اندر سجده حاجت خواهد که اجابت آید و گناهان او آمرزیده
گردد اگر چه بسیار بود و در روز قیامت شفاعت وی در حق هفتاد کس از اهل بیت او قبول گردد
و بروایتی هفتصد کس که همه مستوجب دوزخ شده باشند و چون شب نخست که او را در گور نهند
این نماز بصورت خوبتر بقبر او درآید با روی تازه و زبان فصیح و او را گوید که ای دوست
بشارت باد ترا که از همه سختی برستی پس آن بنده گوید که چه کسی که ترا ای
گوید که من ثواب آن نمازم که در فلان شب در فلان ماه و در فلان سال

که آرزوی من بغفران خدای تعالی آمده ام تا حق او را بگذارم و مونس تو باشم و وحشت از تو
بردارم تا آن هنگام که نفخهٔ صور بدمد چون او را کور برخیزی سایه بان تو باشم تا در صحرای
محشر او را از کرامات رسانم در رجب از حضرت خواجه کاینات و مفخر موجودات
محمود بارگاه عزت و گوهر برج نبوت محمد مصطفی رسول صلعم که آنحضرت صلعم فرموده
که هر که در هر روز از ماه رجب چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله
احد ده بار [illegible] و در هر رکعت [illegible] الحمد یکبار [illegible] و العصر ده بار خدای تعالی او را اجر دهد
چندانکه هزار بنده آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل پیغمبر و اجر آنچنان بود که هزار ختم قرآن
کرده باشد و اجر آنچنان بود که اصلاح هفتاد پل کرده باشد و اجر آنچنان باشد که یک سال در راه
خدای تعالی با مال خود غزا کرده باشد و در روز قیامت شفاعت هفتاد کس کند از اهل [illegible]
و خدای تعالی قبول کند اگر همه مستوجب عذاب دوزخ شده باشند از حضرت امیر المومنین
روایتست که فرموده که حضرت رسول صلعم روز شنبه هفتم ماه رجب به پیغمبری فرستاده شد
پس هر که در آن روز روزه دارد از جمله صدیقان و شهیدان باشد و هزار حاجت دینی
و دنیاوی او روا کرده شود و [illegible] که در این ماه رجب المرجب
باید گفت اینست که بحدیث قدسی وارد شده قال الله تبارک و تعالی من قال فی شهر [illegible]
و مهر رجب استغفر الله یا ذا الجلال و الاکرام من جمیع الذنوب و الآثام الف مرة لن اعذبه فذلک [illegible]

یعنی هر که

یعنی هر که در ماه رجب گوید هزار مرتبه استغفر الله چنانکه نوشته شده اگر او را عذاب کنیم
پروردگار او نباشم فضیلت ماه شعبان المعظم است کعب الاحبار گوید که در توریت دیدم که هر که
در ماه شعبان هزار بار بگوید که لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره
المشرکین خدای تعالی او را ثواب [illegible] دهد رسول صلعم فرموده که ماه شعبان
ماه منست و فضیلت او بر باقی ماهها چون فضیلت منست بر همه خلق و هر که در آن ماه روزه
دارد جبرئیل از زیر عرش ندا کند که ای بندهٔ خدا عمل خود را از سر گیر که آمرزیده
گشتی و هر که یکروز از ماه شعبان روزه دارد چنان بود که دو سال پیوسته روزه
داشته باشد و هر که دو روز روزه دارد آنچنان بود که بنده گان آزاد کرده باشد و هر که
سه روز روزه دارد چنان بود که حج گذارده باشد و هر که چهار روز روزه دارد در روز قیامت نور او زیر
عرش اعظم برده باشد و از بهشت [illegible] آراسته بوده باشند تا از آن بگذرد و باشد
تا خلایق از حساب خود فارغ شوند و اگر پنج روز روزه دارد در روز قیامت در زمره اول
از اهل صراط چون برق بگذرد و [illegible] بدست راست او دهند و از او بدی محو کنند حسنات
گردانند و هر که شش روز روزه دارد آزاد از زمره باشد که پیش از همه خلق ببهشت در آید
و روی او همچون ماه شب چهارده باشد و هر که هفت روز روزه دارد در های دوزخ
بر روی او بسته شود و هر که از حضرت رب العزت خواهد بدهد و هر که هشت روز روزه دارد در های بهشت

بروی او گشاینده تا بهر کدام که خواهد در بهشت رود و هر که نه روز روزه دارد از گناه
گناهان پاک گردد و بعدد هر چیزی که خدای تعالی آفریده باشد در نیکی بنویسند
و بدی محو کنند و هر که ده روز روزه دارد از آسمان منادی ندا کند که ای
بنده خدا بشارت باد ترا که آمرزیده گشتی و هر که یازده روز روزه دارد شفاعت
وی در حق صد کس از خاندان وی قبول کنند و او از دوستان … شب قدر را
دریافته باشند و هر که دوازده روز روزه دارد ثواب … خانه کعبه
اطواف کرده باشد و هر سنگی و کلوخی که خدای تعالی آفریده است …
و هر که سیزده روز روزه دارد از گناهان چنان پاک گردد که از مادر متولد شده است
و هر که چهارده روز روزه داشته باشد ثواب او چندان بود که حج و عمره گذارده باشد
و چون از گور برخیزد کلمهٔ توحید گویان بحشر در آید و هر که پانزده روز روزه دارد
حضرت عزت عطا کند او را آنچه هیچ گوشی نشنیده باشد و در خاطر هیچ کس نگذشته باشد
و چون ماه شعبان باخر رسد تا ماه رمضان هر روزی و هر شبی از شعبان المعظم حضرت
رسول ص فرمود که هر که روزی از ماه شعبان دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار
انا اعطینا پنج بار و در هر شبی دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعت الحمد یکبار قل هو الله
احد پنج بار و در هر شب دو رکعت نماز گذارد چنین که گفته شد که خدای تعالی …

گناه وی را بیامرزد از آنچه میان او و میان حق تعالی است و عذاب گور از وی بردارد
و از منکر و نکیر او را ترسانند و چون از گور برخیزد و روی او چون ماه شب چهارده
باشد و بر صراط چون برق بگذرد و بی حساب به بهشت رود و در روی که در ماه شعبان صلوات
صلوات حضرت رسول ص حضرت رسول چنین فرموده که هر که درین ماه شعبان که ماه بهشت
هزار بار این صلوات فرستد خدای تعالی او را هفت هزار کرامت بدهد هزار در دنیا
و هزار در آخرت و هزار در وقت مردن و هزار در وقت شب قدر و هزار در پل صراط
و هزار در وزن اعمال و هزار در بهشت و شفاعت وی در حق هزار کس اجابت شود
که همه مستوجب دوزخ شده باشند و هزار کوشک در بهشت بنام او بنا کنند فضیلت نیمه
شعبان که لیلة البرات است و آن شب است که حق تعالی آن شب را مبارک خوانده که انا انزلناه فی لیلة مبارکة
مبارک دانند این شب را از قضای که تا سال دیگر خواهد بود حکم کرده شود از غم و شادی
و نیک بختی و بدبختی و مرگ و حیات و بیماری و تن درستی و این شب را از جهت آن
مبارک خوانند که حق تعالی درین شب اطلاع کند بر بندگان خویش و همه مؤمنان را
بیامرزد و از فرمودن امیدین شب فرمان دهد خدای تعالی تا از لوح محفوظ تا ماه شعبان دیگر بنویسند
هر آنچه بود نیست تا شب برات دیگر نسخه و صحف و کیفیت آن بمیکائیل سپارند
و نامه مرگ بعزرائیل دهند کعب الاحبار گوید که چون نیمه شعبان در آید فرشتگان

رحمت بر روی زمین آیند و در همه روی زمین جای قدمی نماند الا که فرشتگان
بر آنجا ایستاده باشند از مسجد و صومعه و خانقاه مگر کنشت جهودان و کلیسای گبران
یا خانه که در آنجا مستی یا بی نمازی بود و هر گاه که بر یکی بگذرند که قرآن خواند با استماع
آن خاموش باشند و هر گاه که بنده از روی درد بگرید ایشان نیز بگریند و
در دعای ایشان آمین گویند و چون بشنوند که کسی آمرزش گناه میکند ایشان از برای
او آمرزش خواهند تا آنگاه که صبح بدمد حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که خواهد که
کرد دار قضای به که در این شب تمام او نویسند باید که سی رکعت نماز بگذارد در
فاتحه یکبار و انا انزلناه یکبار و قل هو الله سه بار و چون فارغ شود بگوید که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و صلوات فرستد بر پیغمبر صد بار
و بعد از آن بگوید که سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و بعد از آن این دعا بخواند که یا ذا المن و لا یمن علیک یا ذا الجلال والاکرام
یا ظهر اللاجئین و یا امان الخائفین و یا دلیل المتحیرین یا حی یا قیوم ان کنت کتبتنی فی ام الکتاب عندک شقیا
محروما مقترا علی رزقی فامح حرمانی و تقتیر رزقی و اثبتنی عندک غنیا سعیدا موفقا
و قلت فی ام الکتاب حضرت رسول علیه السلام فرموده است که هر که در شب برات دوازده رکعت
نماز بگذارد و در هر رکعت فاتحه یکبار و قل هو الله احد سی بار آنحضرت صلعم فرموده

که بیرون نرود از دنیا تا جای خود را در بهشت نه بیند و شفاعت دهند او را در ده یک
اهل بیت او که مستوجب عقوبت گشته باشند و آن صد رکعت نماز را به جای سلام
بهزار روزه اخلاص مشهور و معروف است و از صلوات الاخیر گویند خداوند توفیق رفیق
حال همه گردان بالنبی و آله الامجاد **در فضیلت ماه مبارک رمضان و ادعیه و نماز و دیگر**
که در روز و ادای است قوله تعالی شهد الله انه لا اله شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و قال النبی صلعم من صام شهر رمضان و قام لیلة القدر غفر له من ذنبه حضرت رسول علیه السلام میفرماید که هر که
ماه رمضان را روزه دارد و شب قدر را دریابد و احیا کرده گناهان اول و آخر او
کرده **و کفاره** که روزه سه نوعست روزه عام و روزه خاص و روزه خاص الخاص
روزه عام آنست که نفس و شکم را از خوردن و آشامیدن و جماع خود را نگاه دارد
حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی از صبح صادق تا غروب آفتاب و در این
شرعی سه چیز فرض است **اول** نیت **دویم** حفظ وقت **سیم** باز ایستادن از خوردن
و آشامیدن و جماع کردن از صبح تا شام و روزه خاص آنست که همچنان که نفس و شکم
در روزه و جمع جمیع اعضا در روزه باشد چشم و گوش و دست و زبان و پا و فرج جمیع
اعضا بلکه خنده قهقهه و غیبت کردن و دروغ گفتن و دزدی و حرام نگریستن
تباه میکند و روزه خاص الخاص آنست که از صبح بلوغ تا شام مرگ بجز ذکر باری و از آن

کنی از ما سوی الله چنانکه عارف گفته است **بیت** این نماز و روزه و حج و زکواة
این گواهی داده است از اعتقاد دل تهی کن کین بود الصوم لی ای تهی کرده شکم
گر عاقلی و قال الله تعالی الصوم لی و انا اجزی به یعنی حق سبحانه و تعالی گفته
که روزه خاص از آن منست و رای طاعتهای دیگر و من روزه دار را مزد خواهم
داد چنانکه از کرم من سزد و مشهور است که فردای قیامت که مظلومان خواهان که حقوق
خود در الظلمه هر عملی را که کسی برباید و ببرند چون کار بروزه بنده رسد خواهند که بگیرند
حق تعالی گوید که شما حقی دارید بر بنده من دارید آنچه از آن اوست بگیرید
که این روزه از آن منست این غایت حق تعالی است تا بنده تمام نعمش بگیرد
و بسبب ثواب روزه نجات یابد پس از الصوم لی مقصود اینست الا همه
طاعتها و بندگیها را که حق تعالی داد از آن بی نیاز است پس جهد کن تا روزه خود
ضایع نکنی که سال دیگر که داند که باشیم یا نباشیم **در خبر است** که چون شب اول رمضان بود
حق تبارک و تعالی خازنان بهشت را فرماید که درهای بهشت را بگشایید برای
روزه داران و خازنان دوزخ را فرماید که درهای دوزخ را دربندید و فرماید
که ای ملایکه دیوان و شیاطین را دربند و غل کنید تا بر روزه داران در نیایند و روزه
ایشان را نقصان نرسانند ایشان را در بیابانها و قعر دریاها اندازند و فرماید

که رضوان

که ای رضوان بهشت را بیارای و خود را زینت ده از برای روزه داران امت محمد
و گفته اند که بادی است که آنرا ریح المثیره گویند آن باد از زیر عرش از جهت
در آن شود و برود رفتان بهشت وزد و آن نسیم بمشام روزه داران رسد بقوت
آن نسیم روزه توانستند داشت و در تمام ماه رمضان آن باد وزان بود **در خبر است**
که در روز گشادن هر شبی ششصد هزار عاصی را که همه مستحق عقوبت باشند حق سبحانه و تعالی همه را آزاد
میفرماید که در هر هفته تا جمعه دویم چندان آزاد میشود که در جمعها همه شد تا لیلة القدر و در لیلة القدر
چندان آزاد میشوند که در تمام بیست و هفت روز تا شب عید که آن را لیلة الجایزه خوانند
و در آن شب چندان از عاصیان آزاد میشوند که در تمام ماه تا روز عید که بمصلی عید روند
و نماز عید را ادا کنند بعد از آن حضرت رب العزت ندا کند بملایکه که ای ملایکه
ای گروه مقربان مزد مزدوران باندازه کردار داده است چه باشد گویند آنکه مزد باو دهند
حق تعالی فرماید که ای ملایکه گواه باشید که من همه را بیامرزیدم و از ایشان راضی شدم و اگر
از ایشان سهوی یا خطایی واقع شده باشد حواله با بلیس لعین کردم
ملایکه ندا کنند که ای بندگان خدا شادمان باشید که خدای تبارک و تعالی
شما را آمرزید و عمل شما را قبول کرد و از شما راضی شد و خطایی که شما کرده
اید بشیطان حواله کرد باز گردید بمقامهای خود و راضی باشید که خدای تعالی شما

امیرزید در نیت کردن روزهٔ ماه رمضان المبارک اگر کسی بشب نیت نکند
روز تا زوال نگذشته نیت کند که درست باشد و اولی آنکه در وقت
افطار کردن نیت کند جهت روزهٔ فردا و این دعا را در وقت افطار بخواند
که اللهم لک صمت و بک آمنت و علیک توکلت و علی رزقک افطرت
و بصوم غد نویت یا غفار اغفر لی یا غفار یعنی خداوندا من امروز از برای تو
روزه داشتم و بتو ایمان دارم و بر روزی تو روزه میگشایم و بر روزهٔ فردا
نیز نیت کردم چون این دعا بخواند حق سبحانه و تعالی فرماید ملایکه را ای ملایکه
نظر کنید به بندهٔ من که با وجود گرسنگی و تشنگی که امروز کشیده هنوز روزه باز
ناکرده عزیمت روزه فردا میکند گواه باشید که من گناه ناکرده او را
بیامرزیدم دیگر گفته اند که اگر کسی گمان برد که هنوز شب است و چیزی بخورد و صبح باشد
یا افطار کند روزه دارد و در روز بمزنه اگر شب است تا آفتاب بر آید
و در این دو صورت بعد از ماه رمضان روزی را روزی بدارد که آنرا قضا نیت
کفارت نیست و اگر بفراموشی در روز ماه رمضان چیزی بخورد و بیادش آید
رت باز دارد دیگر نخورد و آن روز را امساک کند و دیگر هیچ نخورد و از برای
روزی را روزی بدارد دیگر گفته اند که اگر کسی ببیند که یکی در روز رمضان چیزی بخورد

بفراموشی

بفراموشی او را آگاه کند باز گفته اند که اگر جوان است او را آگاه کند و اگر پیر است
او را آگاه نکند تا سیر بخورد و از آن نعمت فضل خدا بهره ور شود نسبت کتاب
بران دیگر گفته اند که در ماه رمضان المبارک تلاوت کلام است و اگر کسی خواننده
نباشد قل هو الله احد را در ماه رمضان هزار بار بخواند آنچنان باشد که سی و سه
و سه بار ختم قرآن کرده باشد زیرا که حدیث است که هر که سه بار سورهٔ اخلاص را بخواند ثواب
یک ختم کلام الله در دیوان او بنویسند نمازهایی که در ماه رمضان است اکابر دین رحمهم الله
در هر شبی و هر روزی در این ماه بموجب حدیث نبوی صلعم نمازی و دعای ترتیب فرموده
اما از آنها هر کس بجا نمی تواند آورد نمازی که در شب گذارده اند دو رکعت است
در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار بعد از نماز سی بار بگوید که لا اله الا الله
حاد و شارحان این حدیث گفته اند که هر که توفیق یابد که در هر شب رمضان این نماز را
بکند روزهٔ او قبول افتد و اگر سهوی در روزهٔ او واقع شده باشد از او عفو گردد
و گناهان او آمرزیده شود و حجاب از میان بهشت رود دیگر گفته اند که هر که روزه داری
را روزه بگشاید هم ثواب آن روزه دار شود و از ثواب او هیچ کم نشود و چون
فقرا و صحابه این سخن بشنیدند گفتند یا رسول الله ما را چندان چیزی نیست که روزه
کسی را بگشاییم حضرت سید کاینات صلعم فرمود که این ثواب را بیابد هر کسی که روزه

کسی را که شب به نخوانی با بقطره شتری **را گفته اند** که هر که درین ماه رمضان نافله بجا آورد ثواب
هفتاد فریضه دریابد **فضیلت لیلة القدر** قال الله تبارک و تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر
یعنی هر که شب قدر را دریابد بهتر است او را از روی ثواب از هزار ماه که هشتاد و
سه سال و چهار ماه بود که در آن مدت همه روز بطاعت گذرانیده بود
و همه شب بعبادت بوده باشد در تعیین این اقاویل بسیار است **بعضی گفته اند**
که شب نوزدهم است و بعضی گفته اند که شب بیست و هفتم است علی مذهب القیاس من
ابن عباس میگوید که پرسیدم از حضرت رسول صلعم که لیلة القدر را در کدام شب
جویم آنحضرت صلعم فرمود که التمسوها فی العشر الاواخر الاوتار و اوجب الاوتار الی الله
تعالی السبع یعنی لیلة القدر را بطلبید در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق و
دوستترین عدد طاق هفت است پس معلوم شد که بیست هفتم است **و مفسران**
بر صحت این دلایل بسیار آورده اند اولا آنکه درین سوره سه بار لیلة القدر مذکور
میشود و لیلة القدر نه حرفست و سه نه بیست هفت باشد اول آنکه از اول
سوره تا سلام هی حتی که اشارت بآنست بیست و هفت کلمه است دیگر آنکه آسمانها
هفت است و طبقات زمین هفت است و دریاها هفت پس اتفاق
مشهور برین است که لیلة القدر شب بیست و هفتم باشد **در خبرست** که چون شب قدر

شود از

شود از آفریدگار عالم جل جلاله آید بجبرئیل علیه السلام که بزمین رو با لشکر از ملایکه زمین آنچه
و با او علمی سبز باشد ببام خانه کعبه فرود آیند و گفته اند که جبرئیل را شش صد بال است
دو بال از آن قبیل است که هرگز باز نکند الا در شب قدر پس آن بالها
بگسترانند و از مشرق تا مغرب در گذرانند پس جبرئیل لشکر ملایکه را در میان مردمان
پراکنده کند هر جا که کسی را بینند که در نماز است یا قرآن میخوانند برایشان سلام کنند و دست
اندر دست ایشان نهند و دعای ایشان کنند تا آنکه صبح شود جبرئیل بانگ کند که یا معشر الملایکه الرحیل
بیائید تا بمقام خود باز رویم و فرشتگان پرسند که ما صنع الله فی الحوائج المؤمنین من امة محمد صلی الله علیه
تعالی با امتان محمد چه کرد جبرئیل گوید که خدای تعالی بایشان نظر رحمت کرد و از ایشان
درگذرانید و جرایم ایشان را عفو کرد و همه را بیامرزید الا چهار گروه را گفته
که آن گروه اند گفت **اول** آنکه مادر و پدر از وی خشنود نباشند **دویم** مدمن خمر **سیم**
آنکه از خویشان ببرد **چهارم** شاتم آنکس که با برادران مؤمن عداوت کند و شراب
خواره را گفته اند که هیچ خدای تعالی بر شراب خواره که بی توبه از دنیا برون رود
نیامرزد و **ابن عباس** میگوید که از لفظ دربار رسالت پناه حضرت سید ابرار محمد صلعم شنیدم که فرمود
که هر که شب قدر را دریابد گناهان او را بیامرزد **حضرت رسول صلعم** فرمود که هر که در شب قدر سوره
انا انزلناه بخواند نزد من دوست تر است از آنکه یک ختم قرآن کند در غیر این شب

تسبیح دیگر تهلیل و یک تحمید و درین شب فاضلترست نزد من از چندین هزار عمر

این شب. **در خبرست** از حضرت رسول صلعم که هر که چهار رکعت نماز بگذارد درین شب در هر رکعت

فاتحه یکبار و انا انزلناه و قل هو الله احد هر کدام پنج بار و بعد از نماز صد مرتبه استغفار

کند و صد مرتبه صلوات فرستد اینچنان باشد که هزار شب قدر را دریافته باشد

و هزار دینار به درویشان داده باشد بصدقه و هزار بنده آزاد کرده باشد و هزار گرسنه

سیر طعام کرده باشد و ندا آید که ای ملایکه گواه باشید که برین بنده رحم کردم و بیامرزیدم

روایت که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که شب عید فطر دوازده رکعت نماز بگذارد

و در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی شش بار و آمن الرسول شش بار و قل هو الله احد

بیست و پنج بار بگوید که ربی لا اشرک به شیئا آنحضرت صلعم فرمود که هر که این نماز را

بگذارد و بگوید حق تعالی او را ثواب صحف و بیست و چهار پیغمبر مرسل و سیراب بمیرد

و سیراب برخیزد و تشنگی قیامت بروی اثر نکند و همچنان باشد که روزه

داشته باشد تا صد و بیست سال با مرغی و انبیا و اولیا و بیامرزد خدای تعالی

او را و هر کرا از اهل ایمان در خواهد بخشد و هر چه خواهد بدهد همه. **در بیان**

شش روز شوال حضرت رسالت صلعم فرموده که هر که ماه رمضان را روزه بدارد و شب قدر را

دریابد و شش روز از ماه شوال روزه بدارد همچنان بود که تمام روزه داشته باشد [illegible]

دو تا

و تعالی ما را از آن بهشت روزی فرماید تا از جمله او در بهشت چندین شهرستان

بنا کنند آنچنانکه بخاطر هیچکس نگذشته و نه دیده بود و در آن شهرستان حوران

باشد که اگر دندان ایشان بخنده سفید کردد و هرگز در دنیا یک شب تاریک

نباشد و اگر یک قطره از لعاب دهن ایشان در دریا ریزد دریاهای تلخ دنیا همه

شیرین گردد و یک کیسه تلخ نرود. **فی فضایل عشره ذی الحجه** قال الله تبارک و تعالی

والفجر و لیال عشر حق تعالی قسم یاد میکند بصبح صادق و ده شب ذی الحجه که جماعه

در آن شبها بیدار نشسته تا دریابند مقصود خود را قال رسول الله صلعم ما من ایام من الایام

احب الی الله ان تعبد فیها من عشر ذی الحجه فصیام کل یوم فیها یعدل بصیام سنة و قیام

کل لیلة منها یعدل بقیام لیلة القدر یعنی حضرت رسول صلعم میفرماید که نیست هیچ روزی

از روزهای سال دوست داشته تر از روزهای دیگر که روزه داشتن یکروز او را از برای

میکند با روزه داشتن یکسال و قیام شب او برابری میکند با قیام لیلة القدر و خون

ریختن قربان در روز دهم که یوم النحر است دوست داشته تر است نزد خدای تعالی

از صد رکعت نماز. **فضیلت قربان کردن** گفته اند که هر که قربانی کند در آن روز خدای تعالی

فردای قیامت آن قربانی را مرکبی گرداند که بر آن مرکب سوار شود و از زمین قیامت

او را اسبی رسد و از پل صراط بگذرد بدین واسطه حضرت رسول صلعم فرموده که عظموا

که عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم یعنی فربه و بزرگ قربانی کنید لاغر و معیوب را
قربانی مکنید که فردا مرکبان شما خواهند بود در صحرای قیامت وگفته اند که روزه
دهه قربان فضیلت بسیار است چنانکه شنیدی و حدیث است که روز هشتم ذی حجه
قربان که یوم الترویه میگویند روزه دارد بنویسد خدای تعالی بعدد ستارها
ی آسمان او را ثواب و فردای او را بزنی حورانی دهند که وصف آن نتوان
کرد و هر که روز نهم این دهه که روز عرفه گویند روزه دارد کفارت گناه دو ساله او شود
سال گذشته و آینده حضرت رسول فرموده که هر که روز عرفه بی هوشی بسر برد خدای تعالی
او را بیامرزد و هر حاجتی که از خدای تعالی در آن روز خواهد روا کرده و اگر استغفار
گناهان طلبد روا کرده وگفته اند که خدای تعالی در این روز نظر کند بجمیع بندگان صالح
مگر بر مختال و متکبر در بیان فضیلت محرم حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین علی را فرمود که
بعد از ماه رمضان المبارک اگر روزه داری در ماه محرم روزه دار که سال نو است
و توبه چند کس در این ماه قبول افتاده هر که در این ماه توبه کند توبه اش
پذیرفته افتد و نیز حضرت رسول ص فرموده که اگر کسی در اول محرم روزه دارد چنان
باشد که سال گذشته روزه ختم کرده باشد و سال آینده بروزه ابتدا کرده باشد
و هیچ باک گناهش را کفایت شود از حضرت سید ابرار و رسول مختار رسیده که بعد از رمضان

کدام ماه

کدام ماه روزه داریم که فاضلتر بود آنحضرت ص فرمود که ماه محرم و آنحضرت ص
فرمود که هر که در اول ماه محرم این تحمید را بخواند تا سال دیگر از همه بلاها و آفتها
که واقع شود در امان خدای تعالی باشد تحمید را بخواند و تحمید اینست که الحمد لله
الذی تواضع کل شیء لعظمته والحمد لله الذی خضع کل شیء لملکه والحمد لله الذی
ذل کل شیء لعزته اسأله بعزته و عظمته و ملکه و قدرته هذه السنة الجدیدة الامن والایمان
والعافیة والغفران والعصمة من الشیطان حق تبارک و تعالی او را از همه آفات و بلیات
آن سال نگاه دارد و در روایت دیگر این دعا بخواند که اللهم رب هذه السنة الجدیدة
وانت ملک قدیم اسألک من العصمة من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس
الاماره والاشتغال مما یقربنی الیک یا ذا الجلال والاکرام نیز در بیان فضیلت
روز عاشورا حضرت رسول ص فرموده که هر که روز عاشورا روزه دارد ثواب شصت سال
روزه پسندیده در دیوان اعمال او بنویسند چنانکه روزه ها بروزه باشد شبها
نماز و ثواب ده شهید بنویسند و هر که روز عاشورا مومنی را طعام دهد
چنان باشد که تمام امت مرا طعام داده باشد و مهمانی کرده باشد وگفته اند که هر که
در روز عاشورا دست بسر یتیمی فرود آورد بشفقت بهر مویی که بر سر آن یتیم
بود درجه در بهشت بنام او بنا کنند وگفته اند که در این روز طلب روزی

بیان کند نماز اول محرم حضرت رسول صلعم فرموده که هر که در شب اول محرم شش رکعت
نماز بگذارد و لیه سلام و در هر رکعت بعد از فاتحه یازده بار قل هو الله احد بخواند
و در ابتدا و انتهاء این نماز در هر رکعت سه بار سبحان الملک القدوس گوید حق تعالی
حاجت او روا گرداند روایت که هر که بخواند در روز عاشورا بر حوضی که در و آب
باشد یا بر ظرفی و بدان غسل کند از جمیع بیماریهای آن سال ایمن گردد دعا اینست سبحان
الله ملاء المیزان سبحان الله منتهی العلم سبحان الله مبلغ الرضا سبحان الله زنة العرش والکرسی روایت
که هر که روز عاشورا هفتاد بار بگوید که حسبی الله نعم الوکیل خدای تبارک و تعالی او را بیامرزد
دیگر آنکه روز عاشورا ده چیز سنت است اول غسل کردن و نماز گزاردن دویم
مصافحه کردن سیم زیارت کردن چهارم بیمار پرسیدن پنجم سرمه در چشم کشیدن
و بعضی گفته اند که سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ اما در هر چشمی
سه میل واجبست که فراخی در روزی میشود ششم دست بسر یتیمان فرود آوردن هفتم
آشتی کردن هشتم جامه پاک پوشیدن نهم خود را از غیبت و نشاط باز داشتن دهم
موی سر نگاه داشتن حضرت رسول صلعم فرموده که هر که این ده سنت را اقامت
کند تا سال دیگر در امان باشد از همه مرضها و آفتها قصه فضیلت روز عاشورا
چنین آورده اند که قاضی در شهر ری معروف و مشهور بود بتوانگری در روز عاشورا

ادرای

بر در سرای خود بایستادی و چون نیازمندی برسیدی قاضی چیزی بدو دادی
در این روز درویشی نزدیک او آمد و گفت ای قاضی شرم میدارم
که از کسی چیزی بطلبم و مستحقم نزدیک شما آمده ام و ضرورت خود را عرضه
کرد قاضی گفت که چه حاجت داری درویش گفت که روز عاشورست
مرا من آرد و ده من گوشت و ده درم زر بده تا ضرورت من رفع شود قاضی گفت
نیک بود نماز دیگر بیا تا بدهم آنچه خواستی درویش برفت و نماز دیگر باز آمد قاضی
بانگ بر درویش زد و او را هیچ نداد آن درویش خسته دل و مجروح
خاطر گریان بازگشت و میرفت ترسایی با وی رسید پرسید که ترا چه افتاده
که گریانی درویش قصه خود را باز گفت و آن ترسا را الطلب آتش عشق که معبود او
بود در سوگند داد که حاجت مرا روا گردان ترسا گفت که مرا سوگند بزرگ دادی
من کی از عهده این بیرون توانم آمد اما بقدر وسع خود بجا آورم و بجای ده من آرد
ده انبان آرد بار داد و بجای ده من گوشت ده من گوشت بوی داد و بجای ده درم
زر ده درم زر بوی داد درویش حالی بگرفت و آنها را بخانه برد قاضی آن شب
بخواب دید که شخصی گفت که ای قاضی برخیز بر نگریست دو کوشک دید
یکی از سیم خام و دیگری از زر سرخ قاضی پرسید که این کوشکها از آن کیست جواب دادند

که از آن تو بود تا اکنون ولیکن چون تو آن سایل را محروم گردانیدی و وعده خلاف
کردی اکنون بنام فلان ترسا شد قاضی از خواب درآمد و گفت که انا لله
و انا الیه راجعون و چون روز شد بنزدیک آن ترسا آمد و گفت که ای ترسا دیروز
نیکی کرده ئی چنانکه گذشته بود بقاضی شرح کرد قاضی گفت من ده هزار دینار
ازو را بصد هزار از و خریدم ترسا گفت که اگر یکی را بصد هزار بخری که نفروشم
لیکن بیا و با من حکایت کن که چه بوده است قاضی خواب و دیدن کوشکها را حکایت
کرد ترسا گریان شد و انگشت برآورد و کلمه شهادت بگفت و مسلمان شد این
از برکت صدقه دادن روز عاشورا بود **و گفته اند** که ولادت ده کس از پیغمبران
درین روز بوده **اول** نوح **دویم** اسحاق **سیم** صالح **چهارم** موسی **پنجم** عیسی **ششم** یحیی
هفتم داود **هشتم** سلیمان **نهم** ابراهیم **دهم** یعقوب و ولادت ایشان درین
روز بوده بارآورد اگر طاعت تو درین روز رحمت برآورد و تسبیح عجیب بود
بیان ایات که در روز نوروز باید خواند سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة سلام علیکم
لم یدخلوها و هم یطمعون سلام علیکم استغفر لک ربی سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و الحمد لله رب العالمین **باب دوازدهم در بیان نمازهای**
هفته و دعاها که بعد از نمازها آید یکشنبه انس بن مالک روایت میکند از حضرت رسول که او

فرمود که

فرمود که هر که روز یکشنبه دو رکعت نماز کند در هر رکعت یکبار الحمد و آمن الرسول
سه بار و چون فارغ شود آیة الکرسی بخواند بعد هر ترسای که در جهان است
از زن و مرد و انس عبادت یکساله در دیوان اعمال او نویسنده و گناهش
آمرزیده گردد **نماز روز دوشنبه** روایت که رسول صلعم فرموده که هر که روز دوشنبه
دو رکعت نماز کند نزدیک آفتاب برآمدن در هر رکعت الحمد یکبار و قل
هو الله احد یکبار و معوذتین هر کدام یکبار و چون فارغ شود ده مرتبه بگوید
استغفر الله العظیم و یا زده بار صلوات فرستد ایزد تعالی گناهان صغیره
و کبیره او را بیامرزد و خصمان او را ازو خشنود گرداند و در فردوس او را کوشکی بنهد
از زمرد سبز و یاقوت سرخ **نماز روز سه شنبه** روایت است از حضرت رسول
که آنحضرت فرمود که هر که روز سه شنبه دو رکعت نماز کند چون زوال گردد
در هر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد سه بار از آن روز تا هفتاد
روز دیگر هر گناهی که کند خدای تعالی بیامرزد و ثواب بسیار کرامت
نماید **نماز روز چهارشنبه** راوی روایت کند که معاذ جبل روایت کرد از حضرت رسول که هر که روز
چهارشنبه دوازده رکعت نماز کند در وقت طلوع آفتاب در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله
احد سه بار و دیگر ده بار از زیر عرش ندا کنند که ای بنده مؤمن کار خود را از سر گیر که

این نماز را بگذارد هر چه کرده باشد خدای تعالی از عفو کند الحال تو هم هر چه کرده بودی
از گناه تا این غایت آمرزیده گشتی و بعد از این ثواب بسیار بود نماز روز پنجشنبه
ابن عباس روایت کند از حضرت رسول صلعم که هر که روز پنجشنبه دو رکعت نماز گذارد و در میان
دو نماز و در هر رکعت بعد از فاتحه سی بار آیة الکرسی و یکبار قل هو الله چون فارغ شود صد بار
استغفر الله بگوید و صد بار صلوات بر رسول صلعم فرستد و آنچه تواند سبحان الله والحمد لله
بخواند تا وقت آفتاب فرو شدن از جای برنخیزد تا آمرزیده شود نماز روز جمعه
حضرت امیر المؤمنین علی ع روایت کند از حضرت سید کاینات صلعم که آنحضرت فرموده که هر که
روز آدینه چهار رکعت نماز کند پیش از زوال در هر رکعت ده بار الحمد و ده بار
آیة الکرسی و چهار قل هو الله در هر رکعت ده قل هو الله و چون از نماز کردن فارغ
گردد و هفتاد بار سبحان الله والحمد لله تا آخر بگوید حق سبحانه و تعالی بر اهل آسمان
و زمین و بهشت و دیو و پری از وی باز دارد و اگر مادر و پدر او از او ناخشنود رفته باشند
ایشان را از او خشنود گرداند و هفتاد حاجت این جهان و آن جهان او را بر آورد
و جادوی مرد کار نکند نماز روز شنبه روایت از رسول ثقلین و فخر عالمین
سید هر دو سرا یعنی محمد مصطفی صلعم که آنحضرت صلعم فرموده که هر که روز شنبه
چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت الحمد یکبار و آیت الکرسی یکبار حق تعالی او را

فرموده که ثواب آن بنده را می نوشته باشند تا زمان حیات او و بعد از آن هر چه روی
از مردمان و زنان عبادت کنند در دیوان عمل او بنویسند و بجز آن هر که
خویش بدهند و پاک و منزه گردد نماز روز یکشنبه که ادا حضرت رسول ثقلین و فخر
عالمین سید دو سرا و شفیع روز جزا محمد مصطفی صلعم فرموده که نماز توبه
بغایت پسندیده است و اکابر دین این نماز را گذارده اند و بعد از قضا در دعا
خبر داده اند از فیض و فضیلت این نماز و دعاهای آن و سبب توبه ایشان بنده را
وصیت نموده و مبالغه تمام نموده اند در گذاردن این نماز در اوقات آن پس
آنکسی که بدین نماز و دعا قیام نماید و گفته اند که جهد کن تا ... توبه از دنیا بردی که دائم
در گناه توبه است با وجود حضرت رسالت پناه محمدی صلعم که معصوم بود و از گناه پاک
و منزه بود و مژده لیغفر لک الله در شان آنحضرت صلعم آمده بود چنین فرموده که توبوا الی الله انی
اتوب الیه فی کل یوم سبعین مرة یعنی توبه کنید به خدای خود بازگردید که من
هر روز هفتاد بار توبه میکنم پس حضرت امیر المؤمنین علی ع فرموده که چنین شنیده ام
از حضرت رسول صلعم که فرموده که هر که این نماز توبه را بگذارد و در روز یکشنبه غسل
کند و شب دوشنبه نماز خفتن ادا کند و بعد از آن دوازده رکعت نماز بکند
به سلام در هر رکعت الحمد یکبار و قل یا ایها الکافرون یازده بار و قل هو الله ده بار

و بهر رکعتی که کنند بسجده رود و در سجده آیة الکرسی را بخواند و چون از نماز فا
رغ شود هفتاد بار بگوید که استغفر الله العظیم و اتوب الیه و هفتاد بار
بر حضرت رسول صلعم درود فرستد و هفتاد بار بگوید که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس دست بردارد و این دعا بخواند که یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی
توبتی کما تقبلت توبة داود و اعصمنی کما عصمت یحیی بن زکریا اللهم انی نادم علی ما فعلت فاغفر لی
سوء اللهم اعصمنی حتی لا اعصیک اللهم اسمع لی کما سمعت لهم انک انت القابلین پس تضرع و زاری کند و چندانی
خورد که رحمت بر ایشان یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی جمله گناهانش را بیامرزد و خصمانش را
خوشنود گرداند و بهر جای آتش را آزاد کرده اند حضرت رسول صلعم قسم یاد نمود که هر که این نماز
و دعاها را بر ترتیب بجای آورد از آن جای برنخیزد مگر آنکه آمرزیده و از گناهان پاک گردیده باشد

در بیان فضیلت دعاهای که بعد از نمازات تا نماز قبول افتد که علمایی که ایستاده اند و قاریان این دعا شنوند
آمین میکنند **دعای نماز صبح** اللهم اجعل صباحنا صباح الصالحین و اسعدنا السعداء الذاکرین
و اجعلنا ابدان الی خاشعین و قلوبنا قلوب العارفین و اغفر لنا و لوالدینا و لجمیع امهاتنا و لمن علمنا
و لاستادنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین
دعای نماز ظهر اللهم انی اسألک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین
ان تغفر لنا و تتوب علینا و اذا اردت فی قوم فتنة فتوفنا غیر مفتونین و اغفر لنا و لجمیع المؤمنین و ا

و المؤمنات **دعای نماز عصر** اللهم انا نسألک موجبات رحمتک و عزائم مغفرتک و النجاة من کل
اثم لا تدع لنا همّا الا فرجته و لا غمّا الا غفرته و لا دینا الا قضیته و لا حاجة هی لک رضا الا قضیتها برحمتک یا
ارحم الراحمین **دعای نماز شام** اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا تجعلنا من الاشقیاء و المردودین و اغفر
لنا ذنوبنا یا غافر المذنبین برحمتک یا ارحم الراحمین **دعای نماز خفتن** یا دائم الفضل علی البریة یا باسط الیدین
بالعطیة یا صاحب المواهب السنیة صل علی محمد خیر الوری و اغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة و ارزقنا
عشیة راضیة مرضیة و ادفع عنا جمیع البلاء و الاذیة و صلی الله علی محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین و الحمد لله
رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین **اخبار روزنامه امام ناطق حضرت امام جعفر صادق ع**

حضرت امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام فرموده **اول روز از ماه** نیک است و مبارک همه کارها
خصوصا حاجت خواستن از سلطان و تزویج کردن و سفر کردن و اگر چیزی غایب
شود امروز تا شش روز دیگر باز بیابد و اگر بیمار شود هم در آن روز به شود و اگر
درین روز فرزندی آید اگر پسر باشد از اصحاب سلطان روزی مند باشد
و اگر دختر باشد بخیل بود و بیم ترکش باشد **دوم روز از ماه** نیک است و مبارک حاجت
مراد و بیع و شرا و زن خواستن و بنا نهادن و از خانه بجای رفتن
و کشت و زراعت و جوی کندن این همه مبارک است اما هر فرزندی که درین
روز متولد شود کم زید و اگر زید پیوسته بیمار بود و اگر بنده بگریزد

اما زود باز آید و اگر درین روز بیمار شود زود به شود سیم که ماه نحس است خود را نگاه باید
داشت از غضب سلطان و وزیر و دوستان و درین روز سفر نباید کرد
نه در بیابان و نه در کشتی و از کسی حاجت نباید خواست که رد شود
که خدای عز و جل آدم را درین روز از بهشت بیرون کرد و جامه نو پوشیدن
نیک نیست و اگر درین روز فرزند متولد شود دراز عمر بود و هر بنده که درین
روز بگریزد زود باز آید و اگر درین روز بیمار شود بیماریش دراز گردد اما
آخر به شود چهارم ماه نیک است هابیل درین روز متولد گردید هر که درین روز متولد شود
نیک مرد بود لیکن او را سفر زند و آخر شهید گردد و هر که درین روز سفر
کند درویش گردد و بیم هلاکت بود اما زن و شهرها و زراعت و صید کردن
و خصومت و کودک به مکتب فرستادن میانه بود پنجم ماه گران و نحس
و مولود قابیل درین روز بود که هابیل را بکشت و از جای به جای دیگر نباید رفت
و درین روز غلام نباید خرید که گریزپای بود و هر چه درین روز غلام یا چیزی گم شود
باز نیاید و هر فرزندی که درین روز که متولد گردد و بزید و اگر بزید توانگر گردد
ولیکن او را به نزدیک مردمان آبرو نبود و نیک نام نباشد و اگر درین روز
کسی بیمار شود و در رنج بود ششم ماه خوب است سفر کردن و خریدن و فروختن و طلب حاجت

و زراعت و جامه نو پوشیدن و بریدن و از جای رفتن همه نیک است لیکن در کشتی
نباید نشست و اگر درین روز فرزندی متولد گردد مبارک بود و دلیر و ضعیف بود
و اگر کسی بیمار شود زود به شود هفتم نیک و مبارک طلب کردن حاجت و کودک به علم
فرستادن و کشت و زراعت کردن و بنا نهادن و از جای به جای رفتن و هر فرزندی
که درین روز متولد گردد بر پدر و مادر مبارک بود و بزرگ بود هشتم ماه گران است خویشتن را
نگاه باید داشت و سفر نباید داشت کرد و جنگ و خصومت نباید نمود ولیکن در کشتی نشستن
و درخت نشاندن نیک است و اگر درین روز فرزندی متولد گردد دیبا در آن زمین قرار نباشد
نهم ماه نیک طلب حاجت از امیران و اکابران و نزدیک امرا در آمدن و زن خواستن و اگر
درین روز فرزندی متولد شود بزید و مبارک پی بود ولیکن خرید و فروخت نباید کرد که
خوب نبود دهم نیک لیکن خرید و فروخت نباید کرد و اگر چیزی گم شود باز یابد و اگر
بیمار شود زود به شود یازدهم ماه نیک در کشتی نشستن و سفر کردن در یا و اگر فرزند
متولد شود دراز عمر بود و اگر بیمار شود زود به شود دوازدهم ماه نیک و مبارک سفر کردن و بازرگانی کردن
و بنا نهادن و اگر درین روز فرزندی متولد شود عاشق پیشه بود و خشم کردن
عزیز بود و در آخر عمرش مال بسیار بدست آورد سیزدهم ماه گران و نحس خویشتن را
نگاه باید داشت و پرهیز باید کرد از سلطان که عقوبت بیند و اگر فرزندی درین روز

متولد گردد درویش بود و اگر بیمار شود زود به شود چهاردهم ماه نیکست و مبارک
خواستن حاجت از امیران و بزرگان و خرید و فروخت نیکو بود و اگر فرزندی
متولد شود طالب علم بود و مالش بسیار شود پانزدهم ماه گرانست و نحس و نوشتن را نگه
باید داشت اگر فرزندی درین روز متولد شود گنگ بود شانزدهم
ماه گرانست سفر نباید کرد و در کشتی نباید نشست که بیم هلاکت بود و اگر چیزی گم
شود باز نیابد لیکن خرید و فروخت نیکو بود و اگر فرزندی در وجود آید خادمان بود
هفدهم ماه گرانست و نحس خدای تبارک و تعالی ملک الموت را درین روز خلق کرده است
اگر درین روز فرزندی متولد گردد بمیرد و اگر بنده‌ای خود بگریزد باز نیابد و بیمار در آن هلاکت بود
هجدهم ماه نیکست و مبارک خدای تعالی آفتاب را درین روز منور گردانید خرید و فروخت و در آنها
نشستن و شغل دنیا کردن همه نیکست و اگر فرزندی درین روز متولد گردد مبارک
قدم نوزدهم ماه نیکست خرید و فروخت و سفر کردن و بنا نهادن و طلب حاجت کردن
از پادشاه نیکو باشد و اگر فرزندی درین روز متولد گردد مبارک قدم بود بیستم ماه نیکست
و مبارکست تجارت کردن و امانت نهادن و علم آموختن و کتابت کردن
و قصه نوشتن به بزرگان بیست یکم ماه نحس بود هر که درین روز تجارت کند زیان بیند
پرهیز کردن درین روز بهتر بود و فرزندی که درین روز متولد گردد کوتاه عمر بود

ملاحظه

ملاحظه باید کرد بیست دویم ماه نیکست سفر کردن و نکاح کردن نشاید لیکن بگرمابه رفتن
و خون گم کردن و ناخن چیدن و حاجت درین روز روا شود بیست سیوم ماه نیکو بود و خوب
فاصله گفته و عمارت کردن و حاجت خواستن و اگر درین روز بیمار شود زود به شود
بیست چهارم ماه گرانست هر که درین روز کاری کند نیک نیاید و در آن روز چیزی
نیاید و دارو خوردن نیک باشد بیست پنجم ماه گرانست و نحس درین روز فرعون لعین از مادر
متولد شده هیچ کار نباید کرد بیست ششم ماه نیکست و مبارک درین روز قوم فرعون در دریا
هلاک شدند و موسی را حق تعالی نجات داد و اگر کسی درین روز بیمار شود زود به شود
بیست هفتم ماه برگزیده است بازرگانی نیک بود و هر فرزندی که درین روز متولد شود در چشم
مردم عزیز بود و گرامی و همه خلق او را دوست دارند بیست هشتم ماه نیکست و مبارک هر فرزندی
که درین روز متولد شود سفله بود و مردمان را ازوی رنج رسد و عمر خواره بود و اگر
درین روز بنده‌ای بگریزد باز نیاید اما بیمار زود به شود بیست نهم ماه نیکست و مبارک حضرت
موسی پیغمبر درین روز بطور سینا رفته و مناجات کرد حضرت الله العالمین
دعای او را استجابت کرده و اگر بنده درین روز بگریزد زود باز آید و بیمار زود
به شود و هر چه کنند بغایت نیکو بود سی ام ماه مبارک و برگزیده همه کارها از بیع و شرا
دستی رست و هر فرزندی که درین روز متولد شود نیک بخت بود و دولتمند

بدولتمند

و اهل صلح او را دوست دارند در بیان دانستن بیماری بیماران روزهای هفته گفته که اگر کسی در روز شنبه
بیمار شود قوت زحل است علامت بیماری وی از خشم بود و مدت صحت تا
پانزده روز بود و اگر شفا نیابد در مخاطره بود تا نوزده روز و اگر بر نشود تا سی روز در مخاطره
بود بعد از آن تا سی روز که بگذرد بعافیت نزدیک بود و اگر در بین روز وقت
آفتاب برآمدن بیمار شود نعوذ بالله اگر روی بیمار سرخ بود یا زرد حال او بد بود
و اگر اگر برنگ خود بود نیکو بود و اگر روز یکشنبه بیمار شود قوت آفتاب است اگر کودک بود
او را از پریان آسیب برسد و اگر بزرگ باشد علت وی در اندام باشد و دلیل کند که روز
در مخاطره بود و اگر روز دوشنبه بیمار شود قوت قمر است علامت مرگ کمتر است و مبارک و لیکن
علت شکم بود و دلیل کند بر هفت درجه و هفت روز مخاطره بود چون از آن بگذرد
شفا یابد اگر قمر در خانه خود بود و در ساعت بیمار شود از آن علت کم زیرد اگر در ساعت
بیمار شود برهد و لیکن هفته بکشد و اگر روز سه شنبه بیمار شود قوت مریخ است نشان علت
وی از معده بود و فعل قولنج و بادهای معده و اگر بستر از آن بود برهد و اگر روز
چهارشنبه قوت عطارد است خطر کمتر بود و علامت خطر وی دوازده روز بود چون از آن
بگذرد برشود و اگر روز پنجشنبه بیمار شود قوت مشتری است و مبارک است و نشان علت او است
که از پشت و پهلوگاه بود و دلیل کند که چهارده روز خطر وی بود چون از آن بگذرد از خطر برهد

بود و اگر روز آدینه بیمار شود بهتر بود و دلیل کند که بیماران وی از خشکی بود تا سیزده
روز بیم هلاکت بود چون از آن بگذرد در ماه هشت روز بکشد در بیان دانستن
روزهای هفته جامه بریدن گفته اند که اگر در روز شنبه جامه ببرد مبارک نبود غم یا دردی باو
برسد و اگر روز دوشنبه جامه ببرند مبارک بود و اگر روز سه شنبه جامه ببرد
درد ببرد یا با آتش بسوزد و اگر روز چهارشنبه جامه ببرد بی رنج اما بد و اگر روز پنجشنبه
جامه ببرد اگر عالم بود عابد گردد و اگر پادشاه بود پارسا گردد و اگر روز جمعه جامه ببرد
توانگر گردد بی شک باب سیزدهم در بیان عدل و انصاف انس بن مالک روایت کند از حضرت
رسول صلعم که آنحضرت صلعم فرموده که برکت عدل یک ساعت از پادشاه زمان نسبت بر عبادت
نفع آن بهتر است بسبب آنکه در معاش ایشان از برای باران چهل ساله که کمک چاره
و عدل و رحمت و انصاف پادشاه حکام و والی ملک بسبب رعیت مرور الاراضی
ثواب و درجه زیاده است از شصت سال عبادت مقبول قال والعدل میزان
الباری به اقامت السموات والارض یعنی عدل ترازوی راستی خدا تعالی است
و بر جای بودن آسمانها و زمینها بواسطه عدلست و سبب وسعت نعمت و آبادانی
عالم عدد فزونست یکی عدل و دیگری انصاف پادشاهان بسبب رعیت ملک بسلطان
انبیا یعنی محمد مصطفی صلعم عدل سلطان را بر جمیع نهاده بر آب آسمان بلکه بر بسیاری از طاعت

و عبادت **در حدیث آمده** که چون سلطان زمان یک ساعت بکار رعیت پردازد
و از احوال ایشان آگاه شود و نسبت ایشان مرحمت ظاهر کند چندین هزار
مینوا نوا یابند و در آسایش افتند و چون فراغت یابند سر قوالات کنند و بسیل طاعت
و عبادت و خداشناسی نمایند و آن سبب التفات خاطر فیاض آن سایه خدا بود
و در ثواب ایشان شریک و عیاذا بالله اگر ظلم و ستم کند بر رعیت و رعیت رنجیده
خاطر و پریشان حال باشند و پروای طاعت و عبادت بلکه پروای خود و خویشان
نبود و آن سبب ظلم و تعدی و جور پادشاه باشد مظلمه بار بار گردد زیرا که رعیت
کلا او بنده و نگاه بان کله خود است لاجرم حضرت رسالت پناه صلعم یک ساعت عدل او
بر شصت ساله عبادت ترجیح داده اند و علم **از آنست که عدل النبوة که** بهترین موجودات
و اشرف مخلوقات یعنی محمد مصطفی صلعم فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل یعنی من
پیغمبری ام که در زمان شاه عادل متولد شده ام که آن نوشیروان باشد با وجود آنکه
او مشرک بود اما عادل بود **در روایت** که از نوشیروان پرسیدند که عدل از که آموختی
گفت که این ملک و پادشاهی را دانستم که عطا از ایزد تعالی است و بدانستم که عطای
بی شکر گذاردن باقی نمی ماند و بدانستم که بیک زبان ادای شکر این نعمت
نگذارم با خود اندیشه کردم که بسط عدل و رحمت و شفقت بگسترانم تا بندگان ایزد

ادیما

اثر دکی شکر یزدان بگذارند و من از ملک و پادشاهی خود بهره یابم لاجرم بهره یافت
با وجود شرک تا قیام قیامت نام او بخیر می آید **و گفته اند** که هر که بعد از مردن نام او
بنکی بر آید زنده است و هر زنده که نام او به بدی بر آید مرده است اگرچه زنده است
آورده اند که سبب عدل نوشیروان آن بود که روزی در تکاپوی شکار ایستاده بود
که شخصی چوبی بینداخت آن چوب بر پای سگی آمد و بشکست خاطر نوشیروان از آن
مجروح گشت اندک زمانی اسب لگد بر پای آن شخص زد و پایش بشکست و اندک زمانی
آن اسب میدوید و پایش بر راهی رفت و بشکست چون نوشیروان آن حال بدید با
اندیشه کرد و انصاف بداد که هر کس هر چه میکند از نیکی و بدی جزا خواهد یافت
هیچ به از آن نیست که با خلق نیکی کنم و جزا یابم و سزاوار از آن بنیاد عدل و انصاف
بنهاد **آیه نقیه آورده است** که حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده که چون شب معراج
بر دوزخ افتادم دو تخت دیدم در میان آتش و دو شخص بر آن تختها نشسته بودند
و مدت هر یک با وزنی بود و چون آتش بدیشان میل کردی آن باد زنهار ایشان
و آتش دوزخ را از خود دور کردی حضرت صلعم فرموده که مرا از آن حال عجب آمد
از جبرئیل سوال کردم که این دو کس چه کسانند جبرئیل گفت که یکی نوشیروان عادل است
و دیگری حاتم طائی چون هر دو مشرک بودند جای مشرک دوزخ است اکنون آنجا اند دو

حامی ایشانست به دو بار نگشته و مانع میشود آتش را که خورد زیرا که عدل
نوشیروان و سخاوت حاتم طائی بدانکه معنی راستی و برابری بود و نیک را را
عدل گویند بدان معنی که نا برابر نشود همچون دو بار دیگر بود در پشت ستوری آهسته
و پادشاه عالم بحق تو عدل کرده است کما قال الذی خلقک فسویک فعدلک
یعنی بیافرید ترا و راست افرید چون چهارپای بیافرید و چون ستوران سرنگون
بیافرید فعدلک و دو چشم افرید هر یکی را در برابر یکدیگر و همچنین دو دست نهاد و پاها
عدل کن با خود و آن گذاردن پنج نماز است و دادن زکوة است و روزه داشتن
ماه مبارک رمضان پس هر که این دو امر را بجا آورد بدرستی که عدل و احسان کرده
کرده است و هر که خلاف این کند بدرستی که ظلم و ستم کرده است **روایت**
که حق سبحانه و تعالی وحی کرد به موسی چهار چیز برای چهار چیز دیگر نا بوده و نا کرده **اول** اگر هر عملی
که کند و اخلاص بدان راست نبود نابوده و آن **دویم** جمعی هر چند انبوه باشند
چو الفت و شفقت با ایشان نبود متفرق شده و آن **سیم** سلطان اگر سپاه و لشکر بسیار دارد
در پیش دشمن چون دعای رعیت برابر آن نبود شکسته و آن **چهارم** بنده اگر چه بسیار گناه دارد
چون شرک با وی نبود آمرزیده و ان و ارسال رسل و انزال کتب از بهر عدالت که در حق
حبیب خدا آمده که امرت لاعدل بینکم یعنی فرموده ام ترا که عدل و راستی کن میان خود و دستان

الولی حقوق

رسول ص فرمود که اگر حقیقة که عمه منست و فاطمه که دختر منست اگر دزدی کنند دست
ایشان را ببرم چنانکه آنها که دختر و عمه من نبودند حق سبحانه و تعالی میفرماید
که عدل آنچه حق منست همچون نماز و روزه و حج و زکوة و آنچه حق خدا است
نگاه دارید تا من که پادشاه و پادشاهانم و خداوند رحیم و رحمانم دل پادشاه را
رحیم و مهربان گردانم تا با شما داد و عدل کنند کما قال النبی صلعم اعمالکم عمالکم
یعنی عملهای شما پادشاهان شما اند قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان
این دو اسم است جامع مر همه چیز است و معنی دو جای راحق سبحانه و تعالی
امر فرموده است و این آیت به چیز و نهی به چیز اما آن سه که نفرمانست عدالت
واحسان وایتاء ذی القربی یعنی با خود عدل کن باوردن ایمان و نگاهداردن شرایع را احسان
اما آن سه که نهی کرده و نهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعنی دور باشید از
افروختن و از شریک و انبار گرفتن و دور باشید از فسق و فجور کردن و دور باشید
از افروختن بال و حق خلق شکستن **باب چهاردهم در احکام ولایت سلطنت**
و حقوق رعایای و آثار آن قال الله تبارک و تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان
الی آخره مضمون خطاب این آیه شریفه اکه حق سبحانه و تعالی بنده گان خود را از الام ستم
و ظلم و جور بمنهج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح اجوال فضایح کردار

انفعال منع میسر باید خاصه ملوک و حکام را که ایشان باین عبارت مامورند و ا
ازادی حقوق آن مسئول مبارکه ازانکار علما برارباب بصایر از حکما مقرر و محقق است
که نفوس طبایع نوع انسان در اول خلقت و هدایت فطرت بسبب تنوع صحت
و اختلافات استعدادات و رقابت فیضان انوار تجلیات جمال
و جلال متفاوت افتاده اند و بدین سبب مطالب و مآرب و مقاصد و اغراض
خلایق مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال و عقاید ایشان ظاهر گشته و صفات ردیه
و اخلاق ذمیمه چون جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مذکور گشته
پس حکمت ذات متعالیه آن تقاضا کرد که در میان خلق اختلاف طرایق حاکمی
عادل و مصلح کامل باشد که اعمال عباد آدم را و احکام و اشتغال اهل عالم را
بر نهج ثواب و تقویت حفظ و خطاب محفوظ سلوک دارد و در تقدیم احکام
اشتغال اهل عالم را بر نهج ثواب و تقویت حفظ و خطاب محفوظ سلوک وا دارد
و در تقدیم احکام شرع سعی نماید و جهت حفظ حدود و قواعد اسلام
میان خاص و عام تسویه نگاه دارد و برداج ... دفع حکمی تعدی
اقویا از ضعفا مظلوم کوتاه دارد تا نظام عالم برقرار باشد و فعال ظلم و بدعت
بجای حدود شرع راه نیابد اول کسی که قبول کرد آدم صفی بود صلوات الله علیه

و برای

و در این باب احادیث بسیار است و سخنان موافق که از حکما و خلفا نوشته میشود
که واقع گشته روایت که دیوان از برای مطبخ سلیمان ع دیگ ها تراشیده بودند
که در هر یکی دو شتر میرفت چنانکه در قرآن خبر داده و جفان کالجواب و قدور
راسیات هر روز از آن هزار دیگ در مطبخ سلیمان ع بار شدی و هر چه پخته
شدی همه را بخلق دادی و خود روزه داشتی و هر روز بر تخت نشسته زنبیل بافتی و چون
شب درآمدی زنبیل را بفروختی و از بهای آن دو قرص جوین بخریدی و بدان افطار
کردی و صفت تخت سلیمان ع و کرسی او در این مختصر نمیگنجد خدای تعالی ازو در کلام
مجید خود یاد کرده است در روایت آمده که روزی شخصی از سلیمان ع پرسید که حق سبحانه
و تعالی چرا تو را ملک عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود
سلیمان ع گفت ای نادان بخدای سوگند که یک تسبیح که تو از سر صدق
و اخلاص بگویی در دیوان قیامت از این ملک که خدای تعالی سلیمان را داده است
بهتر است زیرا که این ملک فانیست و ثواب تسبیح تو باقی روایت
که حضرت مصطفی ص دو لشکر بطرف نجد فرستاد و حضرت با نصرت یعنی امیر المتقین
و زینت کون و مکان در ارزوار خدای دو جهان امیر المومنین علی ع را امیر لشکر
کرد و دیگری را بر لشکر دیگر امیر کرد و آنحضرت ع فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند میخواهم

در خصوص بیماری حضرت فاطمه و رسول خدا بعیادت او رفتن

امیر المؤمنین ع بر هر ذرت لشکر حاکم باشد و چون متفرق کردند هر یک بر لشکر خود
امیر باشند و در آن مدت فاطمه زهرا ع بیمار بود و حضرت رسول ص دختر عمران ابن الحصین را
که بفرزندی گرفته بود گفت بیا تا بعیادت حضرت فاطمه ع رویم بنت عمران گفت
یا رسول الله منت بر جان دارم در خدمت شما می آیم رسول ص با بنت عمران
بدر خانه فاطمه ع رفتند رسول ص دست مبارک بر در زد فاطمه گفت کیست گفت رسول
گفت پدر توست فاطمه گفت یا پدر مهربان درای رسول ص فرمود که دختر عمران
درآید فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دختر عمران چون درآید که در تن من گلیم کهنه است
که اگر سر بدان می پوشم پایم برهنه است و اگر پای خود را می پوشم سر من برهنه است
رسول ص ردای مرقع بر دوش داشت پیش فاطمه انداخت که تن خود را
بدان بپوشد بنت عمران گفت که بخانه فاطمه درآمدیم و بنشستیم فاطمه را
دیدم که رنگ مبارکش زرد گشته و در زیر پهلوی او بستر نبود و بر روی خاک
نشسته بود و در آن خانه غیر گلیم کهنه چیزی دیگر نبود از آن ام در خود پیچیده
حضرت سید کاینات ص فرمود که ای فرزند چه حال داری حضرت فاطمه ع
گفت که حال عجبی دارم یکی از مرض و دیگری از گرسنگی که سه روز است
که هیچ طعام بگلوی من نرسیده حضرت رسول ص بگریست بنت عمران گفت که

من هم گر

که من هم بگریستم پس رسول ص فرمود که ای فرزند سه روز است که طعام بگلوی
من نرسیده من نزد خدای تعالی از تو گرامی ترم و اگر خواستمی از خدا تعالی
هر آنچه بایستی بمن دادی در این گفت که خدای تعالی مرا گفت که ای حبیب من اگر خواهی
است گنجهای زمین را بفرمان تو کنم تا هر کجا که روی بفرمان تو باشد من قبول نکردم
و گفتم بار خدایا من میخواهم که پیغمبر درویش باشم روزی گرسنه و روزی سیر بروایتی میگویند که
شبع محمد ثلاثة ایام تباعاً من خبز شعیر حتی قبض یعنی سیر نشد [illegible] خورد از آدمی که هرگز در حضرت
رسول ص را سیر ندیدم تا آن زمان که بجوار ایزدی پیوست ان انس بن مالک رضی الله عنه گفت که گاه بود که یکماه
چهل روز بگذشتی که در حجره‌ها و خانه‌های رسول ص هیچ کس از خانه‌های انصار [illegible] گیرانیدی
بودی و کسی را از آن خبر بودی قال ابن عباس مات رسول الله ص فی قمیصین من خوف علیه [illegible]
رقعة بعضها من ادیم و درعه بسبعین الف ممن استقرض ینفق علی الفقراء فقضاها علی ابن ابی طالب
روایت کرده که از روزی که رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در تن مبارک آنحضرت پیراهنی بود که از
پینه بر آن دوخته بودند و بعضی از آن پینه‌ها از پوست گوسفند بود و هفتاد هزار درم قرض که بر او بود
که صدقه بدرویشان داده بود که آن دین را حضرت امیر المؤمنین ع ادا نمود روایت
از ابن عباس رحمه الله که چون امیر المؤمنین ع بجنگ رفت پیشتر حضرت امام حسن ع را از بیعت
خود جدا کرد بدان سبب که او مانندترین خلق بود برسول خدا در سیرت و صورت و حضرت امیر المؤمنین

آنحضرت را بدان سبب حرمت میداشت و سخن او را رد نمیکرد و خلایق نصیحت
حضرت امام حسن ع میل بسیار کردندی و ملوک و اشراف بخدمت حضرت امام حسن ع
آمدی و هدایا و اموال فرستادی و حضرت امیرالمؤمنین ع در هر شب صاعی جو آرد
کردی و در کدوئی کرده سر آنرا ببستی و مهر کردی و گاه گاه از آن آرد جو قرص نان پختی
و بدان قرص جو افطار کردی و گاه بودی که در وقت افطار یک کف از آن آرد جو
در دهن کردی و باز سر آن کدو را مهر کردی و جامه کهنه بر آن پوشیدی و نعلین از لیف
خرما پوشیدی صحابه گفتند یا امیرالمؤمنین سر کدو را چرا مهر میکنی آنحضرت فرمود
که میترسم که مبادا امام حسن بدان کدو روغن و طعام زیاده کند گفته‌اند که روزی شخصی
از ملوک عرب بزیارت امام حسن بن علی بن ابی طالب ع آمد بعد از نماز شام بملازمت
آنحضرت رسید مردم نماز فرض را ادا کرده بودند و متفرق گشته بودند آن شخص نیز او را
تا ادای فرض نماید حضرت امیرالمؤمنین ع نشسته بود و آن کدو پیش آنحضرت نهاده بود
و از آن آرد جو افطار میکرد چون از نماز فارغ گشت حضرت امیرالمؤمنین ع
او را بخواند و مشتی از آن آرد جو بآن شخص داد [illegible] و در گوشه دستار بست
امیرالمؤمنین ع او را نشناخت چون آن مرد بملازمت حضرت امام حسن ع رسید او را
طعامها آوردند آن مرد از آن طعامها دست برداشت و گفت که درویشی که از گرسنگی آرد جو

میخورد مرا از آن درویش رحم آمد اگر اجازت بود این طعام را بوی رسانم امام حسن ع
بگریست و گفت که آن درویش که دیدی خلیفه وقت است او حضرت امیرالمؤمنین است
و پدر منست که از زهد اختیار کرده است حکایت که شخصی گفت که روز جمعه در مسجد درآمدم
حضرت امیرالمؤمنین علی ع را دیدم بر منبر که خطبه ادا میفرمود و جامه خلق پوشیده
بود و شمشیری از لیف خرما حمایل کرده و میگفت که در نعت مرقعی همراه حسن بحمایت
من راضها بعلی و زهرة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لایبقی کیف اشبع و حول الحجاز بطون
غرثی ام کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الدهر
والبلوی یعنی چندان [illegible] میدانم علی را اختیار
دنیا [illegible] که نعمتهای آن
باقی نخواهد ماند چگونه من سیر بخورم که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشند
راضی باشم بآنکه مرا امیرالمؤمنین خوانند و در دشوارها زندگانی ایشان
شریک نباشم و در گرسنگی و سختیهای زندگانی ایشان موافقت نکنم
ابن عباس گفت که من بگریستم و خلایق بسیار گریستند من گفتم یا امیرالمؤمنین
چرا تو که جامه نو بر نپوشیدی آنحضرت فرمود که ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر
ان یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیه لیقتدی بهم الاغنیا و لا یأنف الضعفا و آنحضرت ع

فرمود که بدرستی که خدای تعالی فرموده است پادشاه اهل اسلام را که خوردن
و پوشیدن ایشان مانند فروترین یکی از رعیتان ایشان باشد تا ضعیفا را
در فقر و فاقه اند همچنین نباشد روایت که ابوراشد باهلی را بحکومت بصره فرستاده
بودند بعد از مدتی احوال او را از شخصی که اهل بصره بود پرسید گفت او را
در زیادتی دیدم که مکتوبی بدو نوشت که چنین شنیدم که در ضیافتهای اهل بصره ابتدا
حاضر میشوی و الوان طعام پیش تو می آورند کسی چون طعام ایشان را بخورد که نوا بگران
بتکلیف میخوانند و محتاجان را بجفا میرانند و حق را از باطل تمیز نکنند پس او را از حکومت
بصره عزل کرد روایت که روز عید ضعفا و مساکین در در خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین
جمع گشتند انحضرت بیرون آمد و ابوموسی اشعری را فرمود که در خزانهٔ بیت المال
بگشاید و سیصد هزار دینار بدرویشان دادند پس بعیدگاه رفت و نماز عید گذارد
چون بخانه خود باز آمد من با انحضرت بخانه ذی رفتم در خانه انحضرت نان خشک بود نه
از آرد جو و بی روغن میدادند پرسیدم انحضرت فرمود که میخواهی که در مجمع قیامت
[illegible] ضیافت بر مثل امیرالمؤمنین علی کنی و الله که علی را هیچ نعمتی از این
بزرگتر نیست که در محشر قیامت از رسوائی ایمن باشد روایت که عمر عبدالعزیز را
خود مال بسیار بمیراث یافته بود و در ایام امارت خود در تنعم اوقات گذرانیدی چون خلافت یافت

بیوه‌ها

بیوه‌ها و ایتام و مساکین بغداد را جمع گردانیدند و تمام مال خود بدیشان
بخشید پس از عمال خود دستخود پرسید که مزد دبیرا هر روز چه مقدار
بوده است گفتند که چهار درم گفت که هر روز مرا چهار درم مزدوری داشته
از بیت المال مسلمانان تا عیال من زندگانی کنند و من بمصلحت کار
مسلمانان مشغول باشم و گفته اند که عمر عبدالعزیز را یازده پسر بود آن روز که وفات
شد و بغیر مصحفی و شمشیری در خانهٔ او چیزی دیگر نبود شخصی از اقربای او بر او آمد
و گفت ای امیر کاری کردی که هیچکس نکند گفت چه کردم گفت که تمام اموال خود را
تلف کردی و فرزندان را محتاج کردی عمر عبدالعزیز گفت که روزی کسی را بغیر فرزندان
خود نتوانم داد و روزی فرزندان خود بکسی ندادم حال فرزندان من از دو بیرون
نیست اگر صالح باشند حق تعالی بندگان صالح خود را ضایع نگذارد و اگر فاسق باشند
دشمن حق تعالی باشند و من غم دشمن خود و خدا چرا خورم پس ای عزیز چون
این جمله معلوم کردی که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین در سلطنت و پادشاهی چگونه
زندگانی کرده اند با وجود قدرت و پادشاهی و فقرا چگونه بر نفس خود
تنگ گرفته اند و بر محنت دنیا صبر میکرده اند و در انتشار آثار معدلت و شفقت
و احسان بر خلق میکرده اند و باین اسم از خطر ولایت و حکومت ایمن بوده اند

تا بدانی که مباشرت ولایت مسلمانان کاری عظیم است و حاکم و پادشاه چون
بر نهج عدل و احسان باشند و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین
کوشند وی در زمین نایب و برگزیدهٔ حق و سایهٔ الهی بود و خلیفهٔ رحمن و چون
طریق معدلت و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت و مرحمت نکند و متابعت
نفس و هوا کند و اهمال حقوق و حدود شرع روا دارد وی بتحقیق نایب رجال
و دشمن خدای تعالی بود و خلیفهٔ شیطان و گوی سعادت ازلی و ابدی از میدان حکومت
کسی برد که از سر انصاف تأمل کند و بداند که از کجا آمده و بکجا میرود و از آمدن او درین
عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین عالم مسافر است
و این سفر منازل معدوده است منزل اول پشت پدر است و منزل دویم رحم مادر است
منزل سیم فضای دنیا است منزل چهارم لحد است منزل پنجم قیامت منزل ششم
بهشت است یا دوزخ و هر کس که کسب سعادت بهشت یا شقاوت منزل
دوزخ در دنیا میکند و مرکب عمر درین منزل علی الدوام در رفتار است اگر کسی
خبر ندارد و هر نفس چون قدمیست و هر روز چون میدانی و هر ماه چون میلی
و هر سال چون فرسخی و هر نفس چون نقطی و هر نفس که این کس میزند همچون
خشتیست که از خانهٔ عمر او ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک میشود و از دنیا دور

بی بکنو

پس بتحقیق دنیا چون پلیست بر راه آخرت نهاده و رباطیست بر سر بادیه و غافل
کسی بود که بر سر پل بعمارت مشغول بود و دل درو بندد و در رباط دنیا زاد و
قیامت بر ندارد و در زینت آن فریفته شود هر چه زیاده از قدر حاجت از
قاتل داند و یقین بداند که همه پادشاهان خاک حسرت بر سر خواهند کرد و
خواهند شد که کاشکی همه خزاین دنیا خاک بودی و در روی هیچ زر و سیم نبودی
چون این مقدمه ممهد شد حفظ حکومت و ولایت را به نسبتی پادشاهی که گفته اند پادشاهی را شرایط بسیار است
که بی آن شرایط سلطنت و دین و دنیا راست نمی آید و نظام نمی گیرد و رعایای
مملکت را بر پادشاه و بر حقوق بسیار است که بی ادای آن حقوق پادشاه از عهدهٔ آن
نجات نیابد و آنچه برین باب بر سبیل ایجاز درین باب ذکر کرده میشود و بتحقیق
هر یکی اشارت کرده میشود گفته اند که شرایط سلطنت و پادشاهی ده است اول
که در هر واقعه که رعایا را پیش آید پادشاه و حاکم خود را در آن واقعه از رعایای خود
تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و در آن حال که هر حکمی که از دیگری بر خود روا ندارد
پس آن از خود بر دیگری روا ندارد و هر که بهر خود نمی پذیرد بر هیچ مسلمان نپسندد
دویم آنست که قضای حاجت مسلمانان افضل طاعات شمرد که گفته اند که ادای حاجات از ارادی
قلب الرحمن یوازی اعمال الثقلین یعنی حضرت رسول صلعم فرموده که شاد کردن دل مؤمن برابر است

با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط پادشاه مسلمان نیست که بر سُدّه منتظر حاجات
محتاجان باشد چون بداند که مسلمانی بر در که او منتظر و محتاجست تا حاجت او را
کفایت کند بهیج عبادت مشغول نشود بجهت راحت نفس خود احتیاج حاجت
مسلمانان روا ندارد شرط سیم آنست که در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت خلفای
راشدین نماید که گفته اند که آن روز که امیر المؤمنین ع بخلافت بنشست روزی
آنحضرت ببازار رفت و پیراهنی بخرید به درم و آستین و دامن آنکه
از سر دست زیاده بود بکارد ببرید گفتند یا امیر المؤمنین چرا چنین کردی آنحضرت
فرمود که این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع لایق تر و باقتدای مؤمنان سزاوارتر
شرط چهارم آنست که در حکم کردن سخن بمدارا گوید که بی برهمی و درشتی نکند و از شنیدن
حجت بسیار ملول نگردد و در سخن گفتن از ضعیفان و مسکینان ننگ ندارد حکایت
که یکی در زمان مأمون خلیفه گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را پیش مأمون حاضر کردند
مأمون فرمود که برادر خود را حاضر گردان که او را بقتل رسانم آن شخص گفت ای امیر
اگر خاطر تو خواهد که مرا بکشی و تو بعد فرستی نشان که او را بکشی و بگذار آن عامل
مرا بگذارد یا نه گفت بلی گفت من حکمی آورده ام از حضرت خداوندی که ترا از جهانیان
حاکم کرده است که و لا تزر وازرة وزر اخرى مأمون گفت که او را بگذارید که حجت

و نزد او

خوب آورده است شرط پنجم آنست که برضای خلق در حکم سستی و مداهنت نکند
و برای خوشنودی هر کس مخالفت حق در شرع روا ندارد و گفته اند
که حاصل حکومت آنست که پیوسته خلق از او راضی باشند زیراکه
خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن
نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض بود و در حکم رضای طلب حق بود و از حکم حق
نرانده حق تعالی از او راضی باشد و حق را هم از وی راضی گرداند چنانکه حضرت
رسول صلعم فرموده است که من طلب رضاء الله بسخط الناس رضی الله عنه وارضی الناس عنه
شرط ششم آنست که از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت
و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت ابدی آخرت کسب می تواند کرد
و هم شقاوت و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود و بیشترین حکام و ملوک روزگار
از این قبیل اند که بدولت مکدر فانی مغرور گشته از پی نفس و هوا و هوس خانه دین خود
خراب کرده اند و از برای ناموس ایمان خود را بباد داده اند که الا ماشاء الله ازین امر
که امام انبیا مدت است جهد کن تا دولت و بزرگی را الحکم گرفتاری اخرین سازی
و مسارعت متبع ثواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد در خبر است
که هر روز عدل حاکم عادل را با جمیع طاعات رعایا موازنه کنند برابر آید

تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند شرط هشتم آنست که بزیارت علما و صلحا رود و دوام
باشد بر صحبت ایشان اگرچه این جماعت درین روزگار کم باشند و اگر بسعادت
توفیق اتفاق بدیدن ایشان حریص باشد و صحبت این قوم را سعادت روزگار
خود داند و از صحبت جاهلان و جاهل سیرت و فاسقان صالح صورت که درین
زمان خود را بصورت علما و مشایخ بخلق نمایند و هر خسیس ظالم را بطمع حکام دنیا
دعا و ثنا میگویند ازین قوم احتراز باید نمود که این طایفه دزدان کنندهٔ دین
اند اگرچه صورت علما و مشایخ دارند نقلست که هارون الرشید شقیق بلخی را
گفت که مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای تعالی ترا امیر اینست که از
دوزخ گویند ترا دربان آن سرا کرده است و ترا سه چیز داده که بدان
سه چیز خلق را از دوزخ بازداری شمشیر و تازیانه و مال چند فاقه محتاجان
کنی تا بسبب اضطرار اقدام بمشاهدت نکنند و ظالمان را بشمشیر سیاست کنی
و فاسقان را تازیانه ادب نمائی اگر همچنین کردی نجات یافتی و هم خلق را از نجات
دادی و اگر برخلاف این کردی تو پیش از همه کس بدوزخ خواهی رفت و دیگران
از عقب تو شرط نهم آنست که بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش نگرداند بلکه بعدل
و احسان بر ضعیفان و مسکینان و زیردستان خود را محبوب دلها گرداند که

حضرت رسول

حضرت رسول ص فرموده که خیارکم الذین تحبونهم و یحبونکم و شرارکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم
یعنی بهترین پادشاهان آنکسانی اند که شما را دوست دارند و شما ایشانرا
دوست دارید شرط دهم آنست که اگر از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد
و اگر کسی از ایشان ظالم را بر رعایای مظلوم مسلط نگرداند و چون ظلم
و ستم معلوم شود بر یکی ظاهر شود او را بمؤاخذه عقوبت کند تا عبرت دیگران را
در سیاست پادشاهی تساهل و تغافل نکند و ارباب دولت را بنصیحت و سیاست
متنبه گرداند شرط یازدهم آنست که فراست بر پادشاه و حاکم واجب که در بیان حدوث
و حوادث نظر کند و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند پس اگر
از واضحات جلیه بود بمسایل شرعیه فصل کند و اگر از معضلات خفیه باشد
سر آنرا بنور فراست درک کند و درین معنی اعتماد بر قول عاقلان نکنند
زیرا که حدوث حوادث غیر متناهیست و صورت مسایل مذکوره غیر متناهی
که دو ضعیفه پیش سلیمان ع آمدند و دو کودک دعوی کردند و هر دو در اثبات
عاجز آمدند سلیمان ع فرمود که طفل را بشمشیر دو نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیمه
بدهند چون شنیدند از آن دو ضعیفه یکی بیقرار شد و بگریست و گفت که ویرا
نکشید که من از حق در گذشتم و در آن دیگری هیچ اثری پیدا نیامد سلیمان ع در خود

گر آن کودک را بدان ضعیفه داد نه حق حکومت و پادشاهی با ضباط دقایق که آن
نتیجه فهم است و نور فراست مشروط گردانیده و فرموده است که لو ردوه
الی الرسول والی اولی الامر لعلمه الذین یستنبطونه منهم و چون معاشرت و معاملت خلق
حاکم و پادشاه را از روی ضرورت است پس تزکیه نفس احوال خلق را از لوازم حال ایشان
باشد و چون فراست دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی آن است
که عبارت است از نور یقینی که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق رذیله و تصفیه قلب از صفات
ذمیمه عطا و جهالت و ظلمات غفلت از غین بشریت مرتفع گردانند تا مؤمن حقیقی بنور الله
بینا گردد و قسم دوم فراست حکمی است و آن آنست که حکما بتجربه انزا دریافته اند و کتب در فراست
این نوع کرده اند و هر کس را ممکن نیست اما حقوق رعایا بر والی بر دو قسمت است
زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مؤمن یا کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر
و اسلام مختلف میگردد اما رعیت مسلمانان را بر پادشاه و حاکم بیست
حقیقت و قیام باداء آن حقوق بر پادشاهی و حاکم واجب است حق اول آنست
که با همه مسلمانان بتواضع بود و بسبب حکومت و ولایت بر هیچ مسلمان تکبر
نکند و یقین داند که حق تعالی دشمن میدارد متکبران را و جبّاران را و حضرت
رسول ص فرموده که بدرستی که خدای تعالی بمن وحی کرده که بگوی امت خود را که فروتنی

ولایزة

نماینده هیچکس بر دیگری فخر نکند و گفته اند که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
ذرة من الکبر یعنی حضرت رسول ص فرموده که در بهشت در نیاید هر که در دل او بقدر ذره
تکبر بود حق دوم آنست که سخن عامه را در حق یکدیگر نشنوند که آخران لغو و بیهوده است
کلام خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و حسودان و طاعنان زیرا که
بجهت لقمه بر یکدیگر نهند و همه جهت هنرها را عیب دانند و هر که عیب دیگری را بتو رساند
هر آینه عیب ترا هم بدیگری رساند روایت است که شخصی پیش حضرت امیرالمؤمنین
گفت که این سخن را از مردمان خواهم پرسید اگر راست گفته باشی ترا بسبب سخن
چینی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ گفته باشی ترا عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی
ترا عفو کنم گفت توبه کردم توطی را پرسیدند از خصلتهای پادشاهان کدام نیکوتر
است گفت بسیار گفتن و ستم و ممالک و مملکت با هر کسی در میان نهادن
و سخن هر کسی شنیدن حق سیم آنست که چون بجهت دولت یا تقصیری که کرده
باشند بر مسلمانان غضب نکند و چه امکان عفو بود و اگر روز زیارت نماز عفو کند بکرم
غضب بجهت امری کرده بود که در آن نقصان بود و چه در این معنی اگر عمر او را
مهجور گردانند روا بود اما در امور دنیوی عفو اولیتر بود و رسول ص فرموده
که من قال مسلما عثرة اقال الله تعالی یوم القیامة یعنی هر که عفو کند از مسلمانی گناه

اورا روز قیامت بی حساب به بهشت برد و در خبر است که وحی الله تعالی آمد
که ای یوسف بدان عفوی که از برادران خود کردی نامت را بلند
گردانیدیم **حق چهارم آنست** که فیض عدل و احسان بر جمیع رعایای عام گرداند
و در نشر آثار احسان اهل و نااهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حق است
انچنانکه رحمت حق مومن و کافر را شامل است همچنین عدل و احسان حاکم باید
که بر نیک و بد شامل بود و **شیخ حسن بصری روایت کند** از حضرت رسول صلعم که آنحضرت فرموده
که راس العقل بعد الدین التودد الی الناس واصطناع المعروف الی کل بر و فاجر یعنی سر
عقل بعد از ایمان دوستی کردنست با خلق و نیکی کردنست با نیکان و بدان **حق
پنجم آنست** که بجهت سبب بجز حکومت و پادشاهی باستیلا نظر در حرم مسلمانان
نکند و بی استیذان در منازل و خانهای رعایا نرود و رسول صلعم فرموده که کلام حکم تو است
چون بدر خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت یافتی در آمدی
و اگر نه بازگشتی و بر نجنبیدی **حق ششم آنست** که مجالسه و معامله با اصناف خلق بر قدر مراتب
معمور دارد و از هوا جهت هیچ کس استنکاف نکند **در خبر است** که حضرت داود علیه السلام خطاب
کرد که الهی چگونه کنم و چه کار کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم
حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد که خالقهم واحسن فیما بینی و بینک یعنی زندگانی با ایشان

عقل پنهان کن و آنچه میان تست نیکو دارد و در رعایت کن **حق هفتم آنست** که در مجلس
پیران را حرمت دارند خاصه پیران متقدمین را و طفلان را بچشم شفقت نگرند
که حضرت رسول صلعم فرموده که لیس منا من لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا یعنی از ما نیست
اگر پیران ما را حرمت ندارد و بر طفلان رحمت نکند **در خبر است** که ما اکرم شاب شیخا
من اجل سنه الا بعث الله عز و جل من یکرمه یعنی هیچ جوانی پیری را حرمت نکند [illegible]
پری او لا که در پیری حق تعالی کسی را بر گمارد تا او را حرمت دارد [illegible]
حق هشتم آنست که هر مسلمانی را که بچیزی وعده کند آن وعده را وفا کند و خلاف آن
روا ندارد که حضرت رسول صلعم فرموده که العدة دین یعنی وعده مومن لازم است **روایت است** که نشان
منافق سه چیز است **اول آنکه** چون سخن گوید دروغ گوید **دویم آنکه** چون وعده دهد خلاف کند
سیوم آنکه چون امین گردانند خیانت کند در خبر است که ان الله اعطی عطیه
ثلاث خصال ارکان ارزانکم صدق وانجاز وعده وفا و کم یحزن [illegible] یعنی
که ذوالقرنین که پادشاهی باف سه صفت باف **اول** چون سخن گفتی راست
گفتی **دویم** چون بکسی وعده کردی خلاف نکردی **سیوم** هر مال که پیش او آوردندی
در حال تصرف کردی و بخزینه ننهادی **حق نهم آنست** که در حکم سخن بعنف نگوید و با هیچ
درشتی نکند و با ضعیفان برفق سخن گوید که حضرت رسول صلعم فرموده که آن فی الجنه [illegible]

یطعمونها من ظهورها قیل لمن هی یا رسول الله قال لمن اطاب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس
نیام یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از صفای آن اندرون از بیرون آن می توان
دید گفتند یا رسول الله از آن کیست این کوشکها آنحضرت فرمود که از آن کسی که سخن نیکو گوید
و طعام دهد و شب نماز گذارد در آن وقت که مردم خفته باشند
حق دهم آن است که در منصب حکومت رعایت انصاف کند و انصاف از نفس خود بدهد با مسلمانان
چنان معاملت کند که اگر با او کنند بپسندد حضرت رسول صلعم فرموده که من سره ان
من ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة فلیات الی الناس ما یحب ان یوتی الیه یعنی هر که خواهد که از آتش دوزخ خلاص
یابد و بکرامات بهشت رسد با خلق چنان کند که دوست دارد که با او چنان کنند **حق یازدهم آن است**
که بسعادت اصلاح ذات البین را بر خود واجب گرداند و تا فرد در نفس حکومت تکیه [illegible]
و در حکم میان مخاصمان توقف نکند که آن ماده ضعف و عداوت گردد بلکه [illegible] رسول صلعم فرموده
که الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و الصلوة و الصدقة قالوا بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین یعنی حضرت رسول صلعم فرموده
شما را بعملی که آن بهتر بود از نماز و روزه گفتند یا رسول الله آن کدامست فرمود که اصلاح کردن میان دو مسلمان
حق دوازدهم آن است که در کشف گناه مسلمانان نکند بهر ذلت رعیت ضعیف را رسوا نگرداند و از عیوب ایشان
بقدر امکان تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد که حضرت رسول صلعم فرموده که من ستر
مسلما ستره الله فی الدنیا و الاخرة یعنی هر که عیب مسلمانان بپوشد حق تعالی گناهان او را در دنیا و آخرت

پوشیده دارد

پوشیده دارد **حق سیزدهم آن است** که با ارتکاب شهوات خلق را بر معاصی دلیر نکند
اما احتراز کند و اگر احیانا بشهوت و معصیت مبتلا گردد و آن را مستور و پوشیده
دارد چه عامه خلق در فساد و در صلاح تابع پادشاهانند اگر حاکم را بر منهج صلاح
ببینند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن بروزگار او برسد و اگر از و فساد ببینند
در فجور و فسق کوشند و اثم آن به دیوان او بازگردد چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها یعنی هر که رسم نیکی نهد ثواب
او را بود و هر که بدان کار کند و هر که رسم بدی نهد وبال آن بدی بر وی باشد و هر که بدان کار
کند و هر که گنه بروی نوشته **حق چهاردهم آن است** که چون ضعفای حاجت مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف
بود بشفاعت آن مهم کفایت کند و اهمال آن روا ندارد از حقایق حکومت یکی آن است که بسیار
کارهای خطیر و مهمات عظیم بیک سخن ایشان کفایت گردد و سعادت این ثواب را غنیمت
دانند و غنیمت شمرد و رسول صلعم فرموده که هیچ صدقه برابر صدقه زبان نیست گفتند
یا رسول الله چگونه است آن گفت آن شفاعت است که خونها بدو محفوظ باشد
و منفعت بدیگری رساند و بدی از دیگری باز دارد **حق پانزدهم آن است** که جانب مسکین
و ضعفا را بر جانب اهل دنیا و اقویا و اغنیا ترجیح داند و بیشتر مجالس با فقرا و اهل الله
دارد و هر روز یکبار آیینه دل خود را بوعظ و نصایح جلا دهد چه مباشرت حکومت

واختلافات خلق آینه را تاریک کند پس این دو تاریکی بر دل اگر مستمر گردد
خطر و خوف دین بود و حرمان سرمدی چنانکه حق جل وعلا میفرماید کلا بل
ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که گرفتار راه‌اند گشته‌اند بسبب آن
تاریکیهاست که از زنگار [illegible] غفلت و غبار محبت دنیا و شهوات
غافلان جاهل آینه دل ایشان را تاریک گردانیده لاجرم در دار آخرت از محرومان
شده و مهجوران مردود گشته‌اند که بعبادت نرسیده‌اند و لذت نعیم دار البقا را
نچشیده‌اند و از نیست که حضرت رسول ص فرموده که ایاکم و مجالست الموتی
قیل من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید گفتند یا رسول الله
مردگان کیانند آنحضرت فرمود که توانگران دنیا روایت که چون سلیمان
از تخت خویش بر خواستی بمسجد در آمدی و نظر کردی و هر جا که مسکینی نشسته بودی
پیش او رفتی و نشستی و گفتی که مسکینی با مسکینی همنشینی میکند حق شانزدهم آنست که از احوال
اهل فاقه غافل نباشند و در رسد فاقه ضعیفان و مسکینان و فرو ماندگان بتقصیر
و تفقد احوال از اهل و ایتام بر خود واجب دانند و از روزات قیامت باندیشند
که روزی باشد که ملک و مال هیچ نفع ندهد و همه مستحقان که از حاکم طلب حقوق
خواهند نمود امروز که فرصت دارند در اخلاص [illegible] کوشند در خبرست از حضرت رسول ص که فردای قیامت

بنده را

بنده را حاضر گردانند حق سبحانه و تعالی خطاب کند که ای بنده من در دنیا از تو
خواستم مرا ندادی و جامه خواستم مرا ندادی بنده گوید خداوندا چگونه بود آن
جل و علی فرماید که در دنیا یکی گرسنه بود و برهنه و تو تفقد حال ایشان نکردی
بعزت و جلال من که امروز ترا محروم گردانم چنانکه تو ایشان را محروم گذاشتی حق هفدهم
آنست که راههای مسلمانان را از خوف راهزنان و دزدان بطریق قهر و سیاست
ایمن دارد و هر کس در راه متعرض مسلمانان شده باشد بنکال و عقوبت او را عبرت
دیگران گرداند و در ولایت جایی محل خوفی بود اگر امکان عمارت بود او را عمارت کند
و اگر محل عمارت نبود نگهبانی باز دارد در خبرست که [illegible] المسکین [illegible]
و لیستغفر له سیفه یعنی که حاکم است بر آن دارد که راههای مسلمانان از قطاع طریق
و بدان ایمن دارد و او خواب کند و شمشیر او امرزش میخواهد حق هژدهم آنست که در ولایت او هر کجا
رباط و پل محتاج افتد باید که در عمارت خیرات بقدر امکان کوشند و از اعمال [illegible]
حضرت رسول ص فرموده است که هر که پلی در راه مسلمانان بنا کند که مسلمانان بر آن گذرند
خدای تعالی آسان کند بر او گذشتن پل صراط را حق نوزدهم آنست که در هر بقعه از بقعه‌های مسلمانان
مسجدی بنا کنند و موذن را تعیین کنند و اسباب معیشت ایشان از [illegible] تا
اوقات نماز توانند کرد و بجهة طلب قوت اقامت این امور بر ایشان متعذر نگردد حضرت رسول ص

فرموده که هر که مسجدی از جهة رضای خدای تعالی بنا کند خدای تبارک
و تعالی در بهشت از برای او خانه بنا کند حق پنجم آنست که امر معروف و نهی
منکر ترک نکند و نصیحت دین از خاص و عام باز ندارد و از مناهی بدعت
منع فرماید که رسول صلعم فرموده که من رای منکم منکراً فلیغیره بیده فان لم یستطع
فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذالک الا الاسلام یعنی هر که از شما
منکری بیند که مخالف شریعت بود باید که او را بدست منع کند یعنی بسیاست
و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک واجبست اگر بدست منع نتواند کرد بزبان
منع کند و این مرتبه بر علما واجبست و باز فرموده که اگر از دست و زبان عاجز
گردد و بدل دشمن دارد حضرت رسول صلعم فرموده که هیچ بنده نیست که حق تعالی
او را بر رعیتی حاکم گردانیده و او ایشان را بطاعات حق نخواند و در مصالح ایشان نکوشد
الا که بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیتست که از اهل اسلام
اما رعیت کفار و اهل ذمه را حکم دیگر است در کتاب ذخیرة الملوک از تصنیف
سید الاعظم المرشد الکامل القطب المنیب امیر سید علی همدانی قدس الله سره
این چند حکایت در باب عدالت سلاطین و حکام سلف رحمهم الله علیهم اجمعین
بر عقلای عالم پوشیده نماند که بقای جهان بعقل منوطست و عقل بعدل متعلق است

که اگر

که اگر حمایت والی عدل نباشد دل ضعیفان چون غنچه گل از خار ظلم پاره شدی
چنانکه گفته اند بیت عدل ار نه مهندس نبودی ** این گنبد نیلگون نبودی **
و حضرت سید کاینات و فخر موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است
که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و حضرت باری تعالی میفرماید که ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان و در باب حقیقت گفته اند که جملگی شرایع و اخلاق در ضمن
این آیتست زیرا که اگر عدل از همه بهتر نبودی بر همه مقدم نفرمودی و دلیل
عقل همین اقتضا میکند که اگر حمایت عدل و انصاف نبودی خداوندان
قوت و شوکت ضعیفان را هلاک کردندی حکایت آورده اند که یکی از پادشاهان
نیکوسیرت از عالمی سؤال کرد که معنی عدل و احسان چیست عالم گفت که عدل آنست
دست کشیدنست از آنچه تورا واجب نبود و احسان دست بر گشادنست بدانچه بر تو
واجب بود و حاتم دست بر گشاد در آنچه بر وی لازم آمد لاجرم تا قیام قیامت
نامش بنیکی بماند بیت با خلق بخلق و رفق و دلداری به ** چون زور بر پنجه ایام
آزاری به ** در سینه آنی که هر چه کاری دروی ** آخر بهمه کار نکوکاری به **
حکایت آورده اند که بهرام گور را وزیری بود که او را راست روشن
خواندندی و او مرد بخیل و دنیا دوست بود بهرام اوقات ایام را در عیش و عشرت

که زاینده ی دو وزیر کارها را ضبط کرده بود و در مملکت استیلا یافته و بسبب غفلت پادشاه بود
بر ولایت و رعیت مسلط شده بود چنانکه بسبب تعدی آن وزیر ولایت بهرام شکسته و
و شهرها خراب شده و رعایا و لشکری متفرق گشته پس بهرام گور را خبر دادند که پادشاه ترکستان
قصد ولایت ایران کرده و عزم آن دارد که ناگاه تاختن کرد و بهرام خواست که از برای دفع
دشمنان لشکری جمع کند و لشکر و حشم را برنشاند و دفع اعدا نماید هر چند ملاحظه نمود دید
شهر خالی بود و لشکر متفرق شده بود بهرام پرسید که بسبب این پریشان شدن لشکری
و رعایا چیست گفتند که چون پادشاه بعیش و عشرت مشغول شده بود و وزیر دست درازی نموده رعایا
طاقت ظلم نداشتند جلای وطن شدند و لشکر و حشم و خدم چون مواجب نیافتند متفرق گشتند
بهرام تنگدل شده و در عاقبت کار خویش متأمل شد پس روزی بشکار برنشست و تنها از لشکر
دور براند و اندیشه بر کار روزگار مصروف داشت و غافل بجانب او نگران و ناگاه
شبانی را در میان صحرا دید که گوسفندی چند در پیش داشت و سگی را از درخت آویخته
بود بهرام چون آن حال بدید متعجب شد و پرسید که این چرا کرده شبان گفت که این سگ
از جهت آن آویخته‌ام که هر که با ولی نعمت خود خیانت کند سزای او دار و سیاست بود
بهرام گفت که او چه کرده است شبان گفت که من او را مدت مدید پرورده بودم
و بر او اعتماد کرده بودم ناگاه آن سگ با ماده گرگی در ساخت و تمام گوسفندان مرا بباد داد

بهرام گفت

بهرام گفت که این نمونه بود که نمودند تا بنظر درآوری و بسمع نشنوی پس بهرام از شکارگاه
مراجعت نموده روی بشهر آورد و وزیر را بگرفت و محبوس نمود و در اول حال از
زندانیان احوال پرسید و تفحص نمود چند کس بودند از زندانیان که وزیر ایشان را
در زندان کرده از آن محبوسان یکی گفت که برادر مرا وزیر بگرفت و بکشت
و مال او را بگرفت من بجهت برادرم برخواستم مرا بگرفت و در زندان کرد دیگری
جهت برادر خود گریه میکنم و خون او را طلبم دیگری گفت که وزیر از من عقد مروارید خرید
چون قیمت عقد مروارید از او طلب کردم مرا محبوس کرد و چون در خانه وزیر تفحص نمودند
خریطها یافتند که خانان و پادشاهان بوزیر نوشته بودند از آن جمله خان ترکستان بوزیر
نوشته بود که چون من بیایم ملک را بمن بسپاری چون بهرام آن کتاب بدید وزیر را
سیاست نمود و تمامی اموال او را برداشت و آنچه از مردمان بظلم گرفته بود به ستمدیدگان
بازداد و رعایا را استمالت نمود و لاجرم بعد از آن تعقل که وزیر بی لشکر و رعیت را
معمور گردانید **حکایت** آورده‌اند که روزی پادشاه کیقباد بشکار رفته بود از عقب
تاخت و از لشکر و خدم و حشم دور افتاد و آفتاب بغایت گرم بود و از دور سیاهی
کیقباد آنجا براند و در سر چشمه خیمه کهنه دید که در میان بیابان زده بودند پادشاه کیقباد
آمد و نزول نمود که مهمان میخواهم بر زالی پیر آمد و عنان اسب او را بگرفت و او را فرود آورد

و بعد از آن قدری شیر و ماحضری پیش آورد و قباد تناول نمود و ساعتی بیاسود
خواب بروی غلبه کرد و در خواب شد تا آفتاب زرد بیدار شد چون از خواب درآمد
شب نزدیک شده بود همانجا مقام کرد چون نماز شام شد ماده گاوی چند
از صحرا در رسیدند آن پیره زال دختری داشت در سن هفده سالگی در غایت
لطافت و ملاحت پیره زال دختر را گفت که برخیز و قدری شیر بدوش که پیش مهمان
عزیز بریم دختر رفت و از آن گاوان شیر بسیار بدوشید چنانکه قباد در آن تعجب آمد
با خود گفت که این جماعت بواسطه عدل ما در این صحرا نشسته هر روز چندین شیر
از ستوران میگیرند اگر چنانکه در هر هفته یکروز شیر را با پادشاه دهند در همه ممالک
ظلمی پدید نیاید و خزینه ما را توفیر بسیار بهم رسد پس قباد با خود قرار داد که چون بدار الملک
رود آن موعظه بر رعیت نهد و چون نیم شب بگذشت و نسیم صبح بوزید پیره زال دختر را
بیدار کرد که برخیز و گاوان را بدوش دختر برخاست که گاوان را بدوشد فریاد برآورد
و گفت که ای مادر برخیز و روی بدعا آور که پادشاه نیت ظلم در دل گذرانیده قباد گفت
که سبحان الله این کودک چه دانست که من این اندیشه کرده ام پیره زن برخاست و
هر چه تمامتر دعا و زاری آغاز نمود قباد پیره زال را بخواند و گفت که تو چه دانستی که پادشاه
نیت ظلم در خاطر گذرانیده پیره زال گفت که هر بامداد گاوان شیر بسیار آوردی و امروز

شیر کمتر دادند و این سبب دیگر نتوانسته بود دانستم که پادشاه نیت ظلم کرده
و هرگاه که پادشاه نیت ظلم در خاطر گذراند حق سبحانه و تعالی خیر و برکت
از میان مردم بردارد و اثر آن بهمه چیز رسد و هرگاه که پادشاه نیت خیر کند
باری تعالی چندان خیر و برکت بعالم فرستد که اثر آن بهمه جهان رسد قباد گفت
راست گفتی از سر آن نیت درگذشتم و فردا که شد دختر برخاست گاوان را
بدوشید شیر بسیار حاصل آمد و قباد برخاست و از سر ظلم و اثر آن درگذشت
و نیز اثر آن در فرزندان نوشیروان بظهور آمد تا همه عالم را عدل و داد او بگرفت
حکایت آورده اند از ملوک طوایف بدان خراسیده بود و در بسیار سرای ایوان و عمارات نوشیروان
تفرج میکرد یکی از علما در خدمت او حدیثی روایت میکرد که نوشیروان پادشاه عادل بود در گور
و خاک اندام او را فاسد نکرده و آن پادشاه فرمود که چون صدق این
سخن بر ما ظاهر نتواند بود و لیکن باعث خاطر داعیه ضمیر مرا بر آن میدارد که نوشیروان را ببینم
که چه صورت دارد پس تفحص کردند و خاک او را پیدا کرده سرش را گشادند و نوشیروان را
دیدند تازه و در نهایت خفته بر صفت کسی که در خواب بود و آن پادشاه تعجب نموده بر سر کالبدی
دید بر او و در انگشت او انگشتری دیدند بر نگین انگشتر نوشته بود که با دشمنان
مدارا کنید و بر دیگری نوشته بود که غنیمت کنید تا مقصود شما حاصل گردد و بر دیگری

که قناعت کنند تا عیش قوم در روزگار خوش باشد وزیر گفت ای پادشاه این انگشترها
ضایعست بر باید گرفت شاه در خشم شد و بفرمود تا آن خاک را بغربال بیختند
و سیم زرها پوشیدند و باز گشت و در این حکایت چند نوع فایده است یکی آنکه عدل را
بعد از وفات ایمن است اگر این عادل بسعادت اسلام مستسعد بود اگر در قیامت
از خوف آتش ایمن بود عجب نبود **حکایت** آورده اند که روزی هادی و مهدی در دیوان
نشسته بودند که مردی بیامد و دعا گفت و بعد از آن گفت که یا امیر المؤمنین اگر
کسی را بر دیگری خصومت بود دعوی خود و خلاف عرضه دارد چگونه گفت که
بنده را بر شما دعوی است امروز دعوا کنم تا خود در محکمه مالک یوم الدین که هیچ سبیل
و مداهنت در آن نبود هادی فرمود که اگرچه سر و دراز اسیر حکم ماست
لیکن شرع را فرمان برداریم پس از صدر خلافت برخواست و در مجلس حکم در پهلوی
وی بنشست و آن خصم ضعیف بر دعوی کرد و او جواب داد قاضی از خصم او بینه خواست
اقامت بینه نتوانست کرد امیر از او سجل خواست چون سجل بر دست گرفت او را
فرمان داد تا آن ضعیف مدعی را اقرارنامه نوشتند و آن اسباب تسلیم او کردند
و آن عدل و فضل از وی یادگار ماند **حکایت** آورده اند که ملکی بود که ظلم و ستم بسیار
داشتی و رعایا را بانواع بار گران گردانیده بود و مال بسیار از آن وجوه بهم رسانیده

وقتی جشنی

وقتی جشنی ساخته بودند و زر و سیم بسیار در میان سرا بر نطعی ریخته و بشکفت که سیل آب
خلایق بیر ریخته دیوانه بیامد و فریاد برآورد که آخر این چه اسراف است و این چه
بی طاقتی این امر را در کار رفت ذوالجلال بکار برید و در خیرات صرف نمایید که آثار
آن بر صحیفه ایام مخلد بماند و بدانید که درم و دینار که ریخته اند و خلق بردن میبرند
نصیب رندان و فاسقانست که بدان سرمایه فسق و نکث دو بکجا نه چنین مادر ای الملکه
زناکردن را انگیزه پیدا نشوید اگر در خواب سر در بند و هشیار شوید اگر مست غرور بید پس ملک
بر کاشت تا هر کجا در اطراف مملکت او در جوابی خراج نهاده بودند وضع کردند و رعایا را به تخفیف
مخصوص گردانیدند و در اعدل السبع عالمیان رب شنیدند و حضرت ایزد تعالی سالها دیگر برکت
آن عدل و رحمت مال خزانه او باضعاف رسانید و داد ثمره عدل بدید و برایات
مراسم داد و تو فر نمود **حکایت** گویند که در عهد نوبت ملک شاه در ممالک کرمان پادشاهی بود
عادل و نیکو سیرت اما سه انگشت راست نداشت و هیچ آفریده کشف آن نمیتوانست از وی
نمیتوانست پرسید وقتی شخصی قطعه رقعه کرد که پسر تو در جوار من فرود آمده و جراحی
از او مسفرت تمام است بسبب آنکه عورات من محجوب شده و در پس خانها نشسته اند
و بهیچ مهم بعضی سرا نمیتوانند آمد پادشاه چون این قصه بدانست پسر را بخواند
و بفرمود که از آن خانه برخیز پسر گفت که آن خانه ملک منست و خریده ام

و این حکم بر من سمت پادشاه گفت که ای پسر خاندان مرا این حکایت نیز روا نباید
که عیاذ باالله عورات ترا دیگری محجوب گیرند و الکفا و لیکن حکایت باز گفت که وقتی بمصاف
میرفتم بدهی نزول کردم و عورات آن ده بنظارهٔ من می آمدند و در میان آن زنان دختری
بود که در حسن جمال و لطف و کمال عدیم المثال بود و در رنگ حوران جنان و غیرت حور رسیده
رخشان بود چون چشم من برو افتاد آتش مهر او در دلم زبانه کشید نیز از آن دختر را
نشان کردم و چون شب در آمد بر سر بالین او رفتم و دست بر پستان او نهادم دختر
از خواب در آمد مرا بر سر بالین خود دید گفت ای برنده انگشتان اگر حرام بجرم بردم از
هیچ در دل من از گفت گوی دختر بدید آمد از آنجا بازگشتم و در مصاف خصم نهادم
و نیزهٔ خصم را در انداختم ناگاه شمشیری بیامد و سه انگشت دست مرا ببرید
گریبان خود را بدعای آن دختر بگرفتم و توبه کردم که دیگر هیچ آفریدهٔ بنی
حکایت آورده اند که یکی را از قیصران روم در عهد یکی از خلفای بنی عباس
بگرفته و او را در مقام سیاست گاه آوردند چون او را برهنه کردند که سیاست کنند
بر تنش ازار او کرمها دیدند آنرا بکشادند پارهای زر در شکلهای نقاب بود آن
مردک متعلقه سیاست بود به نزدیک امیر آمد و گفت که قیصر را دمادم همت
و مال بدان غایت است که بدین مختصر چندان نگرانی داشته است که از آن بزرگ تر

بنده خود

بنده خود بسته داشته است خلیفه را عجب آمد و گفت که قیصر چنان پادشاه است
که بدان نگران بود یا طبیعت او بدین ملتفت گردد و او را سؤال کرد تا معلوم گردد
از وی پرسیدند که این زرها چیست گفت که عیار رهانیده کان خدمت
درین تفاوت کننده کسی استوار ندانسته ام و امر محافظت او بذات خود
کرده ام خلیفه را عظیم خوش آمد و آن معنی را پرسیدند و گفتن او که برکات
آن عدل در جهان امان و سلامت باشد حکایت آورده اند که الب تگین که خواجه سلطان
بود از سامانیان ستیزه شد و روی بطرف غزنین نهاد و بسبب دور شدن آن کار تنگ
سامانیان بی پایان و فیل بسیار بدان ملک راه یافت چون بدر غزنین رسید حصار غزنین را
محکم کردند و شهر را بوی تسلیم نکردند و او بر در شهر بنشست و در ولایت داد
و آثار عدل در آن دیار ظاهر کردانید و اهل آن دیار از آثار عدل او آسوده
روزی در راهی میرفت جماعتی از غلامان خود را دید که از دهی می آمدند و مرغان آورده
الب تگین پرسید که این مرغان از کجا آورده اید بهانه کردند که درین ده خریده ایم
باز داشت و سواری بفرستاد تا بده رفت و در پیش آن ده را بیاورد و از ایشان پرسید
که این مرغان را خریده اند یا بزور گرفته اند راست بگوی اگر نه ترا ادب کنم روستایی گفت
که چون ترک بدهی رسد مرغ نخرد یقین که بزور بگیرد چون صدق این مقال بر او روشن شد

آن سواران را سیاست فرمود و جماعتی از خواص شفاعت کردند و الب تگین را از آن
گذرانیده و بعضی دیگر گفته اند که انگشتهای ایشان را سوراخ کردند و پایهای مرغان را
بر آن انگشتهای آن سواران در آویختند آن مرغان را بسر و روی ایشان می زدند و خون
از ایشان می دوید و بدین علامات ایشان را گرد لشکرگاه آوردند و گرد
لشکرگاه ایشان گردانیدند و چون آوازهٔ معدلت او بشهر رسید جمع شدند و گفتند که ما را
دل بدین باید کرد در فرمان او زیرا که این عامل تر بود در ایام دولت سبکتگین آمدند و پای عهد بوسیدند
و دیگر روز شهر را بدو تسلیم نمودند بسبب آن عدالت شهر غزنین مستخلص گشت و دولت
شد کعبه اقبال او آمد گشت **حکایت** از خواجه بزرگ محمد بن عبد الحمید روایت کرده اند
که در عهد سلطان ماضی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه حاجب سرای معروف
از جانب رکن آباد می آمدند چون بخسروآباد رسیدند بدر از گوشتی خانه
درازگوشی درویشی را بگرفت و بار کرد و تا رباط دیگر بیاورد و از این حال
سلطان را خبر شد و آن حاجب بعد از چند گاه حاضر شد با صلاح تمام آمد و تحفه ها
آلیسته و سلطان مهتر قصه را پیش خود خواند و فرمود که اگر او را از
بگو که خسروآباد را از مردی فتح کردی و بگویش که تاخت و ملک من
ترا چه زهره آن باشد که بارکش رعیت مرا سخره کنی و سرهنگان را بگوی که او را

دکان

دکان بسته بخسروآباد برند و ندا کنند که سبب چه بوده و بعد از آن او را بهمان
تیغ دو نیم کنند تا امثال او را عبرت باشد و کافهٔ رعایا از سخره گرفتن
ستم باشند و خواجه بزرگ خواجه محمد عبد الحمید گفت که آن حاجب را
در میان خسروآباد دو نیم کرده دیدم گفتم که خدای تعالی بر پادشاه رحمت کناد
که اندک ظلم را در فراق مسلمانان بزرگ داشت و تدارک آن
فرو نگذاشت لاجرم تا قیام قیامت نام او برحمت و رضوان مذکور است **حکایت**
آورده اند که در وقت سلطان تمغاج سمرقندی جمعی از قصابان شهر قصه
رافعت نمودند بحضرت سلطان تمغاج و نمودند که ما گوسفندی بخریم و بکشیم
و گوشت او را بفروشیم و ما را سودی زیادت نمی آید اگر پادشاه اجازت
فرماید که نرخ گوشت را زیادت کنیم هزار دینار بخزانه رسانیم پادشاه
فرمود که زر بخزانه باید بر نرخ که خواهید بفروشید چون زر را بخزانه رسانیدند
و چون بر نرخ گوشت افزودند پس پادشاه فرمود تا منادی کردند که هر که
از قصابان گوشت بخرد بفرمایم تا او را سیاست کنند پس هیچکس از آن
قصابان گوشت نخرید و در هر محلتی پنج و شش گوسفند بخریدی و بکشتی و گوشتها
قسمت کردی قصابان از گوشتها زیان آمدی که کسی گوشت ایشان را نخرید

پس قصابان آمدند و مال چند دیگر قبول کردند تا اجازت یافتند که بهمان نرخ بفروشند
چون این کار بر این جمله قرار گرفت تمغاج خان گفت که نیکو نبودی که تمامت
رعیت خود را بهزار دینار بفروختمی **حکایت** آورده اند که سلطان شهید سلطان
سنجر رحمة الله در آن وقت که رکاب دولت او بطرف طالقان حرکت فرموده بود
کودکی از طالقان بنظاره آمده بر سر تلی ایستاده بود و آن کودک بر سر آن تل چون
مرغی می نمود و سلطان پنداشت که مگر زغنی است کمان از سلاح دار خود بستد و تیر در کمان
نهاد و بینداخت چهار پر تیر از سواد دل آن کودک در یافت **بیت** چو پیکان آن
سیه جان بر انگشت او **بگذشت** گذر کرد از مهره پشت او **بگذشت** آن کودک از سر آن تل جان بجان
حیات پاک زده بزیر آمد پادشاه فرمود که تفحص کنید که چه مرغ بود طالبان برفتند
و آن کودک را برداشته بحضرت شاه آوردند شاه چون آن کودک را بدید یک
مروارید از الماس مژه بگسیخت بفرمود تا همانجا سراپرده بزدند و امر فرمود تا پدر او را
او را طلبیدند آن کودک پدری داشت در طالقان مختل الحال تن زار
روزگار در داده و در محنت فقر و فاقه مانده شاه دین پناه فرمود تا او را در بارگاه
آوردند پس طشتی را پر از زر کردند و شاه شمشیری بر سر آن طشت نهاد و پیش پدر آن
کودک آوردند بعد آن پادشاه فرمود که اینک تیغ و سر و اینک طشت و زر هر کدام که

خواهی

می خواهی بردار که من طاقت عذاب قیامت ندارم پدر کودک زمین ادب ببوسید
و گفت که فدای خاک درگاه پادشاه جهان جان من و جان پسر من
سر برای تو داریم و سیم و زر فدای تو داریم کلاه گوشه دولت تو باید که
بلند باد پس شاه جم جاه بفرمود تا زر را تسلیم او کردند و ریاست طالقان بوی داد
و آن درویش توانگر شد از جمله ارباب دولت و اصحاب مکنت گشت **حکایت**
آورده اند که شبی سلطان محمود در مهد استراحت آسوده بود و از لذت خواب غنوده ناگاه
از خواب درآمد و هر چند کوشید دیگر خوابش نبرد و در دلش آمد که مگر در بیرون درگاه مظلومی
خاک بر سر کرده جمعی را فرمود که نظر کنید که بر در بارگاه کیست هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند
محمود دیگر بار بر بالین استراحت نهاد و خواست که ساعتی چشم بیاساید بیدار نشد و همچنان اضطراب
برقرار بود بار دیگر فرمود که ملاحظه نمایید بسیار ملاحظه نمودند و تجسس کردند کسی را ندیدند
بعرض رسانیدند که کسی را ندیدیم سلطان محمود دانست که در طلب تقصیری می نمایند جهت
برخاست و شمشیر در دست گرفت و بیرون آمد و بهر طرف می رفت تا در حرم سرای مستوری
بود بهر آن مسجد رسید آواز ناله بسمعش آمد در درون مسجد رفت بیچاره را دید که روی بر خاک
مذلت نهاده و سر بر سنگ [illegible] گمان کرده آهسته آهسته میگریست و میگفت
که یا من لا تأخذه سنة و لا نوم ای پادشاهی که دولت بی نقصان خواب [illegible] [illegible]

بعین لا ینام تو آسیب نرسد پادشاه پروردگار را محمود در بر مظلومان بسته و در
استراحت نشسته اگر او در خوابست تو بیداری و اگر او مستست تو هشیاری لیکن

بیت
وگر از غم ندیده خاری ٭ از غم من کجا خبر داری ٭ خفته همچو بخت من
همه شب ٭ تو چه دانی ز رنج بیداری ٭

اگر در سلطان بسته است در سبحان
بسته نیست و اگر محمود زوالی خفته است محمود لا یزالی نخفته محمود بر آن مظلوم رحم
و در دلش راه داشت بر سر او بایستاد و تا سر بر آورد سلطان محمود گفت ای تا
از محمود نالی که همه شب در طلب تو بوده است بگوی تا چه حاجت داری عرضه دار اگر
... مظلوم آب در دیده بگردانید و گفت که یکی از خواص تو که نامش را ندانم
در بدنامی حرم من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام می پوشند او دست خود را
در خانه من می افکند و حالت عصمت خوابه مرا ملوس بست می آلاید اگر آن ایالت
از خاندان من بر تیغ آبدار نشوی فردا دست من و گریبان تو محمود را غیرت بر پای
مروت در جنبش در آمد فرمود که آن ثعبان بر سر گنج است باز گفت رفته بود
اما باز خود آمد سلطان محمود گفت که تو بسلامت باز گرد و هر گاه که آن شخص بیاید مرا
خبر ده آن مرد دعا گفت و خواست که باز گردد سلطان محمود او را با وثاقیان بنمود درگاه
که هر گاه این شخص بدرگاه تو آید در شب یا در روز او را بی توقف بمن رسانید اگر گناه

و آن ظالم

و آن ظالم بد نام بعد از دو سه روز نیمه شب خود را در خانه آن مسکین انداخت
آن بیچاره بیدار شده آن فتنه را در خواب کرد و بدرگاه سلطان آمد حاجبان او را
بحضرت سلطان آوردند سلطان شمشیر آبدار از غلاف ساخته و داد خواه را گفت برو آن
روباه شیر نمای را بمن نمای که در بیشه حرم تو شکار میکند تا شمشیر سیاست بر آن سگ
بیازمایم و بیک ضربت او را در گور بخوابانم تا خود را در خواب خرگوش ننهد پس رفتند در راه
تنها محمود بر سر آن زن شد و شمع فعل برده و قول آورد سلطان محمود آن ظالم را دید
خواب آن زن چون اژدها خفته تیغ آبدار آتش بار بر وی فرود آورد و بزخم شمشیر خونریزی
جهان انصاف را لاله ستان کرد بر روی مظلوم کرد که از محمود خشنود شدی و انصاف خود را
تمام یافتی آن مرد گفت آری یافتم آنگاه محمود سر بسجده نهاد و سجده تسبیح کرد بگرید
نعمت ها در سینه و چون از آن ورد فارغ شد آن مرد را گفت که در خانه ما حضری داری بیار
بیچاره گفت که از نان که موری سلیمان را یک لقمه جهانی توان کرد آن درویش گرد خانه بر آمد
نان پاره چند خشک یافت با پاره آب نزد سلطان آورد سلطان محمود برغبت تمام
آن را تناول نمود پس گفت ای مرد معذور دار که در آن شب که آن غم دل خود با من
گفته ای عهد کرده بودم که تا آن ستم را از حرم تو دفع نکنم انگشت تر بنان نزنم
و تا انتقام نکشم طعام نچشم و سجده شکر بکار آوردم چه آن بوده که از من نیکبخت ...

ای ظالم عاصی که بدین جرات بجنایت در حرم تو نظر کرده یکی از فرزندان من
بوده باشد زیرا که این دلیری و جرأت از ابنای ملوک آید که سرمست شراب
رعونت و مخمور جمال باشد من تیغ کشیده بقصد جگرگوشهٔ خود آمده بودم چون
بیگانه را دیدم خدای شکر کردم اضاف غفران بریاض ایشان حضرت
حق سبحانه و تعالی برساند **باب پانزدهم در توکل متوکلان و تسلیم آن** قال الله
تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی هر که توکل بر خدای تعالی کند و کار خود را بخدای تعالی
واگذارد خدای تعالی کار او را اب زد **جابر انصاری روایت میکند** حدیثی از رسول صلعم که آنحضرت
فرموده که از قال سمعت رب العزت یقول ما من مخلوق یعتصم بمخلوق دونی الا قطعت له اسباب السماء والارض من
فوقه ان سالنی لم اعطه وان دعانی لم اجبه وان استغفرنی لم اغفر له وما من مخلوق یعتصم بی دون خلقی الا ضمنت السموات
والارض رزقه وان سالنی اعطیته وان دعانی اجبته وان استغفرنی غفرت له معنی این حدیث **حکایت** جابر بن
عبدالله انصاری روایت کند از حضرت رسول صلعم که آنحضرت فرموده که من شنیدم از پروردگار خود
که گفت که هیچ مخلوقی نبود که پناه به مخلوقی برد در وقت درماندگی و درماندگی خویش الا من که خداوندم
امیدوار از آسمان و زمین بریده گردانم که نه از آسمان او را مرادی برآید و نه از زمین و اگر
با این همه مرا بخواند جوابش ندهم و اگر از من حاجتی خواهد اجابت نکنم و اگر آمرزش خواهد
او را نیامرزم و هیچ مخلوقی نبود که در وقت درماندگی پناه بمن آرد من که خداوند آسمان

وزمین

و زمین بروی بگشایم و روزی دهمت و چون حاجتی خواهد اجابت کنم و اگر آمرزش خواهد
او را بیامرزم **حضرت رسول صلعم** فرموده که جملهٔ امتان مرا بمن نموده و من امت خود را دیدم
که دو دشت پر کرده بودند مرا از بسیاری ایشان خوش آمد گفتند یا محمد راضی شدی گفتم آری گفت
و بهیچ بجنت رود در ش از ایشان آن باشد که داغ ننهند بر اعضای خود و توکل بخدای
کنند و در عزا دل نکنند صدق رسول الله و بزرگان گفته اند که در بوستان ایمان هیچ گلی خوشبوی تر
از گل توکل نیست جهد کن تا بوی آن گل بشام خود رسانی تا بروایح فوایح آن از دیگر ریحان و ...
ترا استغنا کند و در حقیقت ارباب معانی سخنها گفته اند اما خلاصه آنست که حضرت رسول صلعم فرموده که اعلی
الطلب آنست که مرد طالب از مشرب قناعت آب چشیده بود و در پایهٔ کرامت نشسته و در پایه
توکل بقدم یقین مسارعت نموده حق تعالی رزق او بدو رساند طریق راه روان حقیقت را
در بیان توکل سخنها داشت و رتبهاست که بعضی از آن نوشته میشود آورده اند که شش از توکل است
برابر است **اول آنکه** [illegible] نخواهد **دوم آنکه** چون از دو چیزی بخواهد منع نکند **سیم آنکه** اگر چیزی در آن بخشش
باشد در خزینه ننهد از ابو یزید پرسیدند که توکل چیست گفت توکل آن باشد که اگر از راست تو
درندگان باشند و از چپ [illegible] ماران باید که در ذات تو تغیر پیدا نشود و در دل تو از حق ...
اثر نشود و در حرکت نیاید و اهل بهشت [illegible] بینی که در بهشت می نازند و اهل دوزخ را در دوزخ
میکشند نگوید که این نوشته و آن سخت [illegible] از جمله متوکلان کسی بود که بر ... حکم خدای بود

تسلیم شود سهیل ابن عبد الله گفته که اول مقام توکل آن باشد که بقضا و قدر راضی
باشد و تفرقه خود از میان بردارد و همچون مرده باشد در دست مرده شوی
که ویرا چنانکه میخواهد میگردانند و او را اختیاری نیست و گفته است که توکل اعتماد بضمان
حق کردن است که هر که توکل بخدا میکند با او در همه جا میکند و گفته اند که توکل است
که بدن خود را در عبودیت حق اندازد و دل خود بخدای خود متعلق سازد و بکفایت او آرمیده
گردد اگر باشد شکر کند اگر نباشد صبر کند و ذو النون مصری گفته است که حق توکل آنست که ترک
تدبیر و از قوت خود فارغ شود و استاد ابو القاسم گفته است که نشانه آنست که بنده
قوی بود بر توکل خدای که خدای را حاضر داند و نقل آورده اند که شخصی دعوی عشق بازی بکسی میکرد
و از جمله شطاران بود روزی ویرا بجرمی بگرفتند و ویرا میزدند از جمله مشایخ یکی از وی پرسید
که چند وقت زخم چوب ازخوردن بر تو آسان تر است گفت ازوقت که دوست
حاضر است که چون در وی مینگرم ضرب و درد چوب بر من آسان میشود حکایت آورده اند
که کمال توکل از ابراهیم پیغمبر بود که چون اورا در آتش میبردند انداختند جبرئیل پیش
وی آمد و گفت که حاجتی داری گفت بتو نه و هیچ التفات بر تو ندارم حاجت
بکسی دارم که می بیند و میداند توقعی با پرون زار میان باید دوست مصراع
دوست که خواهد شود آتش گلستان بر خلیل و سبب آن بود که ابراهیم بهیچ

نظر نمیکرد و واسطه هیچ مخلوقی در میان نمیدید روایت که از حمدون پرسیدند که
توکل چیست گفت که دانگی قرض بود و ده هزار درم باشد اندیشه نشوی که بمیری
و آن قرض در گردن تو بماند و اگر ترا ده هزار قرض بود و دانگی نباشد نا امید نشوی که از
خدای تعالی بگذارد روایت کرده اند توکل آنست که اندکی یا بسیار مال نزد وی یکسان
بود و ابن مسروق گفته است که توکل گردن نهادنست با مر حق روایت که حسین منصور رحمه الله از
صاحب توکل گردن نهادنست که کسی بود که چون کسی را از خود مستحق تر از خود و چیز ترک حظ خود
کند و ایثار وی کند روایت که از ابراهیم خواص پرسیدند که از عجایبهای سفر خود بازگوی
گفت که خضر را دیدم از من در خواست مصاحبت کردن ترسیدم که توکل من بزیان آید از
من با وی ترک صحبت کردم نقلست که شخصی نزد شیخ شبلی آمد که شکایت از بسیاری عیال
داشت شبلی گفت که بخانه خود در رو و به بین که هر کدام که رزق خدا میخورند از خانه بیرون کن
آورده اند که ابراهیم خواص گفته که در راه مکه شخصی وحشی دیدم از وی پرسیدم که از جنی
یا از آدمیان گفت که از آدمیانم گفت که بکجا میروی بی توشه گفت بلی در میان ما نیز جاهلی
باشند که بی توشه راه روند گفتم توکل چیست گفت از حق دیدن و از حق شنیدن
و از حق فرا گرفتن و گفته اند ابراهیم خواص دایم سوزن و رشته و مقراضی در کوزه
با خود داشتی و از خود جدا نکردی از وی پرسیدند که از همه دنیا اعراض نموده چرا از

این چیزها ممکنی گفت که مانند این چیزها توکل را باطل نمیکند زیرا که حق تعالی فریضه
چند بر ما دارد که اینها البته محتاج بچیزهای چنین میشود اگر جامه دریده شود و سوزن و رشته
نباشد عورت وی پیدا شود و نماز وی درست نباشد پس هر چیز که لابد باشد
جایز است نگاه داشتن آن روایت که ابوجعفر حداد گفته است که چند سال راه
توکل می سپردم و هر روز ببازار میشدم و کار میکردم و [illegible] درویشان می نمودم
و یک شربت آب از آن نمیخوردم آورده اند که یکی از مشایخ راه بتوکل می سپرد
و چهارده حج پای برهنه کرده بود روزی خاری در پای وی نشست قصد کرد
که بیرون کند با خود گفت که من راه توکل میروم چرا خار از پای بیرون کنم بعد از آن
خار در پا روان شد و برفت ابوحمزه گفته است که من از خدا شرم دارم که توکل بسر برم و در قدم
های در بادیه نهم روایت که از جنید پرسیدند که توکل چیست گفت آن درجه ایست
که من هنوز بدانجا نرسیده ام چگونه در آن سخن گویم و گفته اند که متوکل باید که همچون
طفل شیرخواره بود که راه جز پستان مادر نداند متوکل باید که جز بدرگاه حق
راه نداند روایت که شخصی از مشایخ در بادیه میرفت در پیش قافله زنی را دید
که آهسته میرفت عصائی در دست گرفته بود مرد پنداشت که وی خسته شده
دست در جیب خود کرد و بیست درم بیرون آورد و بزن داد و گفت که این

چیزکی

چیزکی تا قافله بتو رسد و چهارپائی بکرایه ستان و سوار شو تا خسته نشوی [illegible]
چون قافله فرود آید نزد من آی تا دیگر چیزی است بدهم زن زر او را قبول نکرد
و دست در هوا دراز کرد و زری چند از هوا فرا گرفت و گفت که ای شیخ اگر تو
زر از جیب فرا میگیری من از غیب فرا گیرم برد که محتاج زر تو نیستم حکایت
ابراهیم خواص گفته که در راه شام جوانی را دیدم سخت نیکو و گفت که میخواهم
که در خدمت تو باشم گفتم که من گرسنگی خوردن اختیار کرده ام گفت که اگر گرسنگی
خوری من هم گرسنگی خورم با وی اتفاق افتاد که چهار روز و چهار شب چیزی نخوردیم
بعد از آن فتوحی رسید گفتم بیا تا چیزی بخوریم گفت نیت کرده ام که [illegible]
چیزی نخورم گفتم ای جوان سخت باریک برگرفته ای گفت ای ابراهیم ابا زیادتی
مکن که نفقه و جانست تو از کجا و توکل از کجا و گفته اند که توکل نیست که دانی در استوار
شوند با آنچه در خزانه خداوند است و نا امید شود از آنچه در خزینه خلق است آورده اند
که توکل آنست که دل از طلب روزی فارغ گشته آورده اند که شخصی در بادیه نشسته
بود و میرفت گرسنه شد هاتفی آواز داد که نان میخواهی یا قوت گفت قوت
هفده روز دیگر دارم و بادیه میبود گرسنه نشد حکایت آورده اند که یکی از مشایخ
طریقت بر سبیل تجرید و توکل قدم در بادیه نهاد بی زاد و راحله در صحبت [illegible]

احرام بیت الله بست و روی باعتماد در دست بخانه آورد چون این درویش را بگریست
و این اندیشه در ساعت سینه او کدر گرد مردی بود در پهلوی او نشسته و توبره چهار
بندی در پیش خود نهاده آن مرد را گفت که عزم کجا داری گفت مکه گفت که زاد و راحله
ات کجاست گفت که توکل بر حق کرده ام و با عتقادی قدم در راه نهاده ام
گفت ای بیچاره گمان میبرم که از جمله شنوده کلاتی توکل نیست که چنان زردی که دل کسی در بند
تو نبوده و دل تو در بند کسی آن مرد گفت بنگر که درین توبره چیست نگاه کردم توبره
پر از سنگ ریزه دیدم گفت پنجاه سالست تا این توبره سنگ ریزه این بار در سفر
بقدم توکل می‌سپرم و سنگ در توبره کردم تا مرا گران کان بر نفس که بیکدر توبره گوشت
دارم و کسی را حاصل نمی‌بینم بجا نشد اگر از توکل بعجب باشد قوت او از خوان
ذو الجلال باشد و الاکرم لا یزال باشد **حکایت** آورده اند که امیر عادل محمود سبکتگین را روز
از یکی از اهل دین حدیثی شنیده و معنی آن بود که حضرت رسول ص فرموده که مرا از حضرت
عزت فرمان بر آن جمله است که در دنیا آرام مگیر نه که خدا ایتا مسفر باید که ترا از او
آن آفریده ام که بر نماز شب مواظبت نمائی که لذت مؤمنان در آن است
و از مخلوق طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست در حق توکل کن که بازگشت
تو بمن خواهد بود چون امیر عادل این سخنان از وی بشنید قبول کرد و بنای کار خود بر آن

نهاده و روزی

نهاده و روزی از آن دولت تا آنگاه که سلطان محمود در رسید او را بنزدیک آن عالم
فرستاد و سلطان محمود نیز این حدیث از وی قبول کرده مقتدای خود ساخت تا از آن
روز باز که دیگر با خانان ترکستان مصاف خواست کرد که در بلخ شب برودت داشت گرمی
طلبید نیافت با آب سرد غسل کرد و آن شب برف می‌بارید و نفس از برودت بیم آمی
افزاده غسل کرده بر سجده نهاده و تا روز نماز مشغول گردید او را گفتند که فردا کارزار
می‌کرد امشب چندان آسوده دار گفت مرا امشب کاری باید کرد تا فردا کار را بر آرد
و جرات من هیچ منفعت در بر سجاده بود و تا روز رشد فرض نماز بامداد بگذارد و در درگاه نبوی
استمداد کرد و گفت الهی از این دو فریق هر کس که بندگان ترا بهتر خواهد نصرت ده چون از این
مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال سوار گردید و در کوکبه نصرت رفت فتحی عظیم یافت
تا عقلا را معلوم گردد که هر کس که بر خدای تعالی توکل کند او را مستاصل نگذارد **حکایت** آورده اند
که وقتی جماعتی از تجار در کشتی نشسته بودند و آن کشتی بمسافت با در برادی آب
میرفت ناگاه آوازی عظیم بر آمد که کیست که مرا ده هزار دینار دهد تا او را از غرق ایمن کنم
که در وقت نزول بلا و تعرض هلاکت دستگیر او گردد و در مهالک و معارف یار او
او شد و یکی از اهل کشتی ده هزار دینار نقد داشت و بیرون از آن هیچ نداشت گفت
بده هم آواز آمد که وقت زر در دریا انداز آن مرد بدره زر در دریا انداخت آنگاه

آنگاه

هاتف گفت که هرگاه در ورطهٔ محیطی بآفتی گرفتار شوی این ابیات را بخوان که وَمَن یَتَّقِ اللهَ
یَجعَل لَهُ مَخرَجًا وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِب وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اِنَّ اللهَ بالِغُ اَمرِهِ
قَد جَعَلَ اللهُ لِکُلِّ شَیءٍ قَدرًا جملهٔ اهل کشتی آنمرد را بدان ملامت کردند و گفتند که مال
خود را ضایع کردی آنمرد گفت که از فایدهٔ این تجارت نومید نیستم چون برفتند
ناگاه باد سخت برآمد و روی دریا را در اضطراب آورد و کشتی بشکست و اهل او غرق
شدند مگر آن جوان بر تخت پارهٔ بماند آن هاتف فضل کرد کاسان بیچاره بر آن تخت پاره
بماند و باد او را بجزیرهٔ رسانید از دریا بیرون آمد و گرد آن جزیره میگشت ناگاه قصری دید
رفیع و منظری عالی و دختری بر آن منظر نشسته که آب دریا طراوت از رخ زیبای
او میگرفت و نوش لب شیرین او شوری در دل خطر می انداخت آنمرد در رفت
و بر آن دختر سلام کرد و دختر او را جواب داد آنمرد از حال او پرسید گفت من
دختر بازرگانی بودم از بصره و پدر من توانگر بود و بهر جمعه که رفتی مرا با خود بردی
تا وقتی بعزم سفر دریا بکشتی نشستیم چون بدین موضع رسیدیم باد مخالف از کمین
غیب بر وزید و کشتی را قرار نبود و باد بیزاره شکسته مانده بود اهل کشتی همه غرق
شدند و من بر تخته پارهٔ بدین جزیره افتادم و دیوی است که هر شب از این دریا
برمی آید و با من عشق بازی میکند و بملاعبه و ملامسه مرا رنجه میدارد اما بر قضا مرا

بر جوانت که از خوابش است تا در نیست و الماس صدف شکاف ندارد و در دم
استخوان ناشسته است و امروز وقت آمدن اوست اگر بجزیره روی بصلاح نزدیکتر
باشد و در شأنی الالف بادی از روی دریا بر وزید دختر گفت که اینک آن شیطان
رسید آن جوان گفت که وردی دارم بخوانم و او را دفع کنم آنمرد گفت که
بسیار عجب است این وردی که من یاد دارم و بنیاد کرد و میخواند آنچه آن هاتف او را
ناگاه آن دیو بر ساحل که پاره بیفتاد و در خاکستر گشت دختر گفت بحمد الله که این سحر
هلاک گشت و از شر او نجات یافتم پس از منظر فرود آمد و پای مرا بوسه داد و خدای را شکر کرد
پس از جواهری که در آن قصر بود آنچه نفیس تر بود برداشتیم و همه روز بر ساحل منتظر می بودیم
تا روزی در کشتی در آمدیم و بسلامت از دریا بیرون آمدیم و او را فرید کار عز و جل را
و من از آن نشان موضع او خواستم او مرا نشان داد و نام اقارب خود بگفت ایشان
از متعارف شهر بصره بودند چیز نیک ایشان رفتم و ایشان را از احوال دختر اعلام
کردم بسیار شاد و خرم گردیدند که مدتی بود که خبر دختر منقطع شده بود پس عقد
و عقد را بیاوردند و دختر را بمن دادند و من دختر را از ایشان خواستم نکاح او در
و در همگی مدت من بنظر خیانت در وی نگریسته بودم چون موانع از راه برخواست آن
من از وصال او تمتع گرفتم و من آن جواهرها را بفروختم و اسباب عیش را اقامت

جواهرها مهیا گشت و خدای عز و جل برکت آن توکل و تسلیم کار او را
تا عالمیان بدانند که هیچ بدرقه در تجارت و مهالک نیکوتر از نقابت توکل
نیست حکایت یکی از مشایخ طریقت میگوید که وقتی با جماعتی متصوفه سیر میکردیم
در بیابانی عریض طویل افتادیم و در اثنای راه حدیث توکل و قوت یقین در افتاد
درویشی در آن میان خواست که صحت یقین و کمال توکل خود بدیشان باز نماید
خورد که هیچ طعام نخورد تا حق تعالی او را پالوده گرم روزی کند چون روز بآخر رسید
طعامی که داشتند در پیش آوردند و بدان درویش عرض نمودند درویش از آن
امتناع نمود و بر گرسنگی صبر کرد و روز دیگر بر همان حالت صبر کرد بیست و سه ساعت
گردید و ضعف در وی اثر نمود مشایخ گفتند که این مرد جهل بغایت دارد که در این
بیابان پالوده گرم میخواهد او را بگذاشته برفتند چون مرا در حق او ارادتی بود
در خدمت او بایستادم و جهد کردم و او را بدهی رسانیدم مسجدی بود در آن
مسجد رفتیم و وی بیاسود شیخ را سستی غلبه کرد و ضعف بکمال رسید بعد
در مسجد را کوفتند در بگشادم کنیزکی دیدم که خوانی سرپوشیده بیاورد و گفت
شما ایه غریبان گفتیم بلی خوان در پیش نهاد و سرپوش از وی برگرفت پالوده
گرم بود شیخ گفت که تناول کن شیخ امتناع نمود کنیزک الحاح بسیار کرد برادری خود

وگفت که

وگفت که اگر نخوری زار بنجانم شیخ گفت که پالوده را بیاور من داد پالوده را
تناول کردیم پس آن کنیزک را پرسیدم که حالت این با ما بگوی که
در این نیم شب پالوده گرم بر سر غریبان آوردی گفت خواجه من پسری این
ده ساله است و سر درسبکبار روشنه چشم است این ساعت از ما پالوده
گرم خواست من و اهل خانه بپختن آن مشغول شدیم و او هر ساعت شدی
میکرد که دیر رسید ناگاه بیکبار ضعف بر وی مستولی شد و گفت خورد که این پالوده
نخورد و هیچکس از اهل خانه را نخورد مگر غریبان چون پالوده برسید بیاوردم که در این محل
غریبان مسجد میباشند همین گرم بخورید و اگر شما از خوردن امتناع نمایید من بشما زر
تکلیف کنم چون کنیزک بازگشت شیخ روی بمن کرد و گفت که صدق توکل ترا
معلوم گشت چون بر حق توکل کنند و کار وی دشوار باشد حق تعالی دریای رحمت
بروی بگشاید بیت اگرت سینه جراحت بلا از غم سپهر ؛ لطف حق باشد
درمان دل خسته تو ؛ در تو درمان طلبی از در حق خواه از آنک ؛ بگشاید گره کار
فرو بسته تو حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود ضعیف و عفیف
و پاک دامن و در زاویه توکل و تسلیم مقیم گشته و هوا و هوس نفس تسلیم را یک
طرف نهاده و شب و روز بطاعت و عبادت گذرانیده و نقش دنیا از صحیفه دل

برتراشیده و او را زنی بود که دایم با وی خصومت کردی که دیگر چرا از خدا توانگری
نخواهی تا بفراغ دل بطاعت حق تعالی مشغول شوی و ما را اسباب
معیشت ساخته و مهیا باشد امرد بگفتن آن زن التفات نکردی و از سر ستیزه
خود دیو زنشیدی تا شبی اندر خفته بود در خواب دید که در زیر فلان درخت اجابه
زر است و حق تعالی آن را روزی وی کرده است بیا و این را بردار و تصرف
کن که بر تو حلالست آن مرد بدان خواب التفات نکرد شب دوم نیز همین خواب
دید و شب سیوم نیز همین خواب دید پس آن خوابها را با زن حکایت کرد زن
گفت بباید رفت و آن را برگرفت که الهام ایزدیست زن خواب شوهر را
با همسایه بگفت و گفت که با من بیا تا بیرون آریم و آن زر را برداریم و قسمت
کنیم یک نصف از آن تو باشد و نصفی از آن من چون شب درآمد آن مرد
و همسایه با آن زن برفتند و آن حکایتها بعمل آورده و آن جایگاه را بشکافتند
و اجابه زر را یافتند چون بخانه آوردند زن را هم گفت که این اجابه ما از تو قسمت
کنیم مرد گفت نه این را باید آورد میان ایشان در آن مضایقه رفت زن بطلب
چراغ بیرون رفت همسایه فرصت یافت و زرها بخانه خود برد و بعوض آن
و سر اجابه را بکشاد و همه مار و کژدم دید گفت همانا که با من مکر کرده اند من مکافات

آن بکنم

آن بکنم و جمله مار و کژدم را در خانه ایشان ریزم تا ایشان را هلاک کردانند پس همان دم
ببام خانه ایشان برآمد و آن اجابه را در درون خانه ایشان ریخت اگر آنکه
زرها را نصیب ایشان کرده بود از تصرف غیر نگاه داشت و بدیشان رسانید پس شوهر
زن را گفت که بسیار اضطراب مکن برو و آن زرها را بردار ای زن انتهی نقل کرده [illegible]
بی فایده بجهد انچه حق سبحانه و تعالی روزی تست بنده میرساند نظم قسمتی که تو راست
کسی را ندهند و آن قسم که ترا هم تو عطا ندهند رزق چو از خزانه خالق بمقدار
ودادن هستی بود در جستن جو استن (؟) روایت که حضرت رسول صلعم فرموده که هر آن بنده که
از سر اخلاص و یقین و توکل درست خدا را کو راسه دود حاجتی خواهد خدای تعالی خطاب کند
بجبرئیل که حاجت او را در تاخیر دار که من زاری او را دوست دارم تا دیگر بار بر آید
و چون بنده دعا کند حق او را دشمن دارد گفته بجبرئیل که یا جبرئیل حاجت او را
زود برآور که من آواز او را دشمن میدارم و در صحبت این مقوله انس بن مالک گوید
که در روزگار مصطفی صلعم مردی بود تاجر که اسبه (؟) تنها بازرگانی کردی از شام بمدینه
و از مدینه بشام و توکل برخدای کرده بود روزی از شام بمدینه می آمد در راه دزدی
بوی رسید بر اسبی سوار بازرگان بترسید گفت که بایست بازرگان بایست و دزد تیغ برکشید
بازرگان گفت که مال من همه از آن تو باشد مرا بگذار تا بروم دزد گفت که مال تو از آن [illegible]

مرا در بعض نوبت بازرگان گفت که از کشتن من چه حاصل آید مال برابر گیر
و مرا بگذار دزد همان جواب داد بازرگان گفت که چون چنین است مرا امان ده
تا دو رکعت نماز بگذارم بعد از آن هر چه خواهی بکن دزد او را رخصت
داد بازرگان برخواست و وضو ساخت و نماز چند بگذارد و بعد از آن دست برداشت
این دعا بخواند که یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدی یا معید یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی
ملاء ارکان عرشک و اسئلک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک و برحمتک
التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی سه بار این دعا را بخواند و چون
فارغ شد سواری پیدا شد بر اسب سفیدی نشسته و جامه سبزی پوشیده و در دستش نیزه‌ای نورانی
دزد چون او را بدید بازرگان را بگذاشت و در روی بوی نهاد چون سوار رسید سوار نیزه که
در دست داشت بر دزد زد و او را از اسب در انداخت و نزد بازرگان آمد و گفت
برخیز و او را بکش بازرگان گفت من نتوانم که هرگز کسی را نکشته ام و دلم بار ندهد
سوار برفت و دزد را بکشت و نزدیک بازرگان آمد بازرگان پرسید که من ندانم
که تو چه کسی گفت توکل درست تو ام بصورت فرشته در آسمان سیم بودم چون
اول بار دعا کردی در آسمان باز کردند و آوازها چون زبانه آتش بود چون دوم
دعا کردی گفتم آیا چه واقعه افتاد چون سیم بار دعا کردی جبرئیل بانگ زد و آمد که این غمزده اند

دریاب

و هلاک است برو زمین و او را دریاب و خصم او را هلاک کن من فرشته توکل
یقین تو ام **آورده اند** که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس در غمی یا در بلائی گرفتار
باشد این دعا را بخواند حق سبحانه و تعالی او را از آن حادثه برهاند و از آن غم فرج
دهد پس آن بازرگان بمدینه آمد و بخدمت خواجه عالم تقریر کرد خواجه کاینات علیه السلام
فرمود این دعا [...] است که حق تبارک و تعالی تلقین تو کرده است و آن
دعا بیت توکل درست [...] هر که بخواند و توکل درست داشته باشد از آن
باید و از همه آفات و بلیات [...] سبب توکل درست و یقین آن بازرگان بود
تا بدانی که توکل را این همه خاصیت **حکایت** ابو حمزه خراسانی گفته است که سالی بحج
رفته بودم در چاهی افتادم خواستم که آواز دهم که مرا بیرون آورند گفتم سوگند خوردم که از غیر
دو شخص بسر چاه آمدند و گفتند که مصلحت است که این سر چاه را بپوشیم تا کسی
در آنجا نیفتد چوب و بوریا آوردند خواستم که آواز دهم با خود گفتم که او از کسی
تو نزدیکتر است در چاه ماندم و ایشان سر چاه را محکم کردند و برگشتند ناگاه دیدم کسی
[...] سر چاه را باز کرد و پای خود فرو گذاشت و گفت که دست در پای من زن و بیرون
آی چنان کردم و بیرون آمدم دیدم که آن صورتی بود بس قوی در غایت بزرگی گفت ای حمزه
این توکل تو بود من شکر کردم و یقین و توکل من زیاده شد **حکایت** آورده اند که شخصی

بسیر میرفت قرص نانی داشت با خود گفت که اگر بخورم هیچ نماند و گرسنه بمانم
حق تعالی فرشته را بر وی موکل کرد که صاحب او باش اگر آن قرص نانی که
دارد بخورد دیگر روزی ده و اگر نخورد وی را روزی مده اتفاقا قرص نانرا نخورد و از گرسنگی
بمرد و آن قرص نان از وی باز ماند آن بیچاره ندانست که ارزاق مقسوم و رزاق
حضرت خداوندست و روزی از ازل مقدر گشته موقوف وقتست پیش از وقت
نخواهد رسید توکل و یقین درست میباید **باب شانزدهم در بیان شکر و شکیبائی و [illegible]**
قال الله تبارک و تعالی فاشکروا لی و لا تکفرون و قال عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت بجای آرید زیاده کنم و کفران نعمت کنید نعمت بزوال آورم
و در دنیا و آخرت بعذاب گرفتار شوید **حضرت رسالت** فرموده که فردای قیامت چون ایشان مردمان
بحشرگاه جا فرا ایستند منادی ندا کند بصوتی که جمیع خلایق بشنوند که برخیزید ای کسانی
که پهلوهای خود را از بستر نرم دور میداشته اید و در شبهای تاریک شمع روشن کرده طاعت
و عبادت می افزودید بپا خیزید و مزد آن بستانید که امروز روز جزاست جماعتی اند
برخیزند و از عرصات جدا شوند پس منادی ندا کند که کجا اند آن قومی که در سرا
و ضرا خدایرا شکر و سپاس میکرده اند پس قومی اندک برخیزند و از عرصات جدا
شوند آنگاه حساب اعمال خلایق کرده شود ازینجا معلوم میشود که شاکران نعمت

دارنده را

دارنده را کار بر دین چنین گفته اند که اگر خدای تعالی تمام نعمت دنیا به بنده دهد و بنده بزرگی یک
شکر واجب بود چون بگوید که الحمد لله از عهده شکر بیرون آید و اگر کسی از آنجا
به تحقیق رسد بروی پنج شکر واجب شود اول آنکه محنت تن است نه محنت ایمان
دوم آنکه بداند که ثواب آن بر خداست سیم آنکه باز دارنده است از آن محنت ایزد
جهانست نه اندران جهان که این دار فناست و آن دار بقا حقیقت بیشک شکر است
که اقرار کنی بنعمت حق از سر تواضع و شکر خدای آن باشد که ثناگوئی بر آنکس که ترا
نعمت داده است و از وی باز گوئی که فلان انعام با من کرده است پس شکر بنده خدای
تعالی را آن بود که با نعمت خدای کند و بر خود شناسد و شکر خدا بنده را آن بود که ثنای
بنده بگوید بر آنچه بنده شکر نعمت وی کرده باشد و گفته اند که شکر سه است شکر زبان
و شکر اعضا و ارکان و شکر دل و جان شکر زبان آن بود که اقرار کند بنعمت خداوند
و شکر ارکان آن باشد که آنچه او را فرموده اند از طاعات بجای آورد و شکر دل آن بود که ملازم
درگاه عزت بود و بدل و جان پیوسته حاضر درگاه خدای تعالی باشد و شکر آن بود که همه
بود از خالق داند و نفس خود را طفیل آن داند **ذوالنون مصری** گفته است که شکر آن بود که تو
اقرار کنی که من عاجزم از ادای شکر کردن و دلیل برای آنکه حق تبارک و تعالی با داود گفت ای
که شکر من گوی و حضرت [illegible] که آن شکر لی و تعالی بگفت داود گفت بار خدایا من

شکر نعمت تو نمیتوانم کرد زیرا اگر تو مرا توفیق ندهی چون شکر ادا کنم و چون توفیق دهی
آن یک نعمت دیگر است پس شکر که گفته میشود نعمت دیگر است و شکر آن نعمت
باقی ماند بارخدایا من عاجزم از ادای شکر تو خطاب آمد که ای داود این زمان که عاجز
آمدی شکر نعمت من ادا کردی پس می باید که بنده خود را مقصر داند از ادای
شکر چنانکه گفته اند بیت که بهر موئی زبانی باشدت ٭ شکر یک نعمت نگوئی از هزار ٭ از قدم
تا فرق نعمتهای اوست ٭ عرضه بر خویشتن نعمتهای دوست شیخ جنید گوید که من هفت ساله
بودم در پیش سری سقطی مرا گفت ای کودک تو چه میگوئی در شکر و حقیقت شکر گفتم که شکر
آنست که نافرمانی خدا نکنی و نعمت او را آلت معصیت نسازی و در حق من دعا کرد
شیخ شبلی گفته است که شکر آن باشد که تو دهنده نعمت را بینی نه نعمت را و نظر با کسی
کنی که ترا نعمت داده است موسی عمران ٤ مناجات کرد و گفت بارخدایا آدم صفی را
بید قدرت خود خلق کردی و انواع نعمت و لطف در حق وی فرمودی او چگونه
شکر آن توانست گذارد گفت ای موسی او شکر من بدان ادا کرد که دانست که آنها
از منست حکایت آورده اند که دو شیخ با هم دوستی میکردند یکی را از ایشان تهمتی
بکردند و در زندان کردند او کس بدوست خود فرستاد که شکر کن که بدتر از این
هم میتواند بود آن شیخ گفت که بدتر از این چه تواند بود و ناسپاسی کرد حکم شد که بزنجیر

بگردنش

که بر پای گبری نیست بکسر زنجیر را بر پای شیخ گذارید و حال آنکه آن گبر علت شکم داشت
و هر شب چند نوبت بتقاضای حاجت بیرون رفت و شیخ بر سر راه استادی تا آن گبر
فارغ شدی باز آن را شیخ خبر فرستاد که حال چنین است شیخ دوست گفت
که شکر کن که اینها چه است شکری نیست که بدتر از این چه باید گفت تا کی صبر
کنم و بلائی از این بدتر چه باشد که پیش من آمده است پیش آن شیخ بر دوست باز بدو
آمد و گفت راست میگوئی اما ناسپاسی مکن و شکر بجا آر که از این بدتر چه باید
شیخ در غضب شد و گفت که بدتر از این چه خواهد بود دوست وی گفت که بدتر از این
آنکه بعوض این بند که بر پای تست از آهن شود که آن زنار که بر میان وی است بر میان تو بندند
چون او این سخن شنید و گفت شکر نعمت ایمان بگذار که مسلمانی زنار بر میان نداری پس
تسکین یافت و شکر گذارد و روز دیگر خلاصی یافت حکایت آورده اند که شخصی بخدمت شیخ
عبد الله سری آمد و گفت ای شیخ دزدی بخانه ما آمد و جمله قماشهای ما را ببرد شیخ جواب داد
که شکر کن که نه دزد شیطان در خانه تو آمد و قماش ایمان تو ببرد و نقد توحید تو
ببرد و ندید حکایت آورده اند که بر هر عضوی از اعضای بنی آدم شکری واجبست
چنانکه شکر روشنائی چشم آنست که هر عیبی که ببیند بپوشد و نادیده کند و شکر شنوائی
آنست که هر غیبتی که بشنود باز نگوید و ناشنیده کند حکایت آورده اند که چهار پیر

که ابشی چهار چیز فایده ندهد اول مشورت با کران کردن و نعمت بکسی دادن که شکر نکند
و تخم در زمین شوره افکندن و چراغ پیش آفتاب نهادن این چهار چیز محال است فایده
ندهد حکایت آورده‌اند که امیر المؤمنین حسن پیش حجر الاسود ایستاده گفت خداوندا مرا
حشمت و نعمت دادی و شکر آن نگذاردم نعمت باز گرفتی و محنت در دادی
صبر نکردم و زیاده نگردی خداوندا اقرار بر کرم تو میکنم و از کریمان جز کرم نیاید حکایت
آورده‌اند که یکی از شیخ بجائی میرفت پیری دید مجنی از حال او پرسید گفت حال
من آن بود که در حال جوانی زنی را دوست میداشتم و او نیز بمن میلی تمام داشت از قضای
حق تعالی آن زن را بمن دادند شب که بیکدیگر رسیدیم گفتیم برخیز تا شکر حق ادا کنیم
که ما را بیکدیگر رسانید چون شب دوم شد همچنان کردیم اکنون شصت سالست که با یکدیگر میباشیم
و هر شب چنین میکنیم کعب الاحبار میگوید که روزی در کوههای مکه و مدینه میگشتم که ناگاه کرفت بیابانی
بمنزلی نزول کردم تا قوتی کرا کنم نگاه کردم مردی را دیدم که او را دو دست و دو پای
نبود و با حق تعالی مناجات میکرد و شکر نعمت ادا می‌نمود مرا عجب آمد گفتم ای عجب کسی را که دو دست
و دو پای و دو چشم نباشد و کسی را بروی گذر نباشد و در بیغوله ویرانه افتاده هیچ خدمتگاری نه
شکر نعمت میگذارد نزدیک او رفتم و سلام کردم مرا جواب داد گفتم چه نعمتست خداوندا
در حق تو که از شکر میکنی گفت ظاهری باری بسیار داری چون این بگفتم بانگ بر من زد و گفت

که دو زبانی

که دو ربانش از من که حق تعالی در حق من لطف کرده که چشم از من بستانید
تا نادیدنی را نه بینم و دست از من گرفته که بگرفتنی نگرم و پایم از آن گرفته که بجائی که نباید رفت
نروم و دلم داده تا او را دانم مرد حق گذار است که بزبان الحمد لله گوید و بدل پیش بدرگاه
است پوینده حکایت آورده‌اند که در آن وقت که هارون الرشید آل برمک را برانداخت
و خانه‌های ایشان زادیران کرد فرموده که هر که ذکر خیر ایشان بر زبان راند از خلعت حیات محروم ماند
راوی گوید که روزی بسمع هارون رسانیدند که پیری است که هر شب کرسی می‌برد و در میان اطلال
سرای ایشان می‌نهد و بر آنجا می‌نشیند و مآثر و مفاخر ایشان میگوید و لطایف بر قصه ایشان
خادمی بیامد و بر آن کرسی نشست و ساعتی بگریست بعد از آن اوصاف و محامد برمک بر زبان راند
و ایشان را دعای بسیار کرد و چون خواست که بازگردد آن جماعت که در کمین بودند گرفته اند نزد هارون
که ترا بدرگاه بریم گفت رضا بقضای الله تعالی دادم که هر آینه امیر مرا سیاست خواهد کرد اما
لطف کنید مرا چندان مهلت دهید که وصیت نامه بنویسم و فرزندان را وداع کنم تا را آن ثواب
بسیار حاصل شود گفتند که گرفتن تو بر فاق خود هرگز نیست نشود اما بدین حال اگر وصیت نامه خواهی
هم آنجا بنویس بنشست و وصیت نامه بنوشت و بغلام داد که بدست هارون داد و او آنرا چون نظر میکند
بر دیوار و بانگ بر زد که استظهار خود را از سخط من ایمن داشتی که چه علتی که از آن بخط
یافت شده اند ایشان را ثنا میگوئی و در اطلال سرای ایشان منزل میکنی و ثنای ایشان بر زبان میرانی

همین ساعت می فرمایم که تیغی همچون آتش خونت بریزند پر زبان بکش و گفت که از این سرانجام
که در معرض سخط امیر در آمده ام و از ورطه هایل جز کاف عفو امیر مرا رهاننده نیست اما اگر اجازت
باشد یک سخن بعرض رسانم بعد از آن هرچه فرمان باشد جز تسلیم و رضا چاره نیست
مشرف اجازت بران پیوست پس ثنای امیر بگفت و گفت مرا مسند زرین بمنزله دیگی
خوانند و آباء و اجداد من از اکابر دمشق بوده اند از اتفاقات عجیب که من در نوبت
در روز دولت من ایام محنت مبتدل شد چون بیچاره گشتم بعد از آنکه مدتی در اطراف
و اکناف عالم بگشتم از هیچ جانب فرجی ندیدم و محنت بنهایت رسید به بغداد آمدیم
و اولاد و اطفال خود را در مسجدی بنشاندم و از آنجا بر در بازار آمدم چنانکه کسی از ایام
که جراحت فقر مرا مرهمی نهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی را دیدم از اکابر و معارف
بودند همه جامه های زیبا پوشیده و بر مرکبان راهوار سوار گشته بجهت سیر رفته بودند گفتم
که تا ببینم بکجا می روند چون طفل را پیش ازین امکان صبر نبود و خود را طفلی ساخته
در میان آمدم و در روانه شدم تا بدر سرای عالی رسیدم پرده دار پرده برداشت خواستم که …
نه که مرا باین اسباب و اطوار در میان گذارند چون همه در رفتند من نیز در رفتم و همگی …
نگرد سرائی دیدم عالی پر از قبه فلک و فرش داد امانی … هر گوشه بنشستم و از … در پهلوی
من نشسته بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت از برای چیست گفت که این فضل

یحیی برمک

یحیی برمک است و نام او از خورشید روشن راست و موجب این جمعیت
عقیده است که منعقد خواهد گشت خادمان می آمدند و در پیش هر یک طبقی زرین نهادند
و کاغذها دیدم که نثار می کردند و آن کاغذها قبالهای ضیاع و عقار بود و هر کس از آن
خود بر میگرفتند من نیز از آن خود بدست آوردم و غرض آن بود که هرکه آن قباله بگیرد
آن ضیاع و عقار که در آنجاست ملک او بود و چون انجماعت بازگشتند من نیز خواستم
که بروم غلامی بیامد و مرا بخواند من بترسیدم و با خود گفتم که بخت بد من کار خود بکرد
گفتم همانا که مرا بدان میخوانند که این طبق و قباله از من بستانند و من گمان بردم که فضل
بن یحیی بدین دیانت بود که چیزی که بخشیده باشد بازستانند چون بمسجد رفت او اکرم
گفت که تو در میان این جماعت غریبی حکایت حال خود باز گوی من قصه زندگی
خود را و حال بی برگی را باز گفتم چون بشنید گفت کجا نزول کرده گفتم در فلان
مسجد و اهل و عیال من در آنجا اند و هنوز منزل معین نشده فرمود که خود را اهل بیت
مدار که ما اسباب ترا بسازیم پس غلامی را بخواند و در گوش او سخنی بگفت
و بفرمود تا مرا تشریف دادند و دعوت آورده چون تشریف پوشیدم آب و ازو …
مرا در منزل خود نگاه داشت و چندانکه بکوشیدم مرا اجازت نمیداد و دل من در بند
عیالان بود گفتم اولاد من در آن مسجد ضایع اند گفت هر که در خانه ما باشد حق تعالی او را

ضایع نگذارد و چون روز دیگر شد و تا سر صبح صادق عرصهٔ عالم بنور نیر اعظم روشن گشت
مرا گفت که دولت باتباع نگرفت بنزدیک ایشان رو و بر مین ورزد و باز آی و خادمی
با من همراه کرد من خواستم که بطرف مسجد روم خادم مرا بجایگاه دیگر برد و بدر سرای سیوم
خادم گفت کجا میروی عیالان تو در این سرای اند چون در سرا رفتم دیدم زاید بدیدم گفتم
که شما را که باینجا آورده گفتند وقت چاشت بود که ما را بدین موضع آوردند و جامهای خوب
آوردند و فرمودند که اینها را در پوشید من چون آن حال بدیدم سر بر زمین نهادم
و خدا را شکر کردم و بعد از آن پیوسته در حق ما التفات نمود و از نعمت و اسباب ایشان
بسیار بخریده ام یک لطف از الطاف او در حق من این بوده که تغییر ایشان داد که من
نعمت ایشان نگذارم بکفران نعمت منسوب کردم این بگفت و قطرات عبرات
از دیدهٔ امیر روان شد چون او این حکایت تمام کرد امیر فرمود که هزار دینار زر سرخش
بدهید و مثال املاکش بنویسید پسر چون این بشارت بشنید خدمت کرد و گفت که هذا
من برکات البرامکه این انعام و اکرام که امیر میفرماید از برکت برامکه است و این انعام که سپهبان
در ایام دولت کنند بتحقیق رقم آن بر اوراق ایام ثبت خواهند نمود و تا و این آثار از ایشان
نقش آن در صفحات ایام محو نخواهد گشت پس عاقل آنست که بجز نقش نام نیک زنگار از [illegible]
تا از فواید ثنای مستطاب [illegible] ملایق بی بهره نگردد و آنچه شنیدن میسره و مستحق دیده از انعام

از انعام

از شبهه از آن که نعمت مال آل برمک را شکر بجای می آورد و شکر نعمت سبب زیادت نعمت
درجات و سبب حصول زیادت کرامات است چنانکه گفته اند بیت شکر نعمت
بسی به از نعمت ما آن کی شکر جاودان آمد حکایت آورده اند که بعضی از پیغمبران سنگ
خارا بکذشت آب بسیار دید که از وی میریخت عجب داشت که از این سنگ چگونه
این آب روان بیست حق تعالی آن سنگ را بآدمی سخن در آورد و گفت ای پیغمبر
خدا این همه آب که از من جدا میشود گریه ایست که میکنم از آنگاه که شنیده ام
که خدای تعالی فرموده که دوزخ را برآدمیان و سنگها گرم خواهم کرد من از ترس
میگریم آن پیغمبر دعا کرد تا خدای تعالی آن سنگ را امان دهد وحی آمد بآن پیغمبر
که آن سنگ را امان دادم از آتش دوزخ چرا میگرید جواب داد که این همه گریه
که پیش از این میکردم بجهة خوف دوزخ بود این گریه که اکنون میکنم جهة شکر گذاردن است
و اهل معانی گفته که شکر بر دو نوعست شکر نعمت است و شکر منعم شکر نعمت
نیز دو نوعست نعمت ظاهر است مثل جاه و سلامتی حواس و صحت ظاهر و باطن
مال و جاه و زن و فرزند و غیر آن و شکر گذاری این نعمتها آنست که بزبان استعانت جوید
بر طاعت حق تعالی نه در معصیت او و نعیم باطنه چون نفس و عقل و روح و قوی بحث و عرفان
و شکر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از آنست بآنچه آفریده از برای آن آفریده اند

علامت عافیت ده چیز است بدن صحیح و رزق واسع و قلب فارغ و عقل
جامع و علم نافع و عمل مقبول و حساب یسیر و دخول الجنة والنجات من النار
والنظر الی الملک الجبار یعنی عافیت ده چیز است تندرستی و روزی فراخ و دل
فارغ و عقل جامع و علم نافع و عمل مقبول و حساب و شمار آسان و در آمدن به بهشت و
رستن و امان یافتن از دوزخ و نظر کردن در صنع ملک جبار و اوصی لقمن لابنه قال یا بنی
العافیة اربعة عافیة النفس و عافیة الدین و عافیة العقبی یعنی لقمان حکیم وصیت نمود مر
پسر خود را که ای پسر از خدای عافیت بطلب که هیچ چیز نزد خدای تعالی بهتر از عافیت نیست
و من جمع کرده ام از برای تو و آن چهار چیز است اول عافیت نفس دویم عافیت دین سیوم
عافیت دنیا چهارم عافیت عقبی و عافیت دین سه چیز است اول دینی که در او بدعت نباشد
یار باشد دویم جهدی که توفیق با وی یار باشد سیم عذری که عصمت با وی یار باشد و عافیت
دنیا سه چیز است اول رزق واسع یعنی روزی فراخ بی شبهه دویم زن صالحه
بی تهمت سیم ایمن از دوست و دشمن و محنت و عافیت آخرت سه چیز است اول
آمرزیدن گناه دویم قبول طاعت سیم دخول جنت پس بر هر یک از این سه شکر است
که واجب است چنانکه نوشته شد و گفته اند که ادای شکر آنست که یعنی که حق تعالی بنده
عطا فرماید بنده او را از کرم بی نهایت او داند و چون نعمت را از منعم حقیقی داند شکر آنرا گذارده باشد

در التزام طاعت و ترک معصیت و مخالفت و دوام صدق و اخلاص و مراقبت و مانند
این و شکر نعمت نیز بر دو نوع است شکر نعمت و توفیق عبودیت که از الطاف
کرم اوست و از الطاف ربوبیت او شکر وجود منعم که آن از همه ابلغ است باید فرمود
که در شکر بی اشکر کم و ادای شکر نعمای است خود دست و جهد کلی وجود دار مشهود
واجب الوجود و گفته اند که ادای شکر نعمت حق بر ذمت مجاز است از گذاردن او
کما قال الله وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها پس برین تقدیر شکر او کی توان گذارد بیت
نفس می یارم زد از شکر دوست * که شکری ندارم که در خورد اوست و گفته اند که شکر عافیت
سه است بر گرفتن رنج و ایذا از خلق و شفقت بر خلق و ایثار کردن آنچه توانی بر خلق
و شکر عافیت دنیا سه است اول آنکه طلب دنیا از برای دنیا نکنی از برای آنکه طلب دنیا
از برای دنیا روی گردانیدن است از حق بلکه راضی بود بکفاف و عفاف اگر دنیا طلبد بجهة مدارا
امور آخرت معاونت دویم آنکه مشغول باشد دایم بطاعت و عبادت سیم عمارت
بیت الله و تلاوت کلام الله را لازم اوقات خود داند و شکر عافیت عقبی سه است
اول نفقه بر مسلمانان و عیالان خود بتخصیص بر همسایه خود دوم راضی بودن بکفاف
و عفاف و صبر کردن بر آن و بیش نا طلبیدن سیم خوی خوش داشتن با دوست
و دشمن مجرب صادق فرمود که هر چه از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند بهتر از عافیت

بلوغ

نظم گر بهره‌وری زبانی باشدت ٭ شکر یک نعمت نگوئی از هزار ٭ والله اعلم ٭ باب هشتم در بیان
کرم و سخاوت و فضیلت و آثار آن ٭ اکرام و اصناف از عادت اشراف گفته‌اند که بزرگان
ارباب شرع و عقل متفق‌اند که ذکر مکارم اخلاق سخاوت و کرمست و احادیث نبوی و نصوص قرآن
بفضل آن ناطقست چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده است که السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل
لا یدخل الجنة ولو کان عابدا یعنی حضرت رسول صلعم میفرماید که سخاوت کننده در دوزخ نرود اگرچه
فاسق بوده باشد او را واجب بود و بخیل در بهشت نرود اگرچه عابد بود چنانکه گفته‌اند بیت نظم
امرا رحب الشنه بنکوکارند ٭ حق تو به نیک و بد فرو گذارد ٭ با وجود تو عیب بخل بردارد ٭
در بعض تفسیرهای توطیب الکارند شیخ ابوسعید میگوید که در شهر مرو مجوسی بود که درویشان را بایاری
کردی و صحبت ایشان از مردمان صدقه ستانیدی یکی از درویشان را فرزندی متولد شده بود
نزدیک آن مرد آمد و گفت که مرا بچیزی حاجتست که مهمان نو رسیده و در خانه هیچ
ندارم آن مرد از هر کس که سوال میکرد هیچکس را توفیق نشدی که چیزی بدهد درویش گفت
که آن مرد مرا بگورستان برد و بر سر خاکی بنشست و گفت که خدای تعالی بر تو رحمت کناد
که تا در حیات بودی مرا از کار درویشان میدانستی و هرگه بتو رجوع کردی او را محروم
نکردی آن مرد یک دینار در دست داشت آنرا بدو نیم کرد و یک نیمه را بمن داد و گفت که این بگیر
در مصلحت خود خرج کن و این را بتو وام میدهم تا وقتی که از جای فتوحی برسد باز دهی

باز آمد

آنشب آن مرد متوفی را بخواب دید که گفت که امروز بزیارت ما آمدی و هرچه گفتی
بخواب دید که گفت که امروز بزیارت آمدی و هرچه گفتی شنیدم و لیکن جواب
نتوانستم داد که محبوس زندان حاکم بودم اکنون بخانه من رو و فرزندان مرا بگوی که آن
دانست است را بکاوند در آنجا پانصد دینار است بردارید بعد از آن درویش و هم
که او را فرزندی آمده روز دیگر شیخ برفت و خواب با فرزندان متوفی بگفت آن مجوسی
بکاویدند زر را یافتند و زر درویش بردند شیخ گفت که خواب مرا سخنی
نیست این زر از آن شماست برگیرید ایشان گفتند که پدر ما مرده است سخاوت میکند که
زنده‌ایم بخیلی کنیم این روا باشد شیخ آن زر را گرفت و بخانه درویش برد و حال خواب را
باز گفت درویش نیم دینار را بستاند و بشیخ داد و گفت که این وام است بر گردن درویشان
که مرا حاجت نیست شیخ ابوسعید گفت که مرا عجب شد که از این هر سه قوم کدام
سخی‌ترند که جمله حاجات از سر آن برخواسته در آن طمع نکردند ربیع سلیمن
حکایتست که یکی از اکابر دین رحمة الله آمد و هزار دینار آورده بود و خیمه در بر وی تکیه زده بد نطعی
گسترده و زرها را بر آن بنهاد ریخت و هر که بسلام وی می‌آمد مشتی زر باو میداد تا که
هیچ شد از آن زرها هیچ نمانده بود پس خواست که سوار شود درویشی بیامد رکاب او را
بگرفت او بنشسته ربیع خادم را گفت چهار هزار دینار بوی ده و عذر او بخواه که چیزی بما

نمانده است حکایت آورده‌اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود آب از کوزهٔ سفالین
خوردی و بر فرش کهنه نشستی ولیکن پیوسته خوان نیکو نهادی و شاعران را هر سال هزار
درم نثار کردی و احسان و انعام با خلایق بجا آوردی که زبان از وصف آن رسیدی
روزی وی را گفت که چه شود که آب از جام شفاف خوری و فرش والای خود
از این بهتر سازی گفت که من حساب کرده‌ام هر سال پنجاه هزار دینار خرج این
تجمل میشود و من این دوستر دارم که زندگانی چنین کنم و این پنجاه هزار دینار زر بمحتاجان
دهم تا ایام حیات من دعا گویند و بعد از وفات من دعا گفته از زر همین بقا آید حکایت
آورده‌اند که درویشی بود در زمان پیشین و قدری ریسمان داشت از بهر بازار برد و یک درم
بفروخت و خواست که بجهت اطفال طعامی بخرد دو مسلمان را دید که با یکدیگر خصومت
میکردند پرسید که سبب خصومت چیست یکی گفت که این مرد را آن یکدرم میبایدداد خصم
او را مهلت نمیدهد و میخواهد که او را حبس کند آن درویش آن یکدرم باز داد و خصم
خوشنود کرده و باز آمد بخانه و اهل خود را گفت که از قیمت ریسمان تو یکدرم حاصل آمد از او راه
خدا صرف کردم و قصه باز گفت پس کودکانه برآمد و کهنه گلیمی برداشت و به بازار برد و چندانکه گرد
کسی نخرید خواست که باز پس بازگردد که صیادی ماهی گرفته بود و از او هیچکس نمیخرید صیاد گفت
ای درویش بیا تا عوض گلیم را و ماهی را بس مبادله کردند مرد بخانه آمد و ماهی را شکم شکافت قیمتی دری

بخانه آورد

دری شب افروز از درون ماهی بیرون آمد درویش دانست که آن عطای صدقات
او است بازار برد از قیمت آن عاجز آمدند آخر امیر بصد هزار دینار آن دُر را بخرید چون
درویش قیمت از آنجا بخانه آورد در حال درویشی بدر خانهٔ آن درویش آمد و سؤال کرد
که از بهر خدا مرا چیزی بدهید گفت شاید که آن درویش چنان بود که دیروز من بودم
پس سایل را گفت که درآی سایل درآمد گفت یک نیمه ترا بخشیدم و پنج هزاره از جدا
کرد و گفت ببر و حلال باد و روز دیگر ما را نیز توانی نه تو پس سایل گفت که مرا مال تو حاجت نیست
من فرستادهٔ خدای تعالی ام هر که درمی در راه خدا صدقه کند از عالم غیب عوض بوی
خدا هزار درم عوض باز دهد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین و اگر با خلق نیکو بود و لطف
و کرم بورزد از شر خلق چون آب بگذرد و اگر هزار نیکویی در حق کسی بکند چون لطف باز آرد بود
حکایت چون طعام بی نمک بود و چنانکه درین باب سخنی چند که مناسب این باب تحریر خواهد یافت
محیط برکی نیکویه که وقتی خرد فاقه من بغایت رسید و شکستگی بنهایت انجامید
نقود و عروض فروخته شده و دلم با آتش نیاز سوخته گشت و در خانه پوستین دیرینه
داشتم که بر آنجا می بودم و می نشستم و در سطح جزوی یک سوداوی بخشی پیش از نیکوانی
هیچ برگ دیگر نیافتم و از دوستان جز تهی دستی هیچ نمیدیدم روزی
با خود اندیشیدم که مجدالدین ابو عمار کاتب مرد عالی همت است و کریم طبع و لطیف

و ظرافت بود و سبیل زودی ی و میان من و میان وی روابط موالات
مستحکم است گفتم طریقی سازم که مگر بعنایت او ازین ورطه خلاصی یابم
بخدمت او رقعه نوشتم و دو بیتی که چون بخواند ویرا خوش آید **بیت** در نقل و
شراب و بربط و مطرب خوش ** ای کان کرم چه گفته را حاجت است ** چون
این دعا را بنجم الله ساخته گشت و بخانه من آمد و بر در سرای نشسته بودم پیش
خدمت او باز آمدم و گفتم که تو درین چه صواب می بینی و مراد من خواند تو بود سرای
من از قضا خالی تر است و خانه من از اسباب عشرت بی نواتر نجم گفت
اکنون آمدم بار بنوا آن گشت بفرمایم تا ایشان از وثاق من برای تو نقل
کنند پس در آمد سرای دید از فرش و اوانی خالی و در حال بفرمود تا تمامی
فراش و اسباب بیاوردند و شراب و ارد خان سالها حاضر شد و مطعوم
و مشروب زیادت از قدر حاجت حاضر کردند و آن روز و شب آنجا مقام کرد
چون بامداد شد غلام کیسه و بقچه جامه در پیش او نهاد و دوازده عدد با خوات دیگر
او را تشییع کردم او مرا گفت که تو وثاق نگاه دار تا هیچکس از آن فرش و اوانی
مطبخ و مجلس خانه که آورده اند نبرند که آن جمله بتو بخشیدم پس کار رود ابخواند مرا
در خانه آراسته چنان بگذاشت من بهای آن جمله را حساب کردم زیادت از

ده هزار

ده هزار درم بر آمد و بدین وسیلت در ناز و نعمت افتادم و زینت گاهی بی
خویش را بسیکدرانیدم **حکایت** آورده اند که وقتی مجرمی را نزدیک یکی از ملوک عجم
بجرم آوردند و در مقام سیاست بداشتند ملک بخواست تا او را سیاست کند
یکی از خاصان پیش او ایستاده بود ملک گفت چه گوئی با این چه باید کرد خاصگی
با آن مجرم بد بود گفت که اگر من پادشاه باشم بفرمایم تا او را بسخت ترین
عقوبت هلاک کنند پادشاه گفت که من چون تو نیستم خلاف کردار بر خلاف
کردار تو باید و آن مجرم را عفو کرد و بنواخت و تشریف داد ملوک عجم این لطف را
از وی بسندیدند و نوشتند و بخزانه خود نهادند و فایده این حکایات آنست که ملوک بهائی
در اقامت و سیاست باید که اشارت خاص و ندما گوش ندارند زیرا که
ایشان محل نظر رحمت الهی است و آنچه گفته بود الهام الهی بود و صلاح خلایق
در آن باشد **حکایت** آورده اند که در جوار یکی از ائمه دین مردی بود که همه شب
شراب خوردی و بربط زدی و سماع کردی و آن بزرگ همه شب بنماز و طاعت
مشغول بود و ظاهری دایم آزرده بود و شبی آواز او نشنید گفت مگر غایب است
و بجای رفته است از حال او پرسید گفتند او دیروز در بازار مستی کرده بود عسس آن
او را گرفته محبوس کرده اند آن بزرگ فرمود که حق همسایه رعایت باید کرد برخاست بنزد

ابو عباس آمد و در حق آن همسایه شفاعت نمود و او را خلاص کرد و آن مرد در پای
آن بزرگوار افتاد و گفت که این لطف و کرم تو که در حق من کردی مرا از تو توقع
آن نبود و توبه کرد و بعد از آن هرگز بدی از و در وجود نیامد ببرکت آن بزرگوار

باب نوزدهم در بیان فضیلت رحمت و شفقت بدانکه رحمت و شفقت

از صفات حمیدهٔ مومن است بلکه رکنی از ارکان دین است و طرفی از اطراف مسلمانی
که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و حضرت رسول صلعم فرموده که الراحمون یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء یعنی آنها که رحم کنند بر یکدیگر تا رحم کنند اهل آسمان
بر شما **روایت** که وقتی موسی علیه السلام در حضرت حق جل و علا مناجات میکرد و میگفت
که الهی بکدام خصلت از خصال خیر رحمت تو تقرب نمایم که بتحقیق رضای تو اختصاص
یافتم خطاب ربانی در رسید که وقتی شبانی اغنام شعیب میکردی بزغاله از ایشان
تو برمید و تو بر اثر آن روان شدی و او میدوید چنانکه مسافت دور قطع
کردی و از گرمای ریگ عظیم یافتی چون بوی رسیدی گفتی که ای بیچاره مرا و خود را
بسیار رنج نمیدی تا هر دو مانده شدیم و بر آن بزغاله غضب نکردی و او را در آغوش
باز آوردی بدان رحمت که بر آن بیچاره نمودی تاج اصطفا بر سر تو نهادم
و کمر کرامت بر میان تو بستم **حکایت** آورده اند که در تاریخ ناصری که اول او والد

سبکتگین

سبکتگین بنده بود و یک سر اسب پیش از آن داشت و در نشابور بود و همه روز
بصحرا رفتی و شکار کردی روزی در صحرا طوف میکرد ناگاه آهو بره دید اسب
بر انگیخت آهو بره از پیش او بیرون شد آخر الامر آهو بره را بگرفت و دست و پای
او را ببست و در پیش زین کوهه گرفت و چون پاره راه برفت مادر آهو بچه را دید
که از عقب او می آمد و دانست که از بهر بچه خود می آید با خود گفت که مرا ازین آهو
بره چه آید او را رها کرد تا با مادر برفت و آهو باز پس می نگریست چون سبکتگین شب در
در آمد و اسب بحقیقت جناب رسالتماب حضرت سید کاینات را صلعم در خواب دید
آنحضرت صلعم فرمود که ای سبکتگین بدان رحمت که کردی در حق آن بیچاره در آن
زبان بسته رحم نمودی در حضرت عزت قربی یافتی و تو پادشاه خواهی بود تا
که باشنده گان خدا را بآن رحمت و شفقت بجای آوری تا ملک و دولت تو را قرار
باشد امیر سبکتگین از آن وقت باستظهار تمام روی بکار آوردن داد آن رنگ
شفقت و مرحمت سبب آن هر دولت و کامرانی شد **حکایت** آورده اند که
مردی دزدی کردی و راه زدی مال ازین نوع بدست آوردی شبی بخاطر
در دل آمد و در آمد چون بر در رسید نزدیک شیخ زمانه آمد و بر دست او توبه کرد
و دیگر روز کار خود را بصلاح و عفاف میگذرانید چون کسی در رفتی نمیدانست

فرزندان او بی برگ ماندند و شب و روز او را ملامت میکردند که ما چه خواهیم آنمرد عزم
توبه شکستن نمود و نزد شیخ آمد و گفت که ای شیخ من به تنگ آمده‌ام و اهل
و عیال من برگ معاش ندارد و من بسر کار خود خواهم رفت شیخ گفت اگر
عزم تو بر شکستن کرده‌ای یک وصیت مرا نگاه دار مرد گفت که فرمان بردارم
شیخ گفت که وصیت من آنست که هر کاری که کنی رحمت و شفقت بجا آوری
و از بیرحمی پرهیز نمایی آنمرد از حسن بصری این وصیت قبول کرد و بخانه آمده گفت که فردا
بسر کار خود خواهم رفت زن او شاد گشت مرد عیار چادر زن برداشت و ببازار
برده بفروخت و سلاح خرید و بمیان یاران رفت یاران و دزدان شاد شدند
که او مردی دلیر و قوی بود پس جاسوسی آمد و بدزدان خبر کرد که کاروانی عظیم می‌آید
و مال بسیار دارند دزدان کمین کردند چندانکه کاروان برسید بر کاروانیان حمله کردند
کاروانیان تاب مقاومت نیاورده هزیمت نمودند و دزدان در قفای ایشان
روان شدند و چندکس را گرفته و بکشتن امر نمودند و بعضی را دستگیر کرده و در جمعیت
و قماش ایشان را همه بردند و مقتدای ما را گرفته و گفته که زنده بیایند که دزد آنست و دزدان
مردی را بدان دزد تایب دادند که این مرد را بکش گفت من توبه کرده‌ام که بیجا
نکشم و کسی را نکشم عیاران گفتند که هر که او راه داری کند او را از بی تا بی چاره نباشد

آنمرد اند

آنمرد اندیشه کرد که اگر این مرد را نکشم مرا قسمت مال ندهند لاعلاج شده تیغ
در دست گرفت و بازرگان را از راه بیرون برد مرد بازرگان گفت که آخر مرا
بچه جرم میکشی رحم کن و شفقت بجا آر دزد تایب را وصیت پیر خود بیاد آمد گفت
این جا به اگرچه جماعت یاران بر من انکار کنند اما من ترا نکشم از این موضع تا
بشهر چهار فرسخ است برو و جان بسلامت ببر مرد بازرگان گفت که اکنون
دزد شده من حق مروت کردی و دست جان در میان آمد و میان من و تو دوستی ثابت شد
و من هرگز این حق را فراموش نمیکنم بدانکه مرا فلانی نامست و شهر من فلان شهر است
و من مرد متمول و نعمت بسیار دارم اگر وقتی بنزدیک من آیی حق ترا بجا آرم و خدمت
بسزا بجا آورم و بعد آنکه درین کاروان دراز گوش سیاه و در جامه‌اش دو خریطه
دوخته‌ام اگر ترا هیچ ندهند جهد کن تا آن دراز گوش را بتو دهند که آن مال ترا بس است
آنمرد دزد تایب آن بازرگان را در کنار گرفت و یکدیگر را بوسیدند و بازرگان رفت
و آن دزد تایب بنزدیک یاران آمد و شمشیر بر زمین زد و اظهار رنجیدن نمود یاران
گفتند که علت غضب ترا پرسیده‌ام مرد تایب گفت که من هیچ نمیخواهم بجز آن
و آن دراز گوش را بگرفت و گفت که من عظیم مانده شده‌ام ساعتی بر وی سوار خواهم نشست
و بعد از آن بر دراز گوش نشست و بتعجیل براند چندانکه از نظر دزدان غایب گردید فرود آمد

و آن خریطه را از پیش جامهٔ آن درازگوش بیرون آورد و سه هزار دینار زر و من جواهر نفیس در آن بود
با خود گفت که این مرا حلال نباشد ثواب آنست که این را پیش بازرگان برم شاید که او را خود
حلال در حق من بکند و غرض من بحصول انجامد آنمرد از یاران جدا شد و بشهر آمد که آن
بازرگان آنجا بود باز خواست و گفت در آیم یا نه بازرگان گفت در آی که ترا در حق
من لطف بسیار است چندانکه خواهی هر چه ترا باید بخواه و بر آنچه حکم کنی سعید است
تا بعجب بسیار گفت که این مال تو مرا درین حقی نیست بازرگان گفت که ای مرد به آنکه
حق تعالی مرا مال بسیار داده است و من بسبب حرص غالب قصد سفر کردم از اتفاق
تو و یاران ایشان هجوم کردید و اگر بدست یاران تو می افتادم هر آینه کشته شدم و مال مرا
می بردند و مرا بحضرت و پشیمانی حاصل بودی اکنون بسبب شفقت تو خدای تعالی
مرا جان داد و من حق نعمت حیات می شناسم و از سر این جمله برخاستم و همه را تو دادم
تا پس ازین بر امن اینکار نکردم و دیناری چند دیگرش بداد آنمرد از ایشان برگرفت
و بجانب خود آمد نزدیک اهل و عیال خود و آنچه گذشته بود بعیال خود بیان نمود و
و بصحبت شیخ قیام نمود تا مال بسیارش بدست آمد و تایب حقیقی شد **حکایت**
آورده اند که مردی بود که او را رئیس جابری گفتند و در در کار سلطان محمود بود
و بغایت ظالم و بدکردار بود و مدتی در بدکاری و بطالت بسر برده بود و آخر الامر

از آن توبه

از آن توبه کرد و از سر آن بدیها برخواست و خصمان را بقدر امکان خشنود کرد
و انواع خیرات و صدقات بسیار پیش گرفت و بعد از آن عزم سفر کعبه نمود و روزی
در بیابان سگی را از دور بدید گرگین و لاغر و موی او تمام ریخته و از زنخ بیچاره تشنه
و افتاده رئیس گفت که اینهم جانوریست و از جمله خدا است پس خدمتکاری که با وی بود
بفرمود که برود و نان در سبتی بیاور خدمتکار نان و آب بیاورد و بدست خویش آب
و نان بدو داد تا سگ سیر بخورد آنگاه رسن در گردن او کرد و خدمتکار را فرمود تا او را
در خیمه برد و بدست خود روغن سگ مالید و خدمتکار را گفت که دانم که تو از من بهتری هر روز
خواهم که دو مرتبه روغن درین سگ مالی و بامداد و شبانگاه او را تعهد او فرمود تا مدتی
بر آمد و سگ موی بر آورد و قوت گرفت و بر در خانهٔ رئیس ملازمت گرفت و از آن بسی دور نرفت
بعد از مدتی رئیس وفات نمود یکی از بزرگان او را بخواب دید که در بهشت می خرامید از وی
پرسید که رئیس این منزلت بچه یافتی رئیس گفت که چون در خاکم نهادند فرشتهٔ
عذاب در آمد و قصد من کرد دل بر عذاب تو نهادم پس نسیم رحمت تو رسید و یکی
از ملایکه را دیدم که در آمد و از نور سپید رخ شده گفت از وی دور شو که او سگی بود را نان
و روغن داده او را از خدمت نیکی بخشیدیم تا عالمیان بدانند که رحمت ما بسیار است و اکرم
و ارحم الراحمین ماییم و کرم ما را نهایت نیست **حکایت** آورده اند که در در کار رباضی در مصر غصب زر

بگرفته و بنزد والی مصر آوردند والی از ایشان پرسید که این تباهیها که میکردید با
کرده‌اید ایشان اعتراف نمودند و گفتند که مجرمیم و گناهکار والی فرمود که بنوشتند
عقوبت و در پیش ایشان بگذارید تا هر کدام یکی را برگیرند هر چه بدست هر یک بیاید
بار و همان عمل کنند جهت یکی رقعه نوشته قتل و بر یکی رجم و بر یکی اخراج و بدیشان گفتند
که برگرفتند آنکه بنام او قتل برآمد آهی کشید و بگریست و آنکه بنام او اخراج بود پرسید که چرا گریی
گفت مادری پیری دارم و مرا تعلقات میدارم چون این واقعه بشنود غمگین گردد و آن مرد گفت که آن
تو رقعهٔ اخراج مرا بده و رقعهٔ قتل خود را بمن ده چون میان ایشان این مشورت گذشت والی پرسید که چه میگویند
بعرض والی رسانیدند که دزدان بر یکدیگر شفقت و ایثار میکنند و جان بهم می‌بخشند والی چون این
بشنید گفت که هرگاه دزدان با یکدیگر شفقت نمایند ما چرا شفقت نکنیم پس والی بر ایشان شفقت
نمود و همه را ببخشید و از سر گناه ایشان در گذشت چون دزدان این مشاهده نمودند توبه کردند و از
صلحا گشتند و این همه برکت رحم و شفقت بود که در حق یکدیگر کردند **حکایت** آورده‌اند که یکی از
مجرمان را نزد حجاج لعین آوردند و یکی را در پیش آن لعین سیاست میکردند و آن مرد از آن جماعت
می‌نگریست و زار زار میگریست و قطرات عبرات از مدامع او میچکید یکی از خاصان گفت
که امیر را بقا باد اگر این سیاست منت این شفقت چیست و اگر گریستن موجب است
این سیاست چرا است و اگر نه گریه بهر چیست حجاج گفت بدانکه بقای بنی آدم در قبول

اما

اما صاحب دولت را سیاست باید که ممزوج شفقت بود و بزرگان گفته‌اند
که پادشاه بمثابت سرست و رعایا جوارح و اعضا و اگر چنان اتفاق افتد که وقتی از
بقای دیگر اعضای او را از اعضا جدا کنند و پادشاه چنان باید که بوقت رعایت
جانب مصلحت از دست نگذارد تا در قیامت مؤاخذ نباشد که روز کار کرده‌اند
و در گذرند و درین حال پیری برخواست و گفت ای امیر اگر ما بجنایت مستوجب
عقوبتیم تو بعفو مستوجب رحمت نشدی و اگر ما بگناه کردن لئیم شدیم تو بحلم و کرم
کریم نشدی حجاج فرمود تا بند از پای همه برگرفتند و همه را بطفیل او آزاد کردند
و گفت که اگر اول این سخن گفتی همه را آزاد میکردم و بتو می‌بخشیدم که سیاست
بی عفو و رحمت عالم را خراب میکند و حلم و عفو و شفقت بی سیاست چهره
ملک را بی آب میگرداند **بیت** هر شمعی را که هر دو گرد جمع ملک در شب ظلمانی
باشد شمع **حکایت** آورده‌اند که چون معتصم بزعم خود قادر شد او را بدست آوردند
و محبوس گردانید و مشورت کرد در کشتن او با یکی از وزرا و او نیز خوشدل گفت
که من کراهت میدارم که مردمان از هیچ روزه ملک عار غم خود را کشند اما اگر
تو او را بکشی خود را درین باب همتای بسیار یابی که پادشاهان بر چنین گناه کار
سیاست کرده‌اند اگر عفو کنی درین زمانه کسی نظیر خود نیابی کنون رای تو عالی است

گفت که از عم خود عفو کردم و آنچه از وی نسبت بما در وجود آمده بوی بخشیدم و در گذشتم
و آن در دستر دارم که در ابواب کرم ما خلق از جمله کی رو کرم منفرد باشم پس [illegible] صلعم
فرمود از جمله مهمان خود گردانید و بدین وسیله تا بقای عالم در کتب این را نویسند و ذکر کنند
و دعای خیر ارزانی او کنند چنانکه گفته اند بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار

باب بیستم در بیان فضیلت ضیافت و حکایات آن

بدانکه اکرام عادت اشرافست و حدیث رسول صلعم است که الضیف اذا نزل نزل برزقه
و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل بیته یعنی مهمان چون بخانه کسی در آید روزی خود در آید و چون
بیرون رود گناهان اهل آن خانه را بیرون برد و در نقل صحیح است که در ایام رسالت
و نبوت حضرت سید کونین شهباز آشیانه قاب قوسین قبله امام حسن
و امام حسین مقتدای عالمین و رسول ثقلین و فخر عالمین یعنی حضرت محمد مصطفی صلعم
یکی از صحابه مردی کریم الاخلاق و مهمان دوست بود اما زنش بخیل و ممسک بود
و از این واسطه آنمرد ملول الحال بود و این درد برابا حاذق که رسول صلعم بگفت آنحضرت صلعم
فرمود که آنچه ترا گفتم چنان کن گفت سمعاً و طاعةً حضرت فرمود که برو و فکر طعامی کن
و مرا بخانه خود خوان و عیال را بگوی تا در ما نگرد و در وقت بیرون رفتن نیز در [illegible]
آن عزیز بخانه آمد و بلطف و مدارا گفت که ای خاتون تمام صحابه پیغمبر را بخانه خود برده [illegible]

و حال آنکه پیغمبر صلعم در بند تکلف نیست نیکو بود که قدم مبارک آنحضرت بخانه ما رسد
پس آن زن راضی شد و فکر دعوتی کرد و حضرت رسول صلعم را با جمعی بخانه خود طلب نمود
آن مرد گفت که ای خاتون در پس مطبخ در آی و در این عزیزان نگر که خوبانند آن
زن بیامد و در ایشان نگریست دید که بر سر هر یک طبقی است سرپوشیده متحیر ماند
چون دعوت تمام شد و دعای برکت کرده شد و بیرون میرفتند باز آن زن در ایشان نظر
میکرد که ناگاه فریاد کرد و بیفتاد و از هوش برفت چون بحال خود باز آمد مرد از وی سؤال کرد که
چه شد گفت چون در آمدند بر سر هر یک طبقی بود با سرپوش و چون بیرون میرفتند مثال خرسان
و خوکان همراه ایشان میرفت من از دیدن آن بیخود شدم و فریاد کردم آنمرد چون احوال را نزد حضرت رسالت
بیان نمود آنحضرت فرمود که آن طبقهای سرپوش دار که بنظر زن در آمد و یاران برکات و ارزاق [illegible] چون
خود را همراه می آوردیم و در وقت رفتن آن خوکان و خرسان گناهان شما بود که بیرون بردیم
آنمرد این بشنید شادمان بخانه باز آمد و آن حال با زن بیان نمود و زن نیز از این حکایت شادمان
گردیده و ترک بخل و امساک کرده و دایم مهمان میخواند روایتست که حضرت یوسف را از آن [illegible]
که هرگز نان تنها نخوردی و ابراهیم خلیل را فرزندان از آن پرسیدند که ای پدر بزرگوار خدای تعالی
ترا نبوت داد و با نبوت خلعت خلت پوشانید این بچه عمل بود ابراهیم گفت
که داشتم اول آنکه هرگز غم روزی فردا نخوردم دوم آنکه هرگز نان تنها نخوردم مگر

با مهمان بنشیم الخ چون مرا دو کار پیش آمد کار دنیا و کار آخرت کار آخرت را بکار
دنیا گزیدم و سلیمان پیغمبر را آن مملکت بواسطه سخاوت و دوستی مهمان بود
و حضرت امیر المؤمنین ع بمروت و سخاوت نام بلند گشت و حاتم طائی را با وجود
شرک بسخاوت نام بلند گشت و تا قیام قیامت ذکر او در مجلس عارفان و مشفقان رفتی
در خبر است از حضرت رسول صلعم که فرمود که هیچ مؤمنی نیست که مهمان بوی آید مگر آنکه بار روزی
خود آید و چون او را بتازه روئی روان کنند و بشفقت در وی نگرند الا که خدای تعالی
اندام آنکس را بر آتش دوزخ حرام کرده اند و چیزی دیگر گفته اند از حضرت رسول صلعم که چون
مهمان بخانه کسی در آید پیش از رسیدن وی بچهل روز حق تعالی بدان خانه فرشته را
فرستد بصورت مرغ سفیدی تا بر در آن خانه بایستد و مردم آن خانه را ندا کند چنانکه اهل
آسمان همه بشنوند چون کسی جواب ندهد دیگر خبر کند و ندای دیگر کند چنانکه اهل زمین
بشنوند مگر آدمیان چون کسی واقف نشود جبرئیل از سدرة المنتهی جواب دهد که
از اهل این خانه گوید که حق تعالی مرا برب رب فرستاده که مهمان بعد از چهل روز بخانه ایشان
خواهد آمد اینک روزی آن مهمان را آورده ام تا برکات آن در خانه ایشان بماند تا چهل سال
جبرئیل گوید که از این مده تو باز گرد و بعبادت خود مشغول باش آنگاه جبرئیل بسیار در پیش حق گوید
که ای فرشته این خطاب چیست این نام بمن ده و فرشته گوید که مرا فرستاده اند تا نگذارم که بر اهل این خانه

گناه

گناه نویسند مادام که آن مهمان در خانه ایشان باشد عاصم ابن حمزه گوید که بنزدیک
حضرت امیر المؤمنین ع آمدم امیر میگریست گفتم یا امیر چرا گریانی گفت چون نگریم
هفت روز است که مهمان بخانه من نیامده و گفته اند که هیچ در مهمان داری
بهتر از آن نیست که چون مهمان برسد آنچه میسر شود پیش آورند و انتظار ندهند و بزرگ
تکلف نکنند حکایت آورده اند که علی ابن هشام مردی با مروت و مهمان دوست بوده
و از معارف روزی معتصم پادشاه را بر این داشت که امروز بعد از آنکه علی ابن هشام چاشت خورده باشد
بمهمانی او رویم و امتحان کنیم تا به از او در مروت چه می آید اتفاق کردند با مؤمن بن معتصم
و عبد الوهاب و جمعی دیگر ناگاه بمهمانی او آمدند علی ابن هشام چون دید که امیر بوثاق او آمده پیش
دوید و خدمت کرد و گفت که ما نهاری کرده ایم و چیزی باقی نمانده ما حضر شاید و لایق تو نداند گان
باشد امیر گفت که تکلف شرط نیست آنچه ما حضر است بیاورد علی ابن هشام را رسمی بود که انواع
حلواها در مطبخ او می پختند که پیوسته دیگ بر سر اجاق بودی و حلواها ساخته و آماده
که حاجت بودی بی توقف آوردندی و دیگر عادت مطبخیان او آن بودی که پیوسته دیگها
بر بار بودی بعضی پخته و نیم پخته چون مهمان در رسیدی فی الحال به پختی و در هیچ وقت
و ساعت مطبخ او از طعام خالی نبودی پس طبقها همه پخته پیشه می آوردند و عبد الوهاب
استخوان از ضیف سفره استخوان میخواست می آوردند و مطبخی مزاج علی ابن هشام را میدانست

بگوید که مغز نیست و برابر پنج بند و هر چه شتر و گاو و گوسفند می یافت و میکشت و مغز
میفرستاد و تا آخر یک جایزه مانده بود که به ده هزار دینار خریده بودند مطبخی هیچ جایزه
ازو باز نگرفت و استخوانهای او را بجوشانید و پیش آورد علی بن هشام بر مطبخی آفرین
کرد و گفت که چندین مغز از کی آوردی مطبخی گفت هر گاو و گوسفند می یافتم میکشتم و مغز می
فرستادم و چون گوسفند نماند شتر و گاو میکشتم و مغز می فرستادم و بعد از آن که شتر
و گاو نماند آن جایزه که به ده هزار دینار خریده بودی بکشتم گفت که نیکو کردی اکنون با تو
احسان نمایم و فرمود که مطبخی را ده هزار درم دهند و بدین یک مروت نام او در روزنامه ایام
در صفحه روزگار یادگار بماند **حکایت** آورده اند که یکروز مهدی بشکار رفته بود و در عقب غزالی
میتاخت ناگاه بخیمه اعرابی رسید گرسنه شده بود و در و [illegible] غایت گرم بود گفت ای اعرابی
مهمان میخواهی گفت خواهم اگر با آنچه هست قانع باشی و طلب نیکویی نکنی مهدی گفت آنچه
هست بیاور اعرابی برفت و پاره ماست داشت بیاورد و کوزه [illegible] آورد گفت سخت
نیکو بودی این ماست دیگر هست گفت ماست ندارم اما کوزه شراب هست پس آورد
قدحی پر کرد و بخورد قدحی پر کرد و با امیر داد امیر درکشید آنگاه اعرابی را گفت که مرا می شناسی
گفت از خواص امیرالمومنین ام چون قدح دیگر بخورد گفت می شناسی من از سپهسالار
ان امیرالمومنین ام اعرابی کوزه شراب را از پیش او برگرفت و بگوشه نهاد امیر گفت چه

بیاری

چه نیکو گفت راست میگویم قدح اول بخوردی گفتی که از خواص امیرالمومنین ام
چون قدح دیگر بخوردی گفتی که از سپهسالاران امیرالمومنین ام اگر قدح سیم بخوری
دعوی خلافت کنی و اگر قدح چهارم بخوری دعوی نبوت کنی و بگویی که محمد رسول
الله ام و فرشتگان در آیند و مرا رحمت دهند امیر بسیار بخندید و بعد از آن
حشم و لشکر امیر برسیدند و اعرابی را تشریف دادند و برفتند **حکایت** یکی از مردان
عرب گوید که وقتی در بادیه میرفتم بقبیلهٔ نزول کردم مردی در غایت شجاعت و نهایت سخاوت
چون بجا زدی نزول کردم در حال جهت من شتری بکشت گفتم بدین حاجت نبود گفت که قاعده
و سنت ما آنست که مهمان خود را گوشت مانده ندهیم و جز گوشت تازه پیش او نیاریم همچنان چند روز
که آنجا بودم هر روز شتری میکشت من فرصت طلبیدم و گله شتران او را بدزدیدم و براندم چون وی را
خبر شد در عقب من بتاخت و تیر در کمان نهاد و گفت که سواری آنجا [illegible] این تیر را
[illegible] خواهم پس دیگری در پیوست و گفت هوشیار که این تیر بر سینه تو زنم گفتم الله
الله من این شتر را از تو دزدیده ام دست از من بدار گفت ندارم تا شتر را بجایگاه
بری که آورده ای پس شتر را براندم و بجایگاه خود باز آوردم مرا گفت که چه چیز ترا
بر آن داشت که این دلیری کردی گفتم حاجت داشتم و دیگر آنکه اسراف میکنی و از برای
جهت من هر روز که باشد اشتری میکشی گفتم مرا از مروت تو کار برنجانید شتران ترا جمله

تا عرض من حاصل آید گفت چنین است نان من خورده ئی و حق نمک در رعایت
از انجا بیت ششتر را اختیار کن و بر ان من بیت ششتر را اختیار کردم و او بیکی گفتم
بیت اگر صحبت مردی جان او بی دگر جانست احسان جسم او بی حکایت
آورده اند که وقتی سلطان محمود بشکار رفته بود به دهی رسید از ندیمهای نشابور
و از لشکر جدا شده بود مردی را دید که کشت آب میداد سلطان محمود او را گفت که هیچ
نان داری که بمن دهی گفت ای امیر نان دارم اما نه از برای تو سلطان گفت باید که بیاید
از آن دو سه تا نان بده گفت بده تو بگوئی که از جهت ازین نان سلطانی سلطان دانست
که او وی در نخواهد گرفت کاردی از میان باز کرد و گفت این بگیر و سه نان بده گفت [illegible]
طباخ و خباز رو که او را وی توانی یافت که چون من از سر این گذشت [illegible] دم تو مرا که سلطانی
محمود گفت که این کارد را تو بخشیدم روستائی گفت که هیچ برادران نیست که ترا بخشی
دوست از من به ارای سلطان محمود خواست که برود روستائی عنان او را بگرفت
او را بوسه داد و گفت که مرا معذور دار که با تو ظرافت میکردم سلطان را فرود آورده
و به وی [illegible] طعامی شراب و ماخضری آورد و بره شیر مست بسمل کرد و آتش برافروخت و کباب
بپخت و حکایات مضاحکه بیگفت و سلطان را میخندانید ناگاه لشکر سلطان برسید روستائی دانست
که سلطان محمود است سر در پیش انداخت و بکار خود مشغول گشت پس سلطان محمود طعام تناول نمود

الحق تو

روستائی را گفت که میباید که بدرگاه ما حاضر آئی تا حق تو بگذاریم روستائی گفت
که ما در حق سلطان جهاندار آسوده ایم و این مقدار خدمت نشاید که کسی مکافات در مجازات
آن طلبد و ما را عادت بود که از مهمان مزد نستانیم سلطان را بغایت سخن او خوش آمد گفت
از آن سلطان منظر بود در روستائی بنیاد جامعی را بر روی گماشت که ما بر رسیده که وقتی سلطان مهمان
تو بوده است روستائی آن حال را با هیچکس نگفت سلطان را از همت او عجب آمد فرمود تا
آن ده را بخرید و بر او و اولاد او وقف نمود و بواسطه آنقدر مهمانی از محنت فقر و فاقه بکامرانی رسید
حکایت آورده اند که وقتی خواجه خضر ع بزیارت یکی از بزرگان آمده بود و با یکدیگر از هر [illegible] سخن میگفتند
در ان میان درویشی بیامد و در پهلوی ایشان بنشست آن بزرگ درویش را گفت که تو چه
وجه عادت داری که در میان ما در آمدی که ما را از آمدن تو تشویش رسید گفت که من
در صحبت بزرگان بسیار بوده ام و خدمت بسیار کرده ام و کمترین خدمت آن بوده که هفت صد کاسه شیر خورده
است آن بزرگ حضرت خضر را گفت که اگر یک کاسه شیر خورده بودی تو نخوردی از آن بودی که تو [illegible]
لیسیده خواجه خضر ع این بگفت و غایب شد حکایت ابو اسحق میگوید که در جمعی با امیر المؤمنین حسن ابن علی ع
بمکه میرفتیم در راه تشنه و گرسنه شدیم ناگاه خیمه کهنه در راه بدید آمد و بر در زنی در خانه نشسته بود
بر وی سلام کردند زن در پیش دوید و او را اکرام تمام بجای آورد و از آنچه توانست طعامی [illegible] گوسفندی
داشت [illegible] و شیر او [illegible] آورد و گفت که این شیر را که بخورید [illegible] تشنگی

ب زبید ایشان چنان کردند و چون عزیمت رفتن نمودند گفتند که ما قریش ایم چون باز کردیم
شهر رسیم ما آی تا در حق تو احسان بجای آوریم این بگفتند و برفتند چون شوی او بیامد
از صحرا باز آمد گوسفند را ندید بر زن احوالات را باز گفت مرد در خشم شد و گفت که از ایم
جهان گوسفندی داشتیم آن را بقومی دادی که ایشان را نشناختی پس روزگاری بر آمد که مرد
و زن از محنت فقر و فاقه بمدینه افتادند و مرد در مدینه اهل کشتی گری و راه گیری میکرد و از آنجا قوتی
حاصل نمودی پس زن روزی در کوچه میرفت و شاهزاده حسن ع بر در دولت سرای خود نشسته بود آن زن را شناخت
او را بخواند فرمود که مرا شناسی زن گفت نه حضرت ع گفت که من آنم که در روز در آن صحرا ترا
بشیر و گوسفند مهمان داری کردی حضرت امام حسن ع او را هزار درم و هزار گوسفند بخشید و او را پیش
حضرت امیرالمؤمنین حسین ع فرستاد و آنحضرت ع پرسید که برادرم ترا چه داد پس زن گفت که هزار
درم و هزار گوسفند بمن داد حضرت امام حسین ع نیز بمثل آنحضرت فرمود پس آن زن را نزد عبدالله
جعفر فرستاد او نیز گفت که آنحضرت ترا چه دادند پس زن گفت که هر کدام هزار درم و هزار گوسفند
دادند عبدالله جعفر دو هزار درم و دو هزار گوسفند بداد و گفت که اگر تو اول نزد من می آمدی ترا
از جهت ایشان بستیهی نیکردانیدم آن پس زن با شوهر خود با چهار هزار درم و چهار هزار گوسفند
بازگشتند و بمقام خود باز آمدند و جای بودند ببرکت مهمان داری حکایت اصمعی گوید که روزی در قبیله
... بودم باران می بارید و هوا تاریک گشته بود و من از دور آتشی دیدم و از عادت سادات

عرب یکی

عرب یکی است که در شبها آتش افروزند و از آن نار القری خوانند یعنی آتش مهمانی
مهمانی که اگر کسی راه گم کرده باشد خود را به آن آتش رساند اصمعی گوید که من بجانب
آن آتش روان شدم تا بدانجا رسیدم مردی را دیدم که بر توده ریگ ایستاده
بود و غلام را میگفت که آتش را بلند کن که امشب بغایت سرد است و تاریک
و در باد چنگ میورزد باشد که راه گذری آتش را ببیند و بدین طرف آید که اگر امشب مهمانی
بمن آید تو آزاد باشی اصمعی گوید که چون من این سخن بشنیدم و کرم آن مرد را
بدیدم پیش آمدم و سلام کردم آن عزیز جواب سلام من بداد و مرا بخانه برد و ابواب ضیافت
مهیا کرد آنشب و من سه شبانروز در آنجا بودم و هر روز شتری بکشت و هرگز از من نپرسید
که ای جوان از کجا میروی و چه نام داری و چه حاجت داری عبدالله بروز ادا گفتم که هرگاه از تو کرم دار
ترا دیدم و شنیده ام و هرگاه نزدیک تو بمانده ام هر روز شتری بکشتی با وجود آنکه تمکن
کوشت را نگرفت و هرگز در این ایام از من نپرسیدی که تو از کجائی و چه حاجت داری و کجا
خواهی رفت او این ابیات بر زبان راند بیت اینست رسم من که نپرسم ز میهمان
تو کیستی و چند کنی نزد من مقام ٭ چون او در رسید مال و تن و جان فدای اوست ٭
چون او برفت چشم من از گریه شد تمام ٭ او در رزق خویش خورده و من از مهمان خود ٭
شتاب باشم او در رزق نام حکایت هم اصمعی گوید که وقتی در بادیه میرفتم و اعرابی را دیدم

کردم چون در پیش او رسیدم جماعتی از زنان و دختران نزد من رسیدند و مرا از جا
کشته و شتر مرا بگرفتند و مرا فرود آوردند تا در قبه بودم و هر روز مرا خدمت نیکو
میکردند چون عزم رحلت کردم شتر خویش را بخواستم بیاوردند چون شتر خود را
بخوابانیدم و خواستم که بار کنم هیچکس مرا یاری نداد و چند ذکر دو من تنها عاجز شدم
آواز دادم که ای اهل دلداری که در وقت نزول در حق من کردید اکنون مرا فرو گذاشتید
دختری مرا آواز داد که مهمان آن وقت که فرود آید خدمت او کنیم و مصالح او تمام نماییم
اگر بر مخالفت روندگان آن دختر حیران بماندم و به زاری چند شتر را بار کردم و برفتم حکایت
آورده اند که در وقتی که عبدالله بن عباس از مدینه به شام میرفت نابینا شده بود با غلامی که همراه
او بود و در میان راه ایشان را باران بگرفت عبدالله غلام را گفت که بنگر که در این نزدیکی هیچ خانه
پوششی هست غلام نظر کرد خانه دید عبدالله را آنجا برد پیرزنی نشسته بود و بزی در گوشه خانه
بسته بودند چون عبدالله در آمد سلام کرد پیر زن جواب سلام او بداد و پیش او آمد و او را فرود آورد
و شرایط تعظیم بجای آورد و بعد از آن کارد طلبید زن گفت که کارد را چه خواهی کرد گفت
که این بز را میخواهم کشت و بریان کنم و پیش مهمان آورم زن گفت که معیشت
ما از این گوسفند است که غذای ما از شیر اوست آن پیر گفت که هیچ چیز بهتر از مهمان داری
نیست پس کارد برگرفت و بز را کشت و بریان کرد و پیش عبدالله آورد چون بامداد شد

خواست که روانه شود غلام را گفت که آن زرها را که داری بیاور و بدیشان ده
غلام گفت که دو سه بهای گوسفند بدیشان دهم تمامت گفت نه تمام زرها را
بده که ما را بجز این زرها چیزهای دیگر است و ایشان را در عالم بجز این بز چیزی نبود چون
مرد از وی غلام بشنید گرفت چهار هزار دینار زر بود بدیشان داد و بوقت
بازگشتن بخانه آن پیرزن نزول کردند دیدند که شتران و گوسفندان بسیار بهم آورده
بودند و اسباب معیشت ایشان منتظم گشته و آن نتیجه مهمان داری کرم ایشان بود حکایت
آورده اند که در سر فلان بادیه مردی بود که او را کریم گفتندی و او را عادت این بود
که هرگز بی مهمان طعام نخوردی و هر که بمهمانی او رفتی سه روز او را نگاه داشتی و اگر
پیاده بودی با او اسپ دادی و بازگردانیدی تا وقتی او پی لطف او آمده و آن
او را سه روز مهمانی کردی و او سه روز چهارم آنجا اقامت کرد و ده روز تا بعد از آن کریم
از وی ملالت گرفت بوی رقعه نوشت که شنیده که مهمان روز اول زر باشد و روز دوم
نقره و روز سیم ارزیز و روز چهارم سفال و روز پنجم خاکستر و روز ششم اگر بروده
کنند و تو از قدر گران جانی اگر بر من داستانی داری بگوی و اگر نه رفت آن الله
بس این مهمان چون رقعه بخواند از اقامت پشیمان گشت و عذر خواست و بازگشت و این
حکایت در جهان منتشر گشت حکایت آورده اند که در کرمان ملکی بود و خادم کرم

و عادت او آن بود که هر که از غربا که به شهر آمدی تا سه روز مهمان
او بودی و نان او بخوردی وقتی لشکر قصد الملک المؤید بحرب او آمدند و طاقت
مقاومت نداشت در حصار شد روز بود از صبح تا شام در غایت سختی چنانکه
مردم بسیار کشته شدند چون شب درآمد سفرهای طعام نزدیک دشمنان فرستاد
چنانکه آن طعام همه را کفایت بودی عز الدوله را آن حال بسیار غریب نمود رسولی نزد
وی فرستاد که این چیست که تو میکنی جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردانگیست و
نان دادن اظهار جوانمردی اگر چه خصم مشتبهاند درین ولایت غریب باشند از
جوانمردی نیست مهمان را بی برگ و نوا گذاشتن عضد الدوله گفت که هر که از اینقدر
مروت باشد خطاست با وی حرب کردن و او را رنجانیدن از در حصار برخاست
و برفت **حکایت** آورده اند که نزدیک یکی از ملوک جماعتی اسیران آورده بودند
فرمود که همه را بکشتند کودکی دانا در میان ایشان بود گفت ای امیر بخدا سوگند
بر تو که ما را نکشی و بفرمای که ما را آب دهند چون همه آب خوردند کودک برخاست
و گفت که ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام صفت بزرگان است و چنان میدانم
که تو مهمان خویش را نخواهی کشت سلطان را از آن فصاحت کودک خوش آمد و همه را
آزاد گردانید **حکایت** آورده اند که شخصی گفت که مرا دوستی بود که در موافقت و مصادقت

و یک جهتی دقیقه نامرعی نبود ناگاه مهمان دوست خود گشت بیچاره میزبان از خوف
انواع تکلفات بجای آورد آنچه امکان وقت بود مهمان بود بعد از سه روز
مهمان عزم رفتن نمود چون میرفت گفت دریغا که مهمانی تو آنچنان کرد اگر وقتی
به مهمانی من آیی مهمانی ترا با سوزم میزبان خجل شد و می اندیشید که در ضیافت
چه تقصیر از من واقع شده باشد و کدام دقیقه فرو گذاشته باشم تا یکروز بدان شهر در
خود رسید و در خانهٔ او نزول نمود و آن دوست مقدم او را عزیز داشت و در حال نان جوی
پیش آورد و بعد از چند ساعت سفره و کاسهٔ چند خوردنی پیش آورد مهمان با خود گفت
گرسنه که تکلف فردا بوده باشد روز دیگر طعام سرد پیش آورد من متحیر شدم و گفتم که چندان
تکلف که من کردم مرا در مهمان داری دوستان چنین کنند دوست او گفت که تکلف
با بیگانگان کنند چون من نزدیک تو آمدم خیالم این بود که بیگاه در مصاحبت تو باشم
چون طریقت تکلف پیش آوردی دانستم که از وجود من به تنگ آمده پس از خدمت
تو دور شدم و چون تو در این فقیر آمده من از معهود خویش زیاده نکرده ام و بر وجود تو
منت خود ننهم و اگر سالها مهمان من باشی مرا هیچ گران نخواهد بود مردی عاقل بود
انصاف داد و یقین بدانست که تکلف با مهمان جز عادت کرم نیست در دوری
رنجش کردن با ضعیف خورد و آب لیکن **حکایت** آورده اند که راهبی راه

بادیه با ابراهیم خواص رسید گفت میخواهم که درین راه با تو مصاحبت کنم
و هفت شبانه روز با یکدیگر بودند چیزی نیافتند راهب ابراهیم را گفت اگر ترا
نزد خدای تعالی آب رویی است دعا کن تا ما را طعامی فرستد ابراهیم خواص
در دل خود مناجات کرد و گفت خداوندا مرا نزد این کافر شرمنده مگردان
در حال طبقی نانهای تازه بر آن نهاده مقداری خرمای تازه بر آن نهاده و کوزهٔ
آب خنک برانجا پدید آمد بخوردند و برفتند و هفت شبانه روز دیگر سیر رفتند چیزی نیافتند
که افطار کنند ابراهیم راهب را گفت که نوبت تست که دعا کنی راهب تکیه بر
بر عصا کرده دعا گفت در حال طبقی پدید آمد پر از انواع طعامها ابراهیم متحیر گشت
و تغیر در بشرهٔ او پدید گشت چندانکه راهب الحاح کرد ابراهیم چیزی نخورد
و راهب گفت ای ابراهیم بخور که ترا دو بشارت دهم اول آنکه چون از من
التماس کردی من متفکر شدم و گفتم خداوندا اگر دین این مرد بر حقیقت و او را
در حضرت آب رویی است مرا بطریق صواب رسانی و براه حق راسخ گردانی
و ما را طعامی فرستی و مرا نزد وی شرمسار نگردانی فی الحال حال من دگر
گون شد و از دینی که داشتم پشیمان شدم دیدم که طبقی از هوا پدید آمد دویم بشارت
آنکه مسلمان شدم زنار را از میان بگشود و انگشت بر آورد و کلمهٔ شهادت بگفت

بعد از آن

بعد از آن با یکدیگر طعام بخوردند و برفتند و حج بگذاردند و او یکسال در مکه مجاور
گشت بعد از یکسال همانجا وفات نمود و در بطحا او را دفن کردند برکت
اولیاء الله باین دولت سرافراز گشت و این سعادت ازلیست و دولت
لم یزلی که کسی را درین اختیار نیست

باب بیست و نهم در مواعظ علما و حکما و ملوک و آثار آن روایت کرده است

قاضی سوار بن عبدالله میگوید که روزی بنزدیک
منصور دوانیقی رفتم او را دیدم که مصحفی در کنار داشت و میخواند و آب از چشمش میریخت
چون شرایط خدمت بجا آوردم مرا پیش خود خواند و گفت که این شغل امارت
و عهده کار خلق مرا از زیان دارد و من اندیشیدم که دل این مرد این زمان نرم شده
رفت است که او را نصیحتی کنم گفتم ای ملک راست گفتی اگر در مملکت بزرگی
در رنج بخواهد ازین کس خواهند پرسید این سخن که شنید بازگریه او زیاده شد
گفت تدبیر اینکار چیست گفتم در نگر یا امیر اگر خود را از جمله نیکوکاران میدانی امسال
اگر چنین نیست منال که فردای قیامت اهتمام و قصد قضا و حفظ و ادب و شرف
و نسب و مال سود نخواهد داشت اعمال خیرات و احسان در حق خلایق
سود خواهد داشت در همه کارها راستی نگاه دار تا از رستگاران باشی که گفته‌اند بیت
رستگاران رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته رستگاری کن

۱۲۰۵۶ ۱۲۰۵۲ ۲۱

بکنا در آن رسته رستگاری **حکایت** آورده اند که چون عمر عبد العزیز بامارت
بنشست سالم سدی که زاهد دهر بود و میان ایشان دوستی سابق بود بتهنیت
او درآمد عمر عبد العزیز گفت که از امارت ترا شادی آمد یا غم گفت
بجهة مردمان شادی و بجهة تو غم گفت مرا پندی ده گفت دراز یا کوتاه
گفت کوتاه گفت بدانکه آدم که پدر همه خلقست بیک خطا از بهشت بدر آمد
وعظ تمام گشت کوتاه گفتی و خوب گفتی بعد از ان خود را از جمله خطاها نگاه داشت

حکایت آورده اند که سلیمان عبد الملک در ایام سلطنت خود روزی در عواقب
امور خود نگاه کرد و از آخرت اندیشید کسی را نزدیک ابو حازم فرستاد که او
عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه میگشائی مرا چیزی فرست ابو حازم
قدری سبوس برجای کرده فرستاد و گفت که هر شب ازین سبوس آب حیاتم
و افطار میکنم سلیمان عبد الملک آن بدید و بگریست و در دل او اثری عظیم
کرد و سه روز روزه داشت و هر شب بدان افطار میکرد گفته اند که شب سیم
با اهل خود جمع آمد عمر عبد العزیز پسر وی از آن نطفه در وجود آمد و یگانه
جهان گشت

حکایت آورده اند که پسر لقمان حکیم روزی در خدمت
پدر نشسته بود لقمان حکیم پسر خود را پندها میداد از آنجمله یکی این بود که زنهار راز خود بازن مگوی

و با عوانان

و با عوانان دوستی مکن و از نوکیسه وام مخواه چون لقمان از دنیا رفت
پسرش خواست که این پندها را بیازماید گوسفندی بکشت و مسلوخ آنرا در جوال
نهاد و بشب بخانه آورد و در زیر تخت گوری بکند و آنرا در آنجا پنهان کرد و زن را گفت
که مرا دشمنی بود و در حق من بسیار دشمنی میکرد امشب وقت یافتم او را بکشتم
و در آنجا دفن کردم ای زن زنهار که این راز را پوشیده داری و بکسی نگوئی
و بعد از ان در طلب یکی بایکی که خدمت سلطان میکرد با او طریق محبت و دوستی
پیش گرفت و هر روز او را نزدیک خود خواندی و او را بر اسباب مصادقت
معمور داشتی و هم در محلت او جوانی بود که خانه نداشت و بجهد و کوشش خود قدری
زر و سیم حاصل کرده بود و بدان مفاخرت و مباهات میکرد و پسر لقمان درمی
چند از وی وام کرد و در خانه نهاد و بعد از ان با زن خصومت آغاز کرد و زن فریاد
برآورد و گفت که ای قتال کافر بد فعل و ای خونریز فتنه انگیز مسلمانی را
بنا حق کشتی و در خانه خود پنهان کردی اکنون میخواهی که مرا نیز بکشی و مثل این
کلمات بر زبان میراند ناگاه آواز او بگوش همسایه عوان رسید که از عوانان پادشاه
بود و بان دم مصادقت میزد در حال آن سخن را بگوش پادشاه رسانید و پادشاه
گفت که بروید او را حاضر گردانید همان عوان گفت که کار نیست من بروم و او را

حاضر گردانم آن عوان اسپ بیاید و با استخفاف تمام او را بیرون آورد و جنایت

در حق نان و نمک و دوستی را یک طرف نهاد و ظرفا گفته اند که از آفات

مخوفات ناکس تر و ناحق تر از عوام نمی باشد چنانکه عارف گفته بیت

سگی را گر وجهی نانی بدهی ،، مقیم آن در آن خانه گردد ،، عوان را اگر کنی

صد سال خدمت ،، به یک ذره تو بیگانه گردد ،، دگر در خدمتش چون موی گردی

ز نبد کندنت چون شانه گردد ،، عوان را سگ نشاید گفت زیرا که ،،

که گر سگ بشنود دیوانه گردد ،، دعنه بزد بگر فرموده بیت کافر چه عوان

سگ و ستمگر نبود ،، نزدیک عوان خویش برادر نبود ،، کافر نشد که

او عوانی نکند ،، اما نه عوان است که کافر نبود ،، پس عوان که اسپ را ز او بعد

او را بر گرد نوکیسه که از او دام گرفته بود او را بدید گفت ای برادر حق

من بده که چون ترا قصاص کشند حق من ضایع گردد و آن نوکیسه حماقت

خود اظهار میکرد پس او را نزد سلطان بردند و در حق لئیم و نوکیسه گفته اند

بیت کرم زاده چو نادار گشت و دستش گیر ،، که شاخ میوه دگر باره بار ور گردد ،،

لئیم زاده چو دارنده ارزه بگریز ،، که سر باخ چو بر گشت کنده تر گردد ،، حاصل کلام

چون او را نزد پادشاه آوردند شاه گفت که تو فرزند لقمان باشی از تو واجب نبود که

که خونریزی

که خونریزی بناحق در وجود آید گفت حاشا ثم حاشا که از من خون ناحق در وجود آید عوان گفت

دروغ میگوید پسر لقمان شاه را گفت که بفرمای تا آن کشته را حاضر گردانند زن و من

دانستم صنع کردن او نشان داده بود بگا فته جوالی دیدند حاضران متحیر شدند همچون

جوال سربسته را نزد شاه آوردند چون سر جوال را گشادند گوسفندی دیدند

کشته شاه از کیفیت حال پرسید پسر لقمان گفت که پدر من وصیت کرده بود که راز خود با زن

مگوی و با عوانان دوستی مکن و از نوکیسه وام مستان خواستم که پندهای پدر را بیازمایم چون از

وعظ او در محک امتحان زدم آثار صدق او ظاهر گشت و معلوم شد که آنچه او فرموده صدق بود

که هر کس که به این نصیحت و نشوق باید واجب اوست کسی که بدین عمل نماید با سعادت دنیای قرین حال او

گردد حکایت آورده اند که پادشاهی از پادشاهان عجم بر تخت نشست و تاج شاهی بر سر

نهاد در هر کس از علما و حکما و معارف که در خدمت نشسته پیش او میرفته و او را دعا و نصیحت میکردند

در اثنای آن حکماء حکیمی نزد شاه رفت پادشاه گفت که مرا نصیحتی کن حکیم فرمود که هر که را

که او را خرد نیست چون خشه است که او را آب نیست و هر جوانی که او را ادب نیست چون

اسپی است که او را لگام نیست و هر زنی که او را شرم نیست که طعامیست که او را نمک نیست

و هر علمی که او را ورع نیست چون بوستانیست که او را گل خوشبوی نیست و هر سلطانی که او را

سیاست نیست چون ابریست که او را باران نیست و هر پادشاهی که تقوی را با لطف

گردانند و ترس را از دل خود دور سازند و علم را ندیم خویش کنند و نزدیکان خود را
براستی و نصیحت فرماید سزای خوشنودی جبار بود پادشاه فرمود تا این کلمات را
باب زر نوشتند و پیوسته در تحت نظر خود داشتی و بنای ملک خود را بر این نهاد
و از ملوک عالم برسر آمد حکایت آورده اند که در زمان انوشیروان عادل دو مرد آمدند
و بر در بارگاه او ایستادند یکی باواز بلند گفت که بد مکن و بد میندیش تا بدت پیش نیاید
و دیگری گفت که نیکی کن و نیک اندیش تا نیک آید ترا در پیش نوشیروان فرمود که اول را
هزار دینارش بدهند و آن آخر را ده هزار دینار دهند خواص و ندیمان گفتند که هر دو را
یک معنی بود تفاوت در صله و انعام از کجا پدید آمد فرمود که این یک گفت هیچ نیکی
بهتر از نیکی در دو جهان نیست و هیچ بدی بدتر از بدی بدان نیست حکایت آورده اند
که چون نامه عمر نوشیروان از دست اجل در نوشت پیران را بخواند و وصیت نمود و گفت
که چون جان از تن من بیرون رود و مرغ روح قفس کالبد را بگذارد در سر تابوت من
بنویسید که هر که نیکی را آباد و انس خواهد داشت و هر بدی را که پیش فرستادی از آن پشیمان
باشد که نزدیک گشت که از عقوبت بدکرداران نترسد وای بر تو اگر راست رفتی خوش
حال تو اگر راست رفتی و این انگشترین از دست من بیرون مکن که این دست بسی در زیر گور
من ندا کند که ای فرزندان آدم این جهان هیچ نیست در نگرید و تن ...

و مال چون

و مال چون جمع کرده و چون بازگذاشت و این جهان را آبادان کرد و مرگ تن را
ویران کرد و چگونه دشمنان را قهر کرد و مرگ را چگونه مقهور گردانید و این چند
وعظ خلاصه نصایح جمله ملوک عالمست تا دل بر دنیا ننهند و جز در کسب نام نکو
نکوشند حکایت آورده اند که معتصم روزی در منظری نشسته بود و در سرای خلافت
نظر میکرد در اطراف محل جان منظر دیدی آورده ناگاه چشم او بر پیری افتاد سبوی
در پشت کشیده و کوزه در دست گرفته پیش هر کسی میداشت امیر را رقت آمد فرمود
تا او را پیش آوردند پرسید از پیر که سال تو چند است پیر گفت که پنجاه و پنج گفت
چگونه است که شما را عمر دراز می باشد و ارباب دولت و خداوندان نعمت را
بیشتر عمر کوتاه می باشد پیر گفت که پادشاه حق تعالی هر کسی را روزی مقرر کرده و دولت را
بتقدیر اندک میرساند لاجرم در محنت می زیند و توانگران از آن روزی با تکلف برسانند
لاجرم در عمر ایشان نقصان میکند خلیفه را بر وی رحم آمد فرمود تا پیر را دویست درم
دادند پیر سقا شادمان شد و از پیش خلیفه بیرون آمد بعد از آن یک هفته بر آن منظر نشسته
کودکی ساده را دید که همان سبو بدست گرفته و گرد سرا میگشت از آن پیر یادش آمد
از احوال پیر پرسید گفتند که در این هفته وفات یافته و این فرزند اوست امیر گفت که
این است مرد عاقل و آن جوانی که او گفت چون روزی بودی که بوی رسیدی این عمر

عمر او کوتاه شد و عاقبت حرکت از سکون گشت که کل نفس ذائقة الموت والحمد لله

باب بیست و دویم در لطایف حکایات قضاة و علما و اشارت در حکومات ایشان

آورده اند که یکی از ملوک متقدمین در بغداد از بالای منظر چرخ باجره را از اطراف
و اکناف بغداد پرواز میداد ناگاه چشم او بر جمال صاحب جمالی افتاد که رایات
حسن در شان او بود و خورشید آسمان بنظاره چهره‌اش می تافت پرسید که این کیست
گفتند کنیزک وزیر است امیر کس پیش وزیر فرستاد که این کنیزک را بما فروش وزیر گفت
که ما و کنیزک از آن توایم اما در وقت خریدن کنیزک سوگند خورده‌ام که او را نفروشم و نبخشم
اگر بطریق شرع رخصتی است ما از مطالعت کنیم امیر علمای بغداد را حاضر گردانید و با ایشان
مشورت کرد گفتند که طریق تملیک دو چیز است یا بیع یا هبه و هر دو متعذر است ما این را
هیچ نمیدانیم اما عالمی است فلان شیبانی از او بپرسید که او بهر کلام فتوی بنویسد
شاید که او این مسئله را حل کند چون از او پرسیدند گفت سهل است این را طریقی
هست که کنیزک ملک امیر شود که وزیر عارف گردند گفتند آن چیست گفت آن نیمه
بفروشد و نیمه ببخشد هم نفروخته باشد و هم نبخشیده باشد و این نظیر در قرآن آمده است
که حق سبحانه و تعالی میفرماید که و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلک
سبیلا حضرت رسول صلعم میفرماید که در قراءت نماز نه پست در بلند و میان آن طریق

بدانکه

دیگر طلب پس معلوم میشود که آن طریق غیر آن باشد جمله علما قبول کردند و بر او آفرین نمودند
و امیر او را تشریف فاخر داد و الله اعلم **حکایت** آورده اند که وقتی عبدالله طاهر که
والی خراسان بود با اسحق ابن ابراهیم که نایب بود و مسلمه که بعضی آن علم بود در نوشت
بپرس اگر جواب گوید سه هزار درم او را بده و اگر اجابت نکند بدو رسان نامه نزدیک او
آید چون نامه رسید او مسلمه را طلب کرد و حال با او بگفت گفت که زود جواب کن و سوال کن **مسئله**
اول آنست که چگونگی در حدیث مصطفی صلعم که میفرماید که عفوا تعف نساءکم یعنی شما پاک و امن باشید
تا زنان شما پاک و امن باشند معنی آنست که گفته اند قاعده از شربت باده یعنی نشسته
بدوشیبه و سرد بخوریه **مسئله** دویم آنست که در قرآن کدام آیت است که راست بدروغ ردید الوسکه
گفت که اول آنست که شما بنگه خدا یار پارسایان باشید تا زنان شما را خدای عزوجل از فضیحت رها
نگاه دارد و مثل است معروف که گفته اند که هر که در پی کسی را بانگشت بگوید دیگری در پی او را بانگشت بگوید
چنانکه گفته اند **بیت** انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ❊ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت ❊ اما آنچه
گفته اند که نشسته بدوشیبه و سرد بخوریه آنست که آن روز مثل گفته اند که ضد او بدان مثل که سفته
بوده اند و او را در و داشتن آن رنج نمی رسیده است و برادر آن او را شنیده بود او را
از آن رنج بسیار میرسیده پس با آن برادران گفت که گوسفند داشتن آسان است
که نشسته بدوشی و چون سرد شود بخوری نه آنکه ایستاده باشی و گرم گرم بخوری یعنی

بشارت است و بان نسبت دارد که کاری کنی که رنج آن تو راست گویند بدان
سبب بدوزخ روند که از فرید کار عالم در کلام مجید می فرماید که ما سلککم فی سقر قالوا
لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین یعنی سؤال
کنند خازنان دوزخ که چه فعل شما را بدوزخ در آورد گویند که ما در دنیا نماز نکردیم
و درویش را طعام نمیدادیم و صحبت مسلمانان را بد میگفتیم و بدیشان بار نشستیم
در روز قیامت را دروغ میداشتیم جمله راست گویند و بدین افعال و اقوال بدوزخ
روند **حکایت** آورده اند که در زمان خلافت و امامت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام دو زن را دو پسر بود و فرزندان خود را در خانه گذاشته خود بیرون رفته
یکی را از ایشان گرگ بخورد و یکی بماند آن هر دو زن بدعوا آمدند و هر یکی میگفت که این
فرزند از آن منست و این دعوا ببازار الکوفه افتاد و قاضی در این دعوا عاجز گشت ندانست
که چه حکم کند این مسئله را پیش حضرت امام زین العابدین ع آوردند امام ع آن هر دو
زن را نزد خود خواند فرمود که بدین دعوی گواه دارید آن زنان گفتند که گواه نداریم
اشارت کرد که بفرمای که شمشیری بیاورند و این کودک را بدو نیم کنند و هر یک نیمه‌ای از آن
دهند چون شمشیر حاضر کردند آنکه مادر فرزند بود شفقت مادری بجنبید در آمد و گفت که او را
زنده بگذارید که من از سر دعوی خود درگذشتم امام ع فرمود که این فرزند از آن این زنست و آن

دیگری را

دیگری را درین فرزند حقی نیست جهت آنکه این شفقت که این زن را بود آن زن را
نبود آخر الامر فرزند را بمادر دادند حق بمستحق رسید والله اعلم بالصواب **حکایت**
آورده اند که یکی از امامزادگان کردی بود درشید نام و او را در رشد و برحقیقت اطلاع بود
روزی بر در امام متعزلیان میگذشت ناگاه کنیزک او را دید که سر از خانه بیرون
کرده بود و آن جوان کنیزک را عاشق شده و سودای آن کنیزک بر جان آن جوان
غالب گشت کار بجائی رسید که از تحمل بماند استاد از حال او خبر یافت بدر خانه
متعزلی آمد که خصم جان او بود متعزلی او را بدید تعظیم کرد و او را بخانه برد و انواع تکلف
بجای آورد و طعامی که داشت حاضر آن بزرگوار تناول فرمود پس متعزلی لقمه برگرفت و گفت
که من این لقمه را باختیار خود برگرفتم و در دهن نهادم گفت مر این لقمه باختیار خود است
اگر خواستم خوردم و اگر نخواستم نخوردم تو میگوئی که اگر خدای عز و جل نخواهد نتوانی خورد
این لقمه را اگر نخوردم آن کنیزک از مال من آزاد است تا بدانی که این همه از منست چون
این بگفت و لقمه در دهن نهاد و رنجانید پیش از آنکه فرو برد او را عطسه آمد و لقمه از دهن
او بیفتاد و در گربه ای که حاضر بود آن لقمه را در ربود و بگریخت و برفت آن بزرگ گفت
که آن کنیزک آزاد شد و متعزلی هیچ نتوانست گفت و بازادی کنیزک اعتراف نمود
پس آن کنیزک را بدو ایشان کرد و داد و بنکاح صحیح تسلیم وی کرد و متعزلی از مذهب اعتزال برگشت

و مذهب حق گرفت **حکایت** آورده اند که سبب تقلید قضای بغداد بنام ابو یوسف
القاضی بدانستن یک مسئله بود و مشهور است که در اول حال تنگ دست بود
و هر روز کار در خرقه میگذرانید چنان اتفاق افتاد که هادی بن مهدی کنیزکی خریده و بدان
کنیزک مشغوف بود و جبر شهوات کرده و حیلتی میطلبید که استبرا اسقاط کند هیچکس از علما
او را رخصت نمیداد و آن حیله نمیدانست هادی پرسید که هیچکس باشد که در اسقاط استبرا
حیلتی داند گفتند عالمی هست که او را ابو یوسف نامست شاید که او بداند پس وی را احضار کرده
از وی پرسید که در اسقاط استبرا حیله میدانی گفت میدانم آنست که خصم این کنیزک را باید
و امیر از خصم وی را بخرد و درین وقت که امیر وی را بخرد ملک وی شود استبرا بروی واجب نباید
پس شوهرش از دخول در اطلاق دهد عده واجب نیاید و استبرا اسقاط شده
چه وجوب استبرا در وقت انتقال ملک می باید و در وقت انعقاد ملک استبرا واجب نشده بود
هادی را بغایت خوش آمد اعزاز و اکرام کرد و سیصد هزار درم او را تعیین فرمود و قضای
بغداد بوی تفویض کرد و این از برکت علم او بود **باب بیست ستم در فضیلت علو**
همت و آثار آن گفته است بنزدیک ارباب الباب ببراهین روشن است که عز
و رفعت با علو همت و شرف نفس از یکدیگر انفصال نپذیرد که حضرت رسالت پناه
ختمی پناه حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده که ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها

خطیر در نظر

خطیر در نظر محبت خداوند محل شریف در آورد و فعال رکیک و اقوال خسیس از غرض
او خطیر فراق و ننگ نیست که حال زغن در الات صید و قوت پرواز ...
و مباهم اند باز لیکن بنسبت دنائت نفس در کاکست جای ایشان مزبلها
باشد و بحکم علو همت مطاعم ما را دست پادشاهان نشیمن ساخته و درین باب
چند سخن گفته خواهد شد **حکایت** آورده اند که سلطان محمود در ایام خود بشهر غزنین باغی
ساخت بغایت خرم چنانکه جهانیان از نمودار جنات عدن پنداشتندی و چون آن باغ تمام شد
پدر خود سبکتگین را بدان باغ بمهمانی خوانده و امیر از التکلف در تربیت عظیم نمود چنانکه
امیر سبکتگین آن علو همت و ضیافت به تحقیق دولت کرده بود مبلغی ... او را
است محمدت گفت و در اثنای آن گفت که ... هر کدایی بسر بنای چراکه از دوی ...
هر نهالی که بر دوش نشانی زود بر میرسد اما پس ازین نهال نکوئی در باغ ... نشان
و ارباب هنر را تربیت کن و آب احسان در جوی بار امید ایشان روان تا آن بار دهد
و سایه دار گردد و فواید و قواعد آن کافه مسلمانان را شامل گردد و بمیامن آن دولت
در خاندان تو بماند و اگر کسی بفکرت تمام تامل کند که آن همه آثار نتیجه علو همت است
بیت با کاخا که محمودش بنا کرد / که از رفعت همی با مه مرا کرد
نه بینی زان همه یک خشت بر جای / بنای فقر او ماندست بر پای

حکایت آورده اند که پادشاهی بازی داشت که در کار شکار زهرهٔ طایر از بیم او
بر آسمان آب شدی و در مقام پرواز دایم کرد حساب شکار شکافتی روزی پادشاه
باز را در شکارگاه گشاده کرد و باز بسیار پرید و ناگاه در خانهٔ پیرزنی افتاد پیرزن
او را بگرفت و هرگز باز ندیده بود پنداشت که گرانی حرکت بسبب پرهای اوست که
بسیار است پری چند از او برکند و قدری پنبه دانه در پیش او ریخت باز دانه نمی‌چید
گفت مگر بسبب آنست که منقار او کج شده است مقراض برگرفت و منقار باز را بچید و گفت
که این بیچاره را ناخنها دراز است ناخنهای او را قطع کرد چون باز را نمی‌یافتند منادی
آواز داد که هر کس باز شاه را بحضرت آورد چندین انعام و احسان در حق او بتمام رسد
پیرزن چون این ندا بشنید باز را برداشت و بحضرت شاه آورد پرکنده و ناخن و منقار
تراشیده پادشاه گفت که دست ما را آشیان نشسته و محنت کشیده را از این
و سزا این باشد ارباب تجربه گفته اند که پادشاه بمثال باز است که از هوای اقبال صید همای
دولت را صید کند چون در دست سلطان همت نشیند در شکارگاه جهان‌گیری سیمرغ
ممالک عالم را صید کند و طوطی دولت را در جلوه گاه کامگاری بجهان نماید و اگر
بدست ظالم نشیند منقار سلطنت جهانگیری و مخلب سطوت جهانداری ببرند
و پر و بال اقبال و دولتش برکنند حکایت آورده اند که روزی یکی از ضعفا قرآن می‌خواند چون

بدین آیت رسید که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و درین آیت
حضرت الله تعالی خبر میدهد از فرعون که فخر کرد و بنازید بملک مصر چون ملک
در این آیت تامل کرد حاجب را بخواند و فرمان داد که باید که در همه بغداد بگردی
و خسیس ترین اهل بغداد را حاضر کنی حاجب برفت و در طلب استقصا بجای آورد
نامردی یافت بر در کوشکی ویران بر خاک خفته بود و سگی چند بر گرد او گرد آمده
و او در میان سگان خفته حاجب گفت که همانا در تمام جهان خسیس‌تر ازین
که بصحبت سگان راضی شده او را بحضرت امیر برد امیر از وی پرسید که نام تو
گفت مولول گفت که چه کار میکنی گفت سگبانی امیر فرمود که ترا با امارت
بجای فرستم تو این کار بگذار و گفت که اگر امیر مرا شایسته گرداند از عهدهٔ آن
بیرون آیم امیر فرمود که در روز اسباب او بسازند و ولایت مصر را بنام او نوشتند پس در
حال او را غلامان و اسباب مهیا کردند و خلق از آن متعجب بماندند یکی از
خواص ندمای امیر سوال کرد امیر گفت که فرعون لعین فخر کرد و مباهات نمود
من برغم آن ملعون آنرا بخسیس‌ترین کسی دادم تا عالمیان بدانند که جملهٔ جهان
نزد خدای تعالی قیمتی ندارد و مولول بیامد و مدتی پادشاهی مصر کرد و در آن
امارت آثار پسندیده بظهور آورد و بتوفیق دولت کارهای بزرگ کرد [illegible]

رسید نام او را احمد نهاد و عظیم کریم و سخی و هر روز جامهٔ نو پوشیدی که قیمت آن
ده هزار دینار بودی و نماز شام بر بخشیدی و چون جامه بخشیدن او بسیار شد
وکیلان همان جامه‌های او را خریدندی و شبانگاه او باز آوردی چون طولی از آن
حال با خبر شد ایشان را معیوب گردانید پس ببخشید تا باز نخرند و امیر مرکز
از طول حساب نخواست و از وی مال زیادت توقع ننمود و این از غایت
علو همت بود که ملک بدان عظمی از برای حشمت دنیا با کس نبخشید و خلق و داد
دنیا نداشت حکایت آورده اند که صیت کرم و آوازهٔ سخاوت حاتم طائی
در جهان فاش شد قیصر روم خواست که او را امتحان کند کس فرستاد و از وی
صد شتر خواست همه سرخ موی و سیاه چشم پس حاتم در قبیله خود منادی کرد که
هر یکی مرا شتری بدهید تا حق شما را بگذارم و هم در این مدت فرستادهٔ قیصر از آن
حال تعجب نمود و گفت که ما این مرد اعرابی را می آزمودیم او خود را در دام [illegible]
پس بفرمود تا آن صد شتر را جامه‌های نرم که در روم می باشد بار کردند و نزدیک
حاتم فرستاد و چون شتران نزدیک حاتم رسید در قبیله ندا کرد که هر که شتری
بمن داده بود بیاید و شتر خود را بستاند پس شتر را با متاعی که از روم آورده
بودند بصاحبان شتر داد و هیچ چیز بهر خود نگاه نداشت چون این حکایت بملک

[illegible]

روم گفتند گفت که این همه مردی حد آدمی زاد نیست و این همه بخشش از
طبیعت انسان دا انصاف داد که نسل حاتم طائی در جوانمردی از ما در وجود
نیامده است حکایت آورده اند که عماره حمزه روزی در مجلس منصور نشسته بود
و در مرتبهٔ خویش سخن میگفت مردی برخواست و تظلم کرد که چرا او در فلان
موضع مقام کرده بغصب امیر فرمود عماره را گفت که در پهلوی خصم بنشین و
جواب او بگوی و حجت خود تقریر کن گفت که من خصم او نیستم اگر آن ضیاع از آن
منست که وی بخشیدم من برخیزم از آن جای که خلیفه مرا نشان داده و من [illegible] جاه
بضیعتی نتوانم داد هر کس را از آن علو همت وی خوش آمد و امیر بپسندید و این
عمار حمزه در بزرگی مشهور است و معروف و گویند که امیر منصور با اهل کرم خود
حکایات علو همت عماره میکرد و لیکن این معنی را انکار میکردند منصور گفت
که اگر خواهید او را حاضر کنند تا امتحان کنم پس او را بخواند و حرم امیر منصور در پس
پرده نشسته و امیر با عماره حمزه بنشست و خادمی آمد و حمایل زرین مرصعی بروی
آورد که قیمت آن هیچ مقوم نتواند کرد منصور میگوید که من گفتم که این را بسی هزار
درم خریده ام عماره گفت که می ارزد گفتم که خاتم را و این عقد را تو بخشیدم
اظهار اسباب خود بدان مباهات عماره بدان التفات [illegible] کرد و وقت بازگشتن

آنچه گذاشت و برفت امیر منصور گفت دیدید همت عالی او را که تا چه حد است
که چنین عقدی را بگذاشت و چنین جامی را با خود نبرد و حرم او گفت که شاید
فراموش کرده باشد آنها را باز بخدمت او آوردند چون خادم او را تمیز و کنیزک
و جام برد عماره گفت که سلام من برسان و بگوی که مرا بدین حاجت نیست
اگر ایشان بمن بخشیده اند من بتو بخشیدم پس منصور گفت که ای زنان دانسته
که همت او از آن رفیع تر است که بچنگی عروض دنیا سر فرو نیارد پس قدری
مال بخادم داد و آنها را باز خرید و علو همت عماره در جهان مشهور شد و همت او
با پادشاهان عنتی کرد والله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم در فضیلت
ادب و آثار و نتایج و آثار ثواب آن قال الله تعالی قوا انفسکم و اهلیکم نارا حق سبحانه
میفرماید که ای بندگان من نفس خود را و اهل خود را از آتش نگاه دارید یعنی
ادب من بجای آورید تا مستحق آتش دوزخ نشوید از حسن بصری پرسیدند که مردمان
بسیار بعلم و ادب مشغول گشتند نافع ترین آن کدام است در دنیا و آخرت
گفت فقیه شدن در علم شریعت و حلال و حرام آموختن و ترک دنیا کردن و حق
تعالی بر خود شناختن و بجای آوردن حکایت آورده اند که هر کرا از تحقیقت باشد
او را بی ادب نگویند اول از اهل ریب یعنی از بی تقیان دور شدن و از صحبت

ابلهانی از

ایشان عزلت گرفتن دوم ترک دنیای مسلمانان کردن سیم حسن ادب نگاه داشتن
از ابو حفص حداد گفته است که مردمان در ادب سه گروه اند طبقه اهل دنیا اند و طبقه
اهل دین و طبقه خاصانه طبقه اهل دنیا ادب ایشان بیشتر ادب ایشان در ریاضت
نفوس و ادب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوت باشد و طبقه خاصان بیشتر
ادب ایشان در پاک کردن و مراعات سر و وفای عهد و حفظ وقت و
حسن ادب بود حکایت آورده اند که حق تعالی وحی فرموده که هر آنکس که او را ملازم رضای ساخت
خود گردانم ادب را نیز ملازم او گردانم و حق تعالی از ادب ایوب خبر
میدهد که گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی چون که بلاها در ایوب
رسانیدند گفت خدایا رحمت کننده تر بر رحمت کنندگانی نگفت که خدایا بر من
رحمت کن و حق تعالی از ادب عیسی ابن مریم خبر میدهد ان تعذبهم فانهم عبادک
و قال ان کنت قلته فقد علمته چون روز قیامت شود حق تعالی خطاب کند به
عیسی که یا عیسی تو گفتی بخلقان جهان که مرا و مادر مرا بخدای فرا گیرید عیسی جواب
دهد و گوید که اگر من این سخن گفته ام تو میدانی نگوید که من نگفته ام ادب نگاه داشت
به نیکوترین جواب شیخ جنید رحمة الله علیه گوید که روزی نماز جمعه میگزاردم چون نماز
گذاردم مرد حاجی نزد من آمد و گفت یا شیخ شخصی صالح بخانه من فرست تا با من طعام

بخورد و دل من خوش شود من در میان جماعت نگاه کردم درویشی را دیدم که
گرسنگی و ضعفی بر او ظاهر بود او را بخواندم و گفتم برو با این شخص بخانهٔ او
لقمه بخور و دل او را شاد کن آن درویش با آن شخص بخانه رفت و در حال باز
گردید و گفت یا شیخ آن درویش بیش از یک لقمه نخورد و رخصت و بیرون آمد
شیخ جنید فرمود که مگر تو چیزی گفته که خاطر او رنجیده باشد گفت که من یا شیخ نگفتم
درین سخن بودند که درویش در آمد شیخ جنید گفت که ای درویش تمام موافقت
این درویش نکردی جواب داد که یا شیخ از کوفه بیرون آمدم و هیچ نخوردم
و نمیخواستم چون تو گفتی رد نکردم و با این شخص رفتم بخانهٔ او و لقمهٔ که آورد میخوردم
گفت بخور که این لقمه را دوستتر دارم از ده هزار درم چون این بشنیدم دانستم
که او مرد حریص است و همتی ندارد من ترک لقمهٔ او کردم جنید بگوید که من بگفتم
که تو سخنی گفته باشی که خاطر او رنجیده باشد آن شخص گفت که ای شیخ من توبه
کردم و استغفار میکنم او را با من بفرست تا عذرخواهی او کنم و دل من شاد کرده
و شیخ او را بفرستاد بخانهٔ او تا دل آن کس شاد شود و شکر نعمت کرد که ادب علیم
چون از ادب اخلاق عاری باشند هیچ حجاب نه چنانکه گفته‌اند که ادب النفس
خیر من ادب الدرس نفس مودب مهذب نشود فضیلت علم ظاهر نشود و ادب

چند حکایت

چند حکایت گفته خواهد شد **حکایت** آورده اند که در کتب حکما مسطور است که وقتی [illegible]
که از تراکم و آسایش بود و در آن مقام شیری شورانگیز کهن آوردی خونریزی کرده
داشت و گرگی و روباهی در آن شیر می بودند و از بقایای طعمهٔ او میخوردند وقتی نخچیری گاو
بگشت و بگرگ اشارت نمود که این را قسمت کن گرگ آن را به قسمت نمود قسمتی پیش
شیر نهاد و قسمتی پیش روباه و یک قسمت پیش خود چون شیر آن مساوات بدید پنجه برد و گرگ را
پیش او انداخت پس روباه را گفت که تو این قسمت را بکن روباه آن را تمام در پیش شیر نهاد و شیر را
از آن او ساخت خوش آمد گفت که این قسمت کردن را از که آموختی روباه گفت که از سر گرگ که در پیش او
افتاد و این حکایت تنبیه است جمیع عقلای عالم را که در احوال و اقوال و افعال خود را از دیگران عبرت گیرند
و اخلاق دیگران را اعتبار خود سازند و از فعلی که هر کس را اینک ایذا آید از اخلاق خوب برانند و از آن
بدیگری آن رنج رسد گرد آن نگردند تا سر دفتر مکارم اخلاق محصول ایشان گردد و مؤدب و مهذب
گردند **حکایت** آورده اند که روزی یکی از ملوک بر منظری نشسته بود و دو پسر او در مکتب بودند
و در اوقات فراغت کسانی که معلم و مؤدب ایشان بودند برخاستند تا بمهمی بیرون روند پسران ملک
پیش ایشان رفته نعلین درویشهای ایشان که برخاسته بودند سلطان از آن دیدار
عجب داشت پس زمانی بگذشت خادم را پرسید که کیست در جهان که بزرگتر
بزرگتر باشد گفته سلطان و خدمتگاران او از همه بزرگتر باشند گفت غلط کردی

کسانی اند که پسران من بجهت علم و فضل ایشان را خدمت میکنند چون کسانی عالم
آن سخن بشنیدند گفتند ای امیر شما و پسران شما اگر ما را خدمت کنند هنوز اندک
باشد از بهر آنکه حیات علم و فضل جاوید است و اقبال و دولت دنیایی در گذر است
و اعتبار بفضل و دانش است پس سلطان آن سخن از ایشان قبول کرده و انعام و لطف
بداد و تشریف و عطا فرمود والله اعلم بالصواب باب بیست و پنجم در لطایف زیرکان
تیزفهم آورده اند که از اطراف رسولان آمده بودند نزد انوشیروان و وزیر او در روزی
نوشیروان خواست که او را بر سر الجماعت خجل کند هم از وی سؤال کرد که ای حکیم در جهان
چه بهتر بود ابوزرجمهر گفت که در عالم هیچ چیز از سه چیز بهتر نیست گفت که آن کدام
گفت مرگ و نیاز و زن نوشیروان خجل شد بدانست که حکیم سخن بگزاف گفت پس از
وی سؤال کرد که این سخن چه بود که گفتی گفت دلیل واضح بگویم که قبول طباع افتد
اگر زن نبودی تو از کجا بودی و اگر مرگ نبودی این ملک بپدر تو چون رسیدی
و اگر نیاز نبودی چون منی بخدمت تو چون رسیدی نوشیروان بغایت خرم شد
ابوزرجمهر حکیم را تشریف فاخر ارزانی داشت و فصیحان حاضر همه تحسین کردند حکایت
آورده اند که حکیمی بود از حکمای عرب که او را شیس خوانندی و او در کمال دانش و وفور حکمت
بر سر آورده بود و لیکن او عهد کرده بود که زنی را در نکاح آورد که در دانش همتای او بوده باشد

چنانکه

چنانکه گرد جهان میگشت و زنی چنانکه می طلبید نمی یافت همچنین در محنت روزگار بسر برد
تا روزی در راهی میرفت مردی با وی همراه شد حکیم او را گفت که تو بر من بنشینی
یا من بر تو آن مرد گفت که زهی احمق کسی که تویی من بار غم خود نمیتوانم برد ترا
چگونه بردارم حکیم خاموش شد و پاره راه برفتند کشتزاری دیدند بغایت خوب و خرم
و سبز و خوشه بسیار کشیده حکیم گفت آیا کسی داند که این غله را خورده اند یا نه آن مرد گفت
که مگر تو دیوانه هنوز این غله سبز است و ندرویده اند چگونه خورده باشند حکیم از جواب او خاموش
شد و برفتند تا بقصبه رسیدند در آن قصبه کسی وفات یافته بود و جنازه او را بگورستان
می بردند حکیم گفت ای مرد چگویی در حق این میت زنده است یا مرده آن مرد گفت که ای حکیم
تو احمق تری در جهان میت مرده را بر جنازه نهاده بگورستان می برند تو میگویی که زنده
یا مرده هیچ احمقی این نگوید حکیم گفت که من با وی ایشان از این با تو سخن نگویم القصه آن مرد بخانه
خود آمد و آن مرد را دختری بود در غایت عقل و دانائی و نهایت فصاحت و بلاغت و در جمال
حسن و زیبائی آن دختر از پدر پرسید که ای پدر همراه تو که بود و چه گفت و گو در میان شما بود
گذشت پدرش گفت که ای دختر مرا در راه عقوبت سخت پیش آمده بود جهت آنکه مردکی
احمقی همراه شده بود و سخنان نامعلوم میگفت دختر گفت که چه میگفت آن مرد احمق
پدرش گفت که اول از من پرسید که تو بر من نشینی یا من بر تو نشینم و من خود بار از جنب میدیدم

دیگر آنکه بکشت زاری رسیدیم سبز و خرم از من پرسید که چگونه این کشت را
خورده اند یا نه دیگر آنکه مرده را دید که بگورستان می بردند از من پرسید که مرده
یا زنده آن دختر گفت که ای پدر رجوع آن مرد را شناختی که او عظیم دانا بوده است
کلمه هم منبع حکمت آنکه گفته که تو بر من می نشینی یا من بر تو نشینیم اشارت است
که تو حکایتی بگوئی یا من تا رنج راه کمتر باشد که هر که در راهی میرود حکایتی بگوید یا بشنود
و شنونده بدان مشغول میشوند و رنج راه کمتر میشود و راه زود بپایان میرسد دیگر
آنکه گفته که این کشت را خورده اند یا نه اشارت بآنست که شاید که صاحب این کشت را
وام برآمده باشد و قرض خواهان او را تقاضا میکرده باشند بدان سبب غله را
در زمین فروخته باشد دیگر آنکه گفته است که این میت زنده است یا مرده اشارت بآنست
که آن مرد شاگردی یا فرزندی که شایسته باشد که بعد از وی نام داری باشد یا خیری
یا صدقه که نام او بدان باقی ماند اگر این جمله دارد او همچنان زنده است و اگر جاهل ناقص چون
وفات کند کسی نام او نبرد او مرده است ای پدر ثواب آنست که بروی و او را ضیافت
کنی و عذر وی بخواهی و تقریر سخنان او بکوئی تا بر جهل و حماقت تو حمل نکند پس پدر
دختر برفت و آن شخص را بوثاق خود آورد و از او عذرها خواست و تقریر سخنان باز
بگفت و گفت که در آن راه خاطر شوریده بود اکنون باز گفتم تا بدانی که دقایق اطلاع داشته ام

حکیم گفت

حکیم گفت که این نزد من لایق طبع است باز پدر گفت که این سخنان از که آموختی آن مرد
در ماند آخر الامر گفت که دختری دارم در غایت فصاحت و بلاغت و در برد دنان
جهان خندد و در عاقلان را در پله میزان کیاست خود هیچ برنگیرد حکیم چون این
سخنان بشنید دختر را از پدرش بخواست و پدر بدان رضا داد و حکیم آن دختر را
بنکاح خود در آورد و مدتی از جانب دو جانب از تمتع کام گرفت و هر دو موافق
یکدیگر بودند و در عرب به بی مثلی هر دو مثل زدندی و این مثل جای توان زد که یار
آشنا و دوست موافق پیدا کرد حکایت آورده اند که روزی یکی از برادرانش در راهی از ایام
اسفند و زمستان کلمه حکمتی می پرداخت در اثنای کلمات میگفت که مرد عاقل را سه کار
می باید کرد تا زندگانی او در ضمان سلامت گذرد اول با زیردستان بجهت
تواضع پیش باید رفت دوم شیء عاجز را بوجه مرافق دلالت باید نمود تا از رفق
آن فیضی جوی رسد سیم زیردستان را از انعام خود نصیبی باید داد تا باقی نعمت برای
مهیا ماند مقصد از این مقدمه هم آنست که روبهی از مرغزاری شغال میرفت ناگاه
جیفه خوکی را دید که سقط شده بود افتاده هر چند شغال گرسنه بود اندیشه کرد که
شاید این طعمه شیری بود اگر من بخورم و تصرف کنم شیر مرا هلاک کند صواب
آن نزدیکتر که تعجیل نکنم و نظر کنم که این را خصمی هست یا نه ساعتی بر آمد شیری از دور

که از گوشه پدید آمد شغال پیش رفت و خدمت و تواضع نمود و فضل عظیم تقرب کرد
شیر گفت که اینجا هیچ طعمه و قوتی هست که تناول کنیم شغال گفت که از آسمان
تو هر جا که خبر آید از سنگ صحرا طعمه بیرون آید و از آسمان غذا بارد
لیکن چون دوست … هم طعمه را پس نتواند کرد اینک اینجا خوکی سقط شده و دائم
که تو پادشاهی هر پادشاه سباعی و از تناول مردار احتراز نمائی و صیدی را که بسمل
نکنی نخوری شیر چون این فضول بشنید فرمود که از آن تو بخشیدم چون شیر از آنجا
در گذشت شغال گفت که شاید که این زخمی دیگر خیزد در تعجیل باید کرد چون
توقف نمود در حال یوزی پدید آمد شغال نزد او رفت و خدمت کرد یوز پرسید
که چیزی هست که تناول نمایم شغال گفت اینجا خوکی هست که شیر صید کرده و نگاه داشته
و مرا نگاهبان آن کرده اینک شیر اینجا است یوز چون پی شیر را دید طعمه را بگذاشت
و جان بسلامت برد در حال گرگی برآمد بوزینه در رسید شغال او را ضعیف دید با خود گفت
که این بیچاره است با او صحبت حاجت نیست و از مروت نباشد که او را محروم کنم آنگه
پس قدری از آن مردار پیش بوزینه انداخت بوزینه بدان مشغول گشت
و خود تمامت از آن کار برد و از شیر رسته و از یوز امان یافت تا ای فلان این سخن
معلوم کرد که با هر کسی بچه نوع زندگانی باید نمود تا از سلامت نصیب یابند و علم

بنوعی لطیف

لطیف معیشت است حکایت آورده اند که از قیصران روم را دختری بود در غایت
جمال و بر دقایق حکمت از حکمای روزگار مقدم بود و در انواع فضایل …
هنر سابق و هر یک از اطراف و جوانب او را خطبه میکردند آن
دختر گفت که شوهر من کسی باشد که در انواع علوم بر من غریب بود و پس صیتی بر جهان
داد که هر کس او را خطبه کند از وی ده مسئله پرسد اگر دختر عاجز آید از جواب آن …
باشد و اگر مرد عاجز آید ترک تزویج او بگوید و بجای خود قناعت نماید هر کس از اکابر
روزگار و بزرگان جهان می آمدند و او را خطبه میکردند و در جواب سوالهای او
در می ماندند و کشته میشدند تا یکی در شهرهای عراق مردی بود که اندک بضاعتی
داشت و آفریدگار عالم جل و علا او را پسری داده بود و آن پسر را بتحصیل علوم
دینیه رغبت بسیار بود پسر در تحصیل جهدی وافی می نمود و پدرش آنچه داشت از دنیا
در آن صرف کرد تا پسر بقدری رسید که در تحصیل انواع علوم بکمال رسید و پدر
او را از مال دنیا هیچ نبود پدر در حال بینوائی خود را با پسر تقریر کرد پسر گفت که چرا
مرا زود تر از این خبر نکردی تا غم آن خوردمی اکنون بهتست غم مخور پدر من علم
بسیار دارم و حاصل کرده ام و در این شهر کسی قدر من نداند اما بصواب آن نزدیک
تر است که شما این خانه را بفروشید و از بهای آن اسباب سفر من … شهر

شهر دیگر رویم که متاع فضل را آنجا رواجی بود پس آنخانه را به خرج شده و اسباب سفر
[illegible]ی بشهر فارس نهادند و در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و عادل
[illegible]ن آن جوان بحضرت شاه رسید و در موقف خدمت بایستاد و مدحی
[illegible] و ثنای منثور بخواند پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بگوی تا روا کنم
و چه هنر داری بفرمای تا قضا کنم جوان گفت غلامی دارم و کنیزکی اسبی و جوشنی میخواهم
که غلام و کنیز را اگر دوکم که در خدمت شاه باشند و مرا به طلب مقصد خود و اگر آنکه نوبت کار بیاید
حاجت مرا روا گردانند از کرم او هیچ غریب نبود و پادشاه گفت که این حاجت سهل است
ما ترا اسبی و جوشنی دهیم جوان گفت که مطلب مرا این است که این غلام و کنیز در درگاه شاه
در پناه باشند پادشاه اجابت فرمود و اجازت داد تا او را اسبی و جوشنی بدادند
و آنچه بود محتاج بود مهیا [illegible] دل و اشته آن جوان مادر و پدر خود در خدمت پادشاه گذاشت
و روی بمقام قیصر نهاد و بر وزیری که فاضلترین فضلا بود و تقدیم نمود و فضایل خود را اظهار
نمود وزیر او را قبول کرد و حال در حضرت قیصر روم عرض نمود قیصر از این سبب عظیم برنجید
و گفت که هر جاهلی که بیاید و فساد در دماغ او متمکن شود تو با مداد او برخیزی و او را در زیر
گیری این لایق ارباب خردمند است پس شاه قصد کرد که وزیر را هلاک کند و امکان را
میسر نشد پس شاه رقعی بوزیر داد و گفت که میخواهم که برای دو بیت غزل عادل و [illegible]

دو دلاور

و در کار وی نظری کنی و تعهدی که کرده‌ام تمام بستانی وزیر خوشدل از
خدمت شاه بیرون آمده بخانه آمد و آن جوان را گفت که پادشاه مرا التماس [illegible]
فرموده است من آن را در راه تو می‌نهم باید که ببری و آن انعام را بستانی
و از آن تجمل خوب [illegible] و آنگاه کار خطبه و تزویج [illegible] که جوان از وزیر
ممنون شد و آن رقعه را بستد و روی براه آورد در راه تشنگی بر وی غالب
گشت بسر چاه آبی رسید دلو و رسن نبود جوان دستار را از سر برگرفت و در آب
انداخت و از آن تر کرده و برآورد و بفشرد و آب خورد آن رقعه تر شده بود پس جوان
بگشاد و باز دید که چه حرف باطل شده است در آنجا نوشته دید که آورنده
نامه را سیاست کنند جوان خدای عز و جل را شکر کرد که از آن بلا خلاصی یافت از آنجا
بازگشت و بنزدیک وزیر آمد و احوال را حکایت نمود و وزیر از پادشاه خایف شد
و جوان را گفت برو که دختر شاه بر تو قادر نگردد ترا باید به توفیق الهام جواب
سوال او راست کردن روز دیگر جوان بنزدیک قیصر آمد و قصه خود عرضه داشت
قیصر گفت که بنزدیک دختر باید رفت و از عهده سوال و جواب دختر بیرون
باید آمد تا آنگاه با شرط تزویج قیام نمایم و از عهده عقد بیرون آییم پس جوان به
معارف را فرمود که او را به رقعه دختر بردند چون جوان صورت حال خود به دختر قیصر

شهر دیگر رویم که متاع فضل را آنجا رواجی بود پس آنخانه را بفروختند و اسباب سفر
[illegible] روی بشهر فارس نهادند و در ولایت فارس پادشاهی بود عاقل و باذل
[illegible] پس آن جوان بحضرت شاه رسید و در موقف خدمت بایستاد و مدحی
[illegible] و ثنای منثور بخواند پادشاه گفت ای جوان چه حاجت داری بگوی تا روا کنم
و چه هم داری بفرمای تا رضا کنم جوان گفت غلامی دارم و کنیزکی اسبی و جوشنی میخواهم
که غلام و کنیز را اگر دانم که در خدمت شاه باشند و هر روز بطلب مقصد خود اگر اتفاق نوبت کار بیاید
حاجت مرا روا گردانند از کرم او هیچ غریب نبود و پادشاه گفت که این حاجت سهل است
ما ترا اسبی و جوشنی دهیم جوان گفت که مطلب من این است که این غلام و کنیز در درگاه شاه
و پناه باشند پادشاه اجابت فرمود و اجازت داد تا او را اسبی و جوشنی بدادند
و آنچه بود محتاج بود مبذول داشتند و آن جوان مادر و پدر خود در خدمت پادشاه گذاشت
و روی بمقام قیصر نهاد و بر وزیری که فاضلترین فضلا بود تقدیم نمود و فضایل خود را اظهار
نمود وزیر او را قبول کرد و حال در حضرت قیصر بدو عرض نمود قیصر از این سبب عظیم برنجید
و گفت که هر جا که بیاید فساد در دماغ او متمکن شود تو با مداد او بر خیزی و او را در زیر
گیری این لایق ارباب خرد نیست پس شاه قصد کرد که وزیر را هلاک کند و آشکارا
میسر نشد پس شاه رقعی بوزیر داد و گفت که میخواهم که بروی و بدست خدای عادل دهی

ودرکار

و در کار وی نظری کنی و تعهدی که کرده ام تمام بستانی وزیر خوشدل از
خدمت شاه بیرون آمده بخانه آمد و آن جوان را گفت که پادشاه مرا التفاتی
فرموده است من آنرا در راه تو می نهم باید که بروی و آن انعام را بستانی
و از آن تجمل خود بهره ای و آنگاه کار خطبه و تزویج بدست گیری جوان از وزیر
ممنون شد و آن رقعه را بسته در پی براه آورد در راه تشنگی بر وی غالب
گشت بر سر چاه آبی رسید دلو و رسن نبود جوان دستار را از سر برگرفت و در آب
انداخت و از آن تر کرده بر آورد و بفشرد و آب خورد آن رقعه تر شده بود پس جوان آن را
بگشاد تا ببیند که چه حرف باطل شده است در آن نوشته دید که آورنده
نامه را سیاست کنید جوان خدای عز و جل را شکر کرد که از آن بلا خلاصی یافت از آنجا
باز گشت و بنزدیک وزیر آمد و احوال را حکایت نمود وزیر از پادشاه خایف شد
و جوان را گفت برو که دختر شاه بر تو قادر نگردد زرا بدو توفیق الهام جواب
سوآل او بیان کرد روز دیگر جوان بنزدیک قیصر آمد و قصه خود عرضه داشت
قیصر گفت که بنزدیک دختر باید رفت و از عهده سوآل و جواب دختر بیرون
باید آمد آنگاه با شرط تزویج قیام نمایم و از عهده عقد بیرون آیم پس حاجب
معارف را فرمود که او را به رقعه دختر برند چون جوان صورت حال خود بدختر قیصر

عرض نمود دختر در پس پرده نشست و جوان را گفت که ای جوان چرا بر جان خود ستم میکنی
و پای از اندازه بیرون میگذاری و این مضمون بخاطر گذرانید بیت گفته اسپ دل بسر زلف
پریشانت مگذار ٭ کاری که نه حد تست با آنت چکار ٭ دختر گفت که ای جوان
در کنگره قصر دختر قیصر نگر تا خون ریختگان بینی که هنوز خون ایشان خشک نشده
جوان گفت ای دختر قیصر بسیار خوب فرمودی لیکن ما از روز که قدم در راه طلب نهاده ایم
از سر سر بر خواسته ایم و این بیت گفته ٭ سودا زده نباشد آنکه از سر ترسد ٭ عاشق نبود آنکه از خنجر ترسد
جوان گفت ای دختر قیصر سخن دراز مکن و ردی تیغ بر سبیل آور دختر قیصر سؤال آغاز
کرده مؤلف سؤالهائی ایشان نظم پوشانیده سؤال دختر آن چه چیز است که زاید نشود
نقصان نه ٭ دیگر چه چیز است که هم زاید و ناقص باشد ٭ گر بدانی تو که این هر دو چه چیزست
بگوی ٭ ورنه رخت ترا ناخن غم بکاشه جواب پسر آنکه زاید بود و قابل نقصان نبود
به یقین دان که بحر رحمت رحمان بود ٭ و آنکه ناقص شود و از پس زاید گردد ٭ عقل گوید
که بی زلت جوانان بود ٭ حاضران از جواب دادن آن جوان تعجب نموده تحسین کردند
دختر قیصر بار دیگر سؤال آغاز نمود و گفت سؤال دختر قیصر آن چه چیز است که اندک شود از وی
بسیار لیک او باشد بی عیب تغیر تقاری ٭ و آن چه چیز است که بسیار از او کم گردد ٭
و آنکه آن چیز بماند رنجه بر جای جواب پسر آن زینست که یکدانه بود گر بدهی ٭ آن یکی را

زده افزون

زده افزون ده بهر از فضل خدای ٭ و آن دگر آتشی باشد که بسی هیزم را ٭ بنشیت کرد اندر
او نیز نماند بر جای ٭ حاضران بار دیگر تحسین کردند از جواب دادن آن جوان تعجب نموده
دختر قیصر بار دیگر سؤال آغاز نمود و گفت سؤال دختر قیصر آن چیست که صنع اثر خود بنماید ٭ دل
چیست که گردیده بر در انمودار ٭ از خاصیت آن چیز چه گشت مرا زود ٭ تا بخت بین در آن
خود بر تو گشت پدید جواب پسر آن آینه باشد که بنماید بر در ما ٭ تا صورت نابوده بهر کس
بنماید ٭ آن چیز که بی صنع نماید اثر خویش ٭ آن خواب بود تا که ببینند و نیابند ٭
حاضران تحسین کردند دختر قیصر بار دیگر سؤال آغاز نمود و گفت سؤال دختر قیصر
آن چه کار است که یکبار اگر آن بکنی ٭ راحتش باشد بیک لحظه بذات تو رساند ٭ و آن چه شغل است
که یکبار دراز رنج بری ٭ به عمر بی تو از آن راحت جان ٭ و آن چه شغل است که گر با جهانی
باشی مشغول ٭ مرگ یکبار شود در است ترا بی نقصان ٭ جواب پسر شغل کردن که یک نفس
راحت باشی ٭ است که بهر دو دانند همه کس لذت آن ٭ وصل یک دم که از او راحت عمری باهم
است وصل برخ زیبای تو ای جان جهان ٭ شغل نکاح است که یکسال از او بر نگردی ٭ آن را راحت
بود از خاک بدست آری نان ٭ دختر قیصر بانگ بر وی زد که سخن و حال مگوی که آن را بیان
هر کس نرسد و در کنگره قصر ما نگر و سخن باندازه گوی جوان گفت سؤال کن تا جواب بشنوی
سؤال دختر قیصر آن چه رقی شکمدل از رق لباس چیست ٭ گر گرد دری او چوره گنگ نبود

اندر سماع خویش سر اندازد و برقص ** هر که گسسته ساکن اندر میان بود جواب پسر آن است
تیغهای بلارنگ آن گهر ** پیوسته روی او همه آتش نشان بود ** اندر نهاد او تعجب مانده
عاقلان ** کو آب دار باشد و آتش فشان بود سوال دختر قیصر چیست جرمی چشمه قیر مانند
جان دلفریب ** خورشید سر در راه که گشان آید بکار ** دست گیر و درون باشد بیشکوه
سیرتی ** زین سبب شد در جهان او سرخ روی و نامدار جواب پسر ای جهان
گشته است خورشید خوبی را مدار ** بهش ماه روی زرد تو گشته خورشید تار ** ای شده
ختم همه خوبان عالم این لغز ** نیست الا خاتم شاهان عالی اقتدار ** آنگاه دختر قیصر
روی بجوان آورد و گفت که این سوالها را نیکو جواب دادی و لیکن این آسان بود
در خاطر هر کس بجواب اینها مسامحت کرده اکنون بدانکه سه سوال دیگر مانده که از تو خواهم پرسید
اگر جواب گوئی تاجدار توئی جوان گفت که زود بیابد پرسید دختر گفت سوال دختر قیصر کو آن کیست که او
دو چشمه است و دیگری است که او را چهار چشمه است و دیگری است که او را هشت چشمه است
و حاصل این چشمها یک است و هم یک نام دارد و بیان نمای که این چه چیز است جواب پسر آن کوه
که آن را دو چشمه است دو پستان است و آنکه چهار چشمه است ماده گاو است که او را چهار پستان است و آنکه
او را هشت چشمه است ماده سگ است که او را هشت چشمه است یعنی پستانست و حاصل همه چشمها شیر است
حاضران تحسین کردند دختر قیصر بار دیگر سوال آغاز نمود و گفت سوال دختر قیصر آن چیست که شش پای

آنرا دو پیکرانه

آن بر دو ستونست و این شهر را هفت در است و در اندرون شهر کوشکی است
و در بیرون کوشک قصری و در بیرون قصر دو حاجب نشسته و حاجبی در دهلیز نشسته و در دهلیز
در اندرون قصر امیر است و وزیری دارد و بر جانب دارد و حاجب که خبر معلوم سکینه بکار آید
میرساند و وزیر پادشاه بر دولت کافی در امیر کاهی پادشاه و در ادلیر بکینه مرا بگوی که
آن شهر کدام است جواب پسر جوان گفت که آن شهر که پرسیدی آدمیست و آن دو
ستون هر دو پای آدمیست و آن درها که از هفتست دو چشم و دو گوش و دهن و دو بینی
آدمیست و آن دو در که از پیست سینه داده و گوش پردن ظاهر و باطن است و حاجبان
دولت و پند و حاجب زبان و وزیر دلست و امیر روحست و حاجب دل بردو گوش
و بینی که آنچه بشنوند بدل رسانند و بینی آنچه بوی رسد از شمومات به دل رساند
رساند چون پسر این جواب گفت دختر قیصر متحیر باند و حاضران نیز تعجب ماندند و تحسین
کردند سوال دختر قیصر دختر قیصر گفت که مردی را شه دوست بود که همیشه با خود بودند
این مرد نزد ایشان رفت و گفت که مرا حاجتیست امید دارم که روا کنید ایشان
گفته که حاجت ترا ما چگونه ادا کنیم که ما هر چه داریم از بهر تو داریم تو اشارت کن تا ما
روا کنیم آن مرد گفت که سلطان مرا بدرگاه خود میخواند میترسم که در آرزوی دل حاضر
نباشند مرا ادمی باید و در آنجا ام بس جوان دست دراز کرده دختر قیصر را گرفت آن

در روی او بخشنده دست او را به دندان پاره پاره کرده و جامه او را برهم دریده و ترک خانه
و فرزند خود کرده و از خانه بیرون آمده و دیگر بخشنده چون دختر قیصر بقصر خود رفت بر تخت
بنشست و جامه‌های شاهانه در بر کرد روز دیگر جوان بخدمت آمد دختر را دید و کنیزکان را
در پیش نظر آورد در نظر اول ایشان را بشناخت و دست مجروح ایشان نمود و اگر دختر
قیصر را گفت که مسئله را بگوی دختر قیصر گفت که جواب مسئله آن است و چنانکه از دیا
گرفته بود و بیمار گفت جوان گفت که مسئله دیگر را امروز بپرسم دختر گفت بپرس سؤال سیم
پس گفت که کبوتران ماده نزد کبوتر نر آمدند و گفتند که از آن دانه که غذای بچه ما است
و با ما مساهمتی کن و ما را از آن نصیبی فرمای تا با تو در کبوترخانه روزیم آن کبوتر گفت که من
بر شما اعتماد ندارم که بقول خود وفا کنید پر پای خود دیگر بمن رسیدن ایشان پای خود
بکنند و بدو دادند و او پرهای ایشان را جای گذاشت و دانه که داشت پیش آنها نهاد
چندانکه بخوردند و سیر بخوردند و سر برآوردند و قصد آن کبوتر نر کردند و او در آشیانه
گردند و بسیار در بجا نیدند و بر و بال آن کبوتر را بکندند و بوی بکند بنشستند و دیگر بخشنده
قیصر معنی این رمز را بیان فرمای دختر چون این فضول را از جوان بشنید دانست
که او را از او خلاصی نیست چه اگر اعتراف کند که از وی آموخته‌ام بدنام شود و اگر
بنجو اخفا کند و اقرار نماید مغلوب گردد پس دختر قیصر فرمود که ای جوان یک روز دیگر مرا

امان ده

امان ده تا جواب این مسئله را بگویم جوان یک روز او را امان داد و در رفت دختر قیصر
هر حیلتی که اندیشه از آن رفع نتوانست کرد احوال را با مادر این سر را با ما در جوه بیان نمود مادر
او گفت که صواب آن است که بوی راضی شوی چون از وی عاقل‌تر کسی نیابی دختر چون
از مادر این بشنید دل بر آن جوان نهاد و روز دیگر چون جوان از خانه خود بیرون آمد او را
دستار ریف قیصر زده بود بر در بودند با ایشان بدر گرفت قیصر رفت دختر چون از آمدن جوان
خبر یافت پیش آمد و خدمت کرد و دست او را بگرفت و بر تخت نشانده و خود در پیش او بر کرسی
بنشست و بعز نمود و تشریف‌ها فرا آوردند و در جوان پوشانیدند دختر قیصر گفت که بمن غالب
آمدی من در حکم توام پس دختر خواهش را نزدیک قیصر فرستاد و از وی اجازت
چون قیصر بشنید اجازت داد و آن عقد منعقد شد جوان بخدمت قیصر رفت او را
کرده قیصر چون مسن شده بود جمله ملک خود را بدو ارزانی داشت چون جوان بر سریر دولت
قرار گرفت کس پیش آن پادشاه فرستاد که مادر و پدر او آنجا بودند و آن پادشاه
قیصر بود و بر دختر قیصر غالب آمدم و او را بعقد خود در آوردم و ملک روم بمن مفوض گشت و من
بجمله کردها خراج و فارس از تو برگرفتم باید که آن غلام و کنیزک را نزد من فرستی که ایشان
پدر و مادر منند شاه فارس چون نامه را بخواند خوشدل گشت و مادر و پدر او را با عزاز
هر چه تمامتر و لایق‌تر بروم بخدمت آن جوان فرستاد و بعد از آن که مادر و پدر او بیامدند

و پسر خود را چنان دیده بود که گردیده و شکر ایزدی بتقدیم رسانیده و جوان نیز
بدیدن پدر و مادر شادمان گردیده و این جمله دولتها بر نتیجه علم و فضل و دانش بود که
او را روزی شده تا عقلا را معلوم گردد که هر رنج که آدمی در تحصیل علم بکشد هرگز ضایع نشود
چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که انا لا نضیع اجر المحسنین باب بیست و ششم
در بیان زهد و ورع و آثار فضیلت آن زهد و ورع اگر بر همه کس زیبا آمد اما بر ترکان
زمان گذاردن زیباتر است که ایشان متصدی امور دنیائی و کارهای ملکی اند و بطلب قدرت
حجاب زهد و لباس پرهیزکاری بر قد ایشان زیبنده تر است هرچه آنکه دارد و نگذرد و چنانکه
تواند و نکند او را زیادت محبت نتوان کرد پس درین باب حکایتی چند گفته خواهد شد
و حضرت سید کاینات صلعم فرموده است که اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا
و منطق فاقتربوا منه فانه یلقی الحکمة یعنی هر که مردی بینید در دنیا که حق تعالی او را زهدی
داده است چون آنکس را بیابید و چون ماه نو کاسته زاهد گفت که این مرد بمن استهزا
کرده اما که این عروس من نیست از خلوت بیرون آمد پدر زن نزد زاهد آمد و گفت ای زاهد
بدانکه دختر من سلیم الاعضاست آنکه گفتم که چشم ندارد مراد آنست که هرگز در نامحرم
نظر نکرده و آنکه گفتم که کر است مراد آنست که آواز نامحرم بسمع او نرسیده و آنکه گفتم که پای
دوست ندارد مراد آنست که بجای نرسیده و من چون زهد و صلاح و عفاف تو دیدم دانستم که این کوچک

ترا لایق

جز لایق تو نتواند بود و او را بتو دادم و اسباب مهیا کرده و بسبب زهد و صلاحیت آن
آن زاهد محنت کشیده باوج رسید و از جمله اغنیا گشت پس بدین سبب دلایل مقرر
گشت که زهد و عفت و صلاحیت سبب نتایج دنیا و عقبی است گفته اند
که هر که سر از گریبان پاکدامنی بر می آورد و دست از آستین عفت و عصمت
بیرون می آورد دولت دنیا ملازم آستان او میشود و لطف آخرت او را بشارت
میدهد حکایت آورده اند که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که یکبار
شیخ ابوالحسن خرقانی رود و از فواید او بهره ور گردد در خاطرش آمد که من بخراسان
آمده ام و جمیع کار خراسان و هندستان خدا برار زیارت نتوان کرد و شرط بود دو آن
سال از خراسان باز گشت و بهندوستان رفت و چون از هند بغزنین باز رسید
از قصد زیارت شیخ ابوالحسن از غزنین احرام بست و روان شد چون نزدیک شیخ رسید
گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار است اما غرض از خراسان آمدن خدمت تو بود
شیخ گفت که ای محمود تو از غزنین احرام گرفتی و نبرد درویشان آمدی خدای تعالی
ترا نصرت و جهانی داد و چون از خانه خدا احرام گیرند و بکعبه آیند باعتقاد پادشاهان
آن زمان در حق بندگان بدین غایت بوده امداد نصرت قرین حال ایشان بود
حکایت آورده اند که در آن وقت که ... امیر خراسان بود او را غلامی بود خادم

و سعید نام او بود در غایت لطافت و نهایت بلاغت قد چون سرو آراسته
و روی چون ماه نو کاسته روزی عبدالله طاهر رقعه‌ای نوشت و بغلام داد که
پیش بیاع شهر برد او را بگوی که آنچه نوشته‌اند بجای آورد رقعه بدست غلام
داده بنزدیک بیاع فرستاد و در آن رقعه نوشته بود که چون غلام خادم بنزد
تو آید بهر بها که او را بخرند بفروشش و درین باب بمن معاودت مکن و جواب منمای
بیاع از آن نوشتن متحیر گشت چرا که آن غلام خادم مردی معروف و مشهور بود
و در خدمت عبدالله طاهر قرب تام داشت سعید خادم حیرت بیاع چون دید پرسید
که حیرت تو از چیست بیاع گفت که امیر نوشته که چون سعید خادم برسد او را
بفروشش بهر قیمت که بخرند سعید خادم حیرت بماند و گریه آغاز کرد و اضطراب بسیار
نمود که اگر گناه و دلایل گفت که لطفی بکن و از امیر بپرس که چه گناه کرده‌ام که مرا تعذیب
و تعذیب میفرماید بیاع بدرگاه امیر آمد امیر گفت که کار این غلام را چه کردی گفت
که زندگانی امیر دراز باد سعید خادم مرد معرفتست و هر بازرگان مجهول را
او رغبت می نمایند و من چون رقعه بروی خواندم بسیار بگریستم گفتم چرا باید که
خیانت کنم جهت آنکه معلومست که امیر را بهای من احتیاجی نیست امیر گفت
که او خیانتی ندارد و لیکن من دوش بگاه برخواسته بودم و گرمابه میرفتم گذر من بوثاق

سعید خادم

سعید خادم افتاد او را دیدم که بر تخت نشسته و چادر شبی بر خود کشیده و آفتاب
برو تافته و لطافت و طراوت اندام او چون آفتاب که در زیر ابر پنهان بود دیدم
از حضرت آفریدگار استعانت طلبیدم که مرا از وسوسه شیطان نگاه دارد و ازان
گناه که هرگز بدان اقدام ننموده است مرا در عصمت خویش بدارد و همه شب دل من
بدان مشغول بود میترسیدم که شیطان مرا بسبب او در فتنه اندازد و درین راه زند
زود در ورطه و عذاب افکنم بیاع گفت که او را دعا کردم و گفتم که سعید خادم بیخ دولت
که امیر در حق او عنایت مبذول دارد و در جهان خود را که هرگز براه گناه نرفته
برده خود پوشیده و مرا گمان نبود رقتی شاید که او خود را محافظت نتواند که
و این بیچاره بعذاب گرفتار گردد و ازین معانی بسیار بگفت عبدالله را هر دل
بروی خواهش کرده و او را مراقبت میکرد و کنیزک بخریده با تحفهای دیگر سعید
خادم را بخدمت امیر فرستاد و بدین طریق او را از آتش خود روان کرد و این
از کمال زهد و ورع او بود حکایت آورده‌اند که سوار که قاضی بصره بود از اشراف
ائمه و فحول علمای وقت بود روزی بخدمت امیر منصور آمد امیر قاضی را تعظیم
نمود و فرمود که سجلات و قبالات اهل بصره و املاک ایشان را مطالعه کنم و در
زمان نقل آن شغل واجب دارم قاضی گفت که بجواب نزدیکتر است که امیر سخن در اهل بصره

بگوید و از تعرض ایشان اعراض واجب دارد امیر منصور در خشم شد و گفت
که مرا از اهل بصره میترسانی اگر ایشان خلاف من نقضی برنشینند بفرمایم تا ایشان را
علف شمشیر کنند قاضی گفت که آنچه من گفتم سبب آن بود که ایشان از در زبان
امیر عدول میجویند تا بر حکم تو اعتراض نمایند تا واجب دانند الا آنکه زنان
سه ماهه و پیر مردان و طفلان بیگناه و پیران با وقار در آنجا ایستاده اند اگر ناگاه ایشان
تیر دعا در کمان اخلاص نهند هر وقت سحرگاه چند از نشانه را از تیر دعای ایشان حذر
باید کرد که گفته اند بیت «اندیشه بکار دار که اند زنگری» «یک آه هزار ملک درهم شکند»
امیر گفت ای قاضی تو مرا گمان برده که از مکافات و قبالات ایشان ... آنچه آن
میکنم که از حرارت انساب و املاک بهتر بود ای قاضی غلط کردم یتیمان را
پدرم و جوانان را عم و پیران را برادر بودم و بعده تا ... پسر شفیق و غرض من از کار خویش
از جملات آنست که اگر کسی از اقویا بر یکی از ضعفا فرزند جور آغاز اندارد که بانیم
و حق بمستحق رسانم و حضرا میدانند که غرض من جز این نیست قاضی امیر را دعا و ثنا گفت
و از حضرت امیر ... برگردید و این از برکات زهد و ورع و تقوی او بود
در دنیا حکایت آورده اند که چون عبدالله طاهر در گذشت ولایت خراسان
به پسر او محمد بن عبدالله افتاد او هم سیرت آبا و اجداد خود داشت روزی با امر در خانه

نشسته بودم

نشسته بودم ابو ایوب شادان که طبیب امیر محمد بود از در درآمد و گفت السلام علیک
جواب دادم پس او دلتنگ و خشمناک بود و از گفت که حضرت امیر محمد کهتر بود
و بادی بزرگ شده بود پس مرا گفت که حال اختصاص من با امیر دانسته پانزده روز
پنج روز است که مرا بخدمت خود بار نداده و پیش خود نگذاشته و امروز قدم رنجه کرده میکشد
و فرموده که حاکمی و اجرای مرا باز گیرند در ... گناهی ندانیم که موجب آن تادیب
باشم از آن بخدمت تو آمدم تا سبب تادیب و تغیر معلوم کنی و این کار را
تدارک فرمائی مرا در دلخوشی دادم و روز دیگر بخدمت امیر محمد رفتم چون مجلس
خالی گردید حال ابو ایوب شادان از وی پرسیدم و گفتم که اگر گناهی از وی در وجود
آمده جرم او باز گو تا از قاعده مروت نیست امیر گفت که دانم که چه قسم
را جزای او کشیده ام که او در پس از این بخدمت ... و بعد غضب کار
خود بکرد و در روزگار در حضرت ما بیاید هر چه گفتم که زنهار از در ... باز
و از جرم او در گذر العلام ده امیر فرموده تا غلامان حاضر شدند و مجلس خالی شد
امیر فرموده که بدان که مرا علتی پیدا شده است روزی علاج آن از وی پرسیدم
گفت که جماع با جنس ... کن و زیارت غلامان ... که بیش ... بما گفته
که اگر زهر آن بودی که غلامان ... ازین چه او گفته است او را او دیدم فرموده

که جهانیان از وی عبرت گرفتندی و خدای عز و جل بر من مطلع است که
تا من بحد بلوغ رسیده ام این معصیت از من بوجود نیامده و کسی که در مجلس
من این نوع بی ادبی کند مرا زبان دارد زیرا که غلامان بشنوند و بی ادب
شوند و نیز شاید که خاطر من بدان التفات نماید نعوذ بالله من ذلک
ابن الحسین گوید که چون این سخن از وی شنیدم او را بسیار دعا کردم و گفتم
که حق سبحانه تو را توفیق داد و سخن تو را حکمت چون بازگشتم ایوب را دیدم
او را ملامت کردم ایوب سوگند خورد که مراد من آن بود که جماع با غلامان
کند اشارت بغلامان هم سوال کردم یعنی کنیزان که در سن این غلامان نشسته
انگاه کتابها بیاورده و من نزد امیر محمد بردم و عذر ایوب را تقریر کردم او خوشدل گشت
و بسر رضا آمد ایوب شادان را بخدمت او بردم امیر محمد ایوب را گفت که این خطا ترا
افتاد که در معنی کنیزک اشارت بغلامان کنی اگر شرم داشتی که لفظ کنیزان بر زبان
رانی بایستی که بر جاریه و بربری و بحبشی و بهندستی پس از نسل این حکایت حاجت تا در حق
تو خدمت فرو گذاشته نشود **حکایت** آورده اند که چون تمرد عمرو لیث در ولایت خراسان
شایع گشت امیر معتصم نزدیک اسمعیل سامانی کس فرستاد تا با لشکری از آب جیحون
گذر کند و با عمرو لیث از بهر مصاف امیر اسمعیل لشکر زند و از آب گذار کرد و چون اسمعیل

خزانه زیاده رفته بود و لشکر را استعدادی تمام نبود تا غایتی که بیشتر لشکریان
رکابهای چوبی داشتند اما زهد و پرهیزکاری بدرجه بود که تمامت لشکر گذر بدیوار
باغی کردند که در آن باغ درختهای سیب بسیار بود و سر از دیوار آن باغ بیرون
کرده بود تمامت لشکر از زیر آن درختان گذشتند که یک سیب از آن
نرسید و چون با عمرو لیث مصاف کردند لشکر لیث هزیمت شد و عمرو لیث را
دست کردند عمرو لیث کس فرستاد و یکی از حاجب را بخواند و بوی پیغام داد که مردم
مرا هزیمت نکردند اما زهد و پرهیزکاری تو و لشکر تو مرا شکست داد و دنیا با کمین لشکریان
من فرود رها آمد اکنون قضا کار خود کرد و در قبضه رضای کردگار نیست و بر من خطا رفت
که تو مرا زنده نگاهداری که دانست و آنچه من کرده ام از جرات و تعدی انتقام از آن نیاید
آید که تا خون مرا ریزی ولایت خراسان بتو نخواهد ماند پس طوماری بنزدیک امیر اسمعیل
فرستاد و نوشته بود که من مال بسیار دارم و خزاین و نفایس بیشمار جمله را بتو سپارم
تا ترا استظهاری باشد و این طومار نسخه این خزاین نهادات و گنج نامه چون حاجب آمد و پیغام
بگذارد و طومار بنهاد امیر اسمعیل آن طومار را بر سر گرفت و مطالعه نمود و حاجب را گفت که برو
و بتحت امیر و برسان و بگوی که آنچه گفتی استماع کردم در بسط وی آن تمام وقوف
شدم و مرا یقین حاصل بود که تو مغلوب و منکوب خواهی گشت از بهر آنکه اگر کار او جای

بر ظلم باشد استوار نبود و مرا نیز اگر بنای اساس دولت بر عدل نمی بود آن نیز
پایدار نمی بود و اما آن نسخه که بمن فرستادی از خزائن و دفاین دانم که غرض از آن اعلام من
نیست لیکن این ساعت دل از جهان برگرفته و از حیات نومید گشته غرض تو آنست
که فردای قیامت آن حب بها را بمن حوالت کنی و حقیقی طلبی و آن مال تو در برادر تو
که از قتال و مصادره بدست آورده اید و بهر طرف از هر یک درم خصمی داری که فردا
چنگ در دامن شما خواهند زد میخواهی که حوالت آن بمن کنی تا چون از شما سوال
کنند که اینها را چکردید گوئید که با سمعیل دادیم من بدان احتیاج ندارم و از آن بگذرم را
تصرف ننمود و این از کمال زهد و ورع او بود لاجرم ایام دولت سامانیان
در اشط عقد اسلام یافت روان جهان ایشان بنسیم غفران تازه باد بالنبی وآله
الامجاد باب بیست هفتم در بیان وفاداری و حسن عهد و آثار آن و در مشکریست بدانکه
عنوان صحیفه مکارم اخلاق وفاست اگرچه درین عهد وفا چون عنقای مغرب و چون
کوگرد احمر عدیم الوجود است بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زان
هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و ارباب تحقیق را در لفظ وفا نکته ایست دیگر و فهم
وفا ده حرف دارد اول او دال دال است را فرا آورد الف و همزه حرف علت اند و در صحبت
باشد و آفریدگار عز اسمه در طایفه کعبه وفا و ساکنان صفه صفا اندر قرآن مجید بر سبیل تمدح یاد

بلکه

بلکه قوله تعالی والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و بزرگان گفته اند که لا تثقن بود اخس من
القلب یعنی مردان در پیشه مردی باید که مهر و وفا داری کم از سگ نباشد اگر سگی
روزی استخوانی از وی یابد که بخورد و دو چشم او دارن تا جان نماید که از بهر او پاسبانی
هم بگشته باشد و شب و روز زاغی رشد او باشد بیت کمتر تو بدان که رفیقان
آید مرد در عهد وفا ببین که چون آید مرد از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد حکایت آورده اند که در زمان ماضی و اعوام سالف در خطه
بلخ امیری بود عادل و والی و فاضل در ملک عریض و جاه مستفیض و نعمت وافر و دولت
در بلوبر هر وقتی امیر عزیمت حجاز کرد و حج اسلام بگذارد و در وقت معاودت روزی گرد
هاو هودجی دید که پرده بروی فرو گذاشته بودند ناگاه باد صبا در آمد و پرده از روی هودج
اسیر ماه جمالی که از میان هودج چون آفتاب از زیر پرده سحاب روی نمود و چون نظر
امیر بر آن صاحب جمال افتاد دلش در غرفات عشق او گرفتار شد و عنان مهر و ملک مسکن
محبت او در خانه دلش نهاده و او زنی [illegible] بود از [illegible] بغداد امیر را عشق او و محبت او
گرفت و در طعام و منام و شغل تصرف بدید آمده بود قافله بغداد برسیدند امیر را نجیبه
از دلدار مرطیبه نیافت [illegible] بیدل و حیران در بغداد بماند چون قافله خراسان روان گشت راه
دیده او در راه [illegible] مقیم گشت و دوش [illegible] بغداد که دلبر او در بغداد بگذارد و دل بسوی [illegible]

و هم آنجا مقام گرفت و بیشتر اوقات در دکان بیاع بسر بردی که شوهر معشوقه او بود
اما زن و مرد هر دو از سر کار بیخبر بوده و امیر گاه گاهی از امارت خود و ملک و دولت
خود با بیاع نقل کردی و از انصاف بر حسب آن و بر انبسی داد دی تا مودت میان
ایشان مستحکم گردید روزی بیاع امیر را گفت که بسبب آنکه امیر در بغداد ساکن گشته
چه باشد چون در خراسان ملک و دولت تمام منتظم است امیر گفت که قصه من
دور و دراز است بیاع الحاح نمود امیر ماجرا تقریر کرد و بیاع دانست که آن زن او بوده
گفت که خدا تعالی این اندیشه از دل تو دور کند من اکنون دانستم که زن کیست و خانه
او در کجاست و چه نام دارد پس بخانه آمد و زن را طلاق داد هر چند که زن اضطراب نمود
سود نداشت حال را با زن تقریر کرد و تضرع بسیار نمود تا زن راضی شد و چون عدت
زن منقضی شد امیر را اعلام داد که آن زن که معشوق تو بود مهیا شده و کار بکام
تو گشته امیر او را اعزاز و اکرام نمود پس آن زن را با امیر عقد بستند و اسباب آن
تمام ساخته شد چون هنگام زفاف شد و امیر با عروس در خلوت رفت عروس
آب از دیده فرو بارید امیر فرمود که چه حیثیت که در هوس حجاب تو بی جواب بوده ام
آن شب که هنگام وصال تو میسر شده موجب این گریه چیست زن گفت که موجب
گریه من آنست که خانه مرا شکستی و از خدمت شوهری که از مدت سالها در خدمت او بودم

جدا کردی

جدا کردی امیر گفت که شوهر تو که بود گفت بیاع که مصاحب تست امیر که این سخن
از زن شنید برنجید و خجل شد و عرق حیا بر جبین او ظاهر گشت و با خود گفت که
این آزادمردی کسی در همه عالم نکرده به زن گفت که اکنون تو راضی باش که من
از سر شهوت پرستی برخیزم و این زن شوهری بخواهری برادری مبدل شود امیر
آمد آنگه فرا داد او را بخواهری گرفت و بخراسان برد و بیاع را گفت که آنچه تو کردی
در عالم کسی نکرده از آزاده مردی من هرگز از مکافات تو نتوانم کرد اما اگر وقتی بخراسان
گذار کنی باشد که بقدر وسع و توانائی بعضی ازین الطاف را حق گذاری کنم پس امیر روی
بیرون نهاد و چون بسر حد ولایت خود رسید خبر فرستاد که من رسیدم و درین راه اموال و حقیقت
از امیر گم شده بود باز یافتم باید که قصری جهت او مهیا کرده باشند تا قدم در خانه او نهد
و او این زن را بدان قصر فرود آورد و فرمان داد تا زنان معاریف در خدمت او باشند
و امیر هر روز بخدمت آن زن رفتی و بمحصت مصلحت ملک با وی گفتی همچنین می بود تا بیست
چهل سال بعد از آن از عجایب روزگار بیاع روی برنج آورد و بعد از آن که بخت
او برگشته بود و روز او تیره شده و دوام بسیار او را گران بار کرده و بضرورت برای
افلاک و آنچه داشت بفروخت و بدکشن کالای هر چه تمامتر بیرون آمد هیچ اثر نبخشید
روی بخراسان نهاد و بسیار آمد و در آن اندیشه بود که بچه نوع حال خود را با امیر باز نماید

و خایف بود که مبادا امیر حسن عهدی بجا نیاورد و او را فرو گذارد روزی بر در بارگاه

امیر ایستاده بود که امیر از بارگاه بیرون آمد که قضا را در و بتاع را از دور بدید [illegible]

از خواص بفرستاد تا او را نزد امیر آوردند امیر چون حال او را تفحص نمود بر او روشن

گشت که همان مرد بتاع است در حال او را پیش خواند و به تعظیم هر چه تمامتر او را

بپرسید و در تعریف و مدحت او الحاح بسیار نمود او را گفت که بخانه خود آمده و امیر

فرمود که اگر من تمامت مملکت خود بتو دهم و در خدمت تو یک پای ایستم که مکافات

آن انعام و احسان که تو در حق من کرده ای بگذارده باشم پس او را اکرام کرد و بسپهسالاری لشکر خود

امرا و وزرا مقدم داشت و مفاتیح خود را در کف و کفایت او نهاد تا در مدت اندک

از جمله متمولان گشت بعد از چند روز امیر نزدیک او فرستاد که من میخواهم که [illegible]

که در میان ما است بمصاهرت مبدل شود من خواهری دارم که در صلاح و عفاف رابعه

وقتست و در جمال و کمال بلقیس روزگار میخواهم که او را در حباله تو در آورم مگر از حق

تو بعضی را بگذارم بتاع رضا داد و آن خطبه لحظه بدل شد و آن نکاح بر وفاق مروت چون

در کوشک در آمد زن دوید و بتاع را در کنار گرفت و بگریست مرد بتاع گفت که این

گستاخیست که ملکه میفرماید زن گفت که مگر مرا نمی شناسی بتاع گفت نه زن فرمود

که من یار دیرینه توام و همان زن اولین توام و حال خود را بیان نمود و گفت که امیر را معلوم

شد ازان

شد از آن مروت که تو کردی او دست بر من ننهاد و در اکمال بر دخت و تمام

حکایات گذشته با شوهر خود بگفت بتاع خرم شد و مدتی بر رفاهیت و خوشدلی

گذرانیدند پس روزی امیر از بتاع پرسید که ترا هیچ آرزوی دیگر است گفت

بلی یا امیر اگر چه در خدمت امیر آنچه مطلوب بود یافتم و همه دولتها مرا روی نمود

استقبال کردم اما میخواهم که یکبار به بغداد روم تا از نعمت امیر دوست و دشمن

بر من برسند و اولیای مرا از آن مسرتی بود و دل حاسدان رنجور و منکوب گردد اگر

رخصت باشد دیگر مرا بجان باشد و بعد از آن بمبارکی حرکت کن پس امیر حاکمی

از معتمدان خود را به بغداد فرستاد و پنهان از بتاع و مال بسیار فرستاد تا

املاکی که بتاع فروخته بود همه را بقیمت تمام بخریدند و خانها را عمارت کردند

بعد از آن امیر را اعلام دادند آنگاه امیر کار او را ساخته گردانید و با اسباب تمکین

و احترام تمام بتاع را مال فراوان تمام در آن بذل فرمود پس بتاع امیر را وداع

نموده روی به بغداد نهاد و چون نزدیک بغداد رسید متفکر بود که کجا فرود آید

که ناگاه کسان امیر که جهت املاک خریدن آمده بودند باستقبال بتاع آمدند

و قبالات خانها و املاک پیش وی نهادند و بوی تسلیم کردند و آن مرد

با مروت بسبب حسن عهدی که با امیر خراسان نمود نتیجه آن یافت اگر کسی

وفای بجای آورد در دنیا و عقبی در نماند حکایت سعید عمر چنین گوید که در وقت عمارت
عبد العزیز با یزید مهلب که از خواص امرا بود دوستی داشتم و امیر او را آنگونه
بخود نزدیک میگردانید و در تعظیم او مبالغها مینمود جماعتی از حاسدان بر وی
حسد بردند و امیر را بر وی متغیر گردانیدند امیر او را حبس فرمود و بند بر و نهاد و به تهمتی
بدین حال بماند و چون میان من و او دوستی تمام بود اندیشیدم که بکار او قیام
نمایم و موکلان معتمد را نزد مهلب بازید بگماشته تا روزی سعید گفت که بر خاستم
و نزد امیر رفتم و گفتم که مرا پیش مهلب بازید پنجاه هزار دینار است و حجت بدان علامت
میترسم که در حبس وفات کند و مال من نزد او و اگر امیر فرماید بروم و حق خود را از او طلب
نمایم از مرحمت امیر دور نبود امیر مرا اجازت داد و در حال بدیدن او رفتم و او را دیدم
بند گران بر پای و موکلان پیش او نشسته چون مرا بدید تعجب نمود و گفت که چون نزدیک
من راه یافتی گفتم که من حیله و تعبیه ساختم و نزد تو آمدم مهلب بازید فرمود تا موکلان
او پنجاه هزار دینار تسلیم من کردند سعید گوید که من بخدمت امیر رفتم و حال باز گفتم
که با امیر در خدمت شما چیزی بهتر از راستی نیست و تمامی حال را در خدمت امیر گفتم
امیر را از صدق مروت و کمال همت مهلب بازید تعجب آمد و فرمود که کسی را
که کمال همت و مروت و حسن عهد و صداقت در این مرتبه بود روا نبود که او را در حبس دارند

اطلاق فرمود

اطلاق فرمود و خلاصی او از حبس میسر شد ببرکت او بود تا عاقلان بدانند که حسن عهد و وفاداری و محبت را
نتیجه این باشد **باب بیست و ششم در بیان حکایتهای عجیب و غریب که گفته‌اند** باسناد درست
در بعضی اخبار آمده است که سه تن لشکاری رفته بودند که ناگاه ابری برآمد و باران عظیم
باریدن گرفت ایشان پناه بکوهی بردند و در آن کوه غاری بود و بدان غار در آمدند
که ناگاه سنگی عظیم از سر آن کوه فرود آمد و بر در آن غار محکم گشت و ایشان در آن
غار بماندند و دل از جان برداشتند یک تن از ایشان گفت که از خداوند بیچون که
خدای تعالی قادرست که از غیب امت میگرداند و بر بندگان خود مهربانست و نیاز
و شکستگی دوست میدارد و بنده راهی از آن باید بیاید تا نیاز بدرگاه بی‌نیاز بریم و هر کدام
وسیله بدرگاه حق آوریم و خود را بکرم و عنایت او باز گذاریم که البته ما را نجات دهد
و الا که تقدیر ما چنین رفته باشد که اجل ما درین غار بود و آن علاج ندارد هم رضا بقضا
دهیم و سر برین ختم کردند و تسکین یافتند پس یکی از آن سه تن گفت که خداوندا
تو میدانی که مرا دختر عمی بود نیکو روی و با جمال و کمال و دل من بدو مشغول گشت
و چند مرتبه این حال را با او اظهار کردم مرا اجابت نکرد تا آنکه بشدت زمانه مبتلا
شد و بنزدیک من آمد و گفت که خوردنی داری بده که از بی‌نوایی بر فرزندان خود و من
در میان نهاد و من گفتم که اگر میخواهی که آنچه ترا مقصودست حاصل کنم مطیع من باش

مراد تست بیابی زن بار آن بود گفت حاشا لله که از من این صورت در وجود آید
نیاید بازگشت و برفت چون گرسنگی برآمد فاقه او از حد گذشت دیگر بار بیامد و بسیار زاری
و الحاح نمود و گفت که فرزندانم بغایت درمانده اند و از گرسنگی بیگریند مرا عظیم دل درد
بسته بود گفتم که سخن همینست مقصود من بده تا مقصود خود بیابی زن گفت که از خدای
بترسم که این کار شیطانست و باز گردید و برفت تا مرتبه چهارم چون بیچاره گشت و عاجز
ماند باز آمد و گفت که مرا غم خود چندان نیست که غم فرزندان دارم که از گرسنگی بیم دارم که
هلاک خواهند شد هرچه مراد تست چنان کن و مرا قوتی ده تا بدیشان رسانم گفتم ترا
جائی برم که هیچکس نبیند پس او را بدرون خانه بردم و در را محکم بستم چون در خود
آوردم بر خود بلرزید و گفت که نه با تو گفتم که بجائی بر مرا که کسی نبیند من گفتم که اکنون
که می بیند گفت چهار گواه و خدای تعالی ام می بیند و دو فرشته همراه تو و دو فرشته
همراه من که چهار گواه باشند فردای قیامت جواب ایشان چه خواهی گفت من با خود گفتم
که زنی ضعیفه از خدای تعالی میترسد مرا اولیتر که بترسم آن شهوت را بر دل خود سرد
کردم و دست از او بداشتم و آنچه میخواست هم دادم آن زن شادمان گشت و دعا کرد
و گفت که خداوندا چنانکه این آتش شهوت را بر دل خود سرد کرد دانسته باز داشت
او را دست گیری که من درمانده بودم مراد من روا کرد خداوندا اگر آن عمل ما بسته بر رضای

تو بوده

تو بوده است و دعای آن صالحه مستوره در حق ما مستجاب افتاده تو ما را ازین
غم و اندوه فرجی بخش آن سنگ حرکتی کرد و یک دانگ دیگر از غار شکسته شد و از آن
روشنائی پدید آمد و دیگری گفت که خداوندا تو میدانی که من گوسفندان داشتم
و شیر ایشان را خرج عیال و اطفال و مادر و پدر خود میکردم شبی بیگاه آمدم
و شیر بیاوردم و نخست پیش مادر آوردم او در خواب شده بود او را بیدار نکردم
گفتم اگر ویرا بیدار کنم خوشش نباید و خواب خوش از من برنجد آنجا [illegible] مادر
ایستادم و نزدیک فرزندان نرفتم و گفتم مبادا که مادر بیدار شود و من حاضر نباشم و او
گرسنه بماند و من در خدای تعالی عاصی شوم آن شب تا روز آنجا برپای ایستادم و فرزندانم
گرسنه در خواب شدند و مادرم بیدار گردد و مرا بانگ کند و من در خواب باشم
و در پیش جواب او نگویم و در نزد خدا عاصی شوم آن شب فرزندانرا گرسنه بگذاشتم چون مادرم
بیدار شد و آن شیر را بدو دادم و گفتم که اول شب در خواب بودی ترا بیدار نکردم و پیش
فرزندان نرفتم و همچنین ایستاده بودم مادرم بگریست و دعا کرد و گفت خداوندا چنانکه
که این فرزند من بلا و زحمتی در ماند او را فرو مگذاری و بفریاد او برسی خداوندا اگر
دعای مادر در حق من مستجابست و آن عمل من مقبول درگاه تو شده است بار الها
ازین غم و اندوه برهان در حال بفرمان ملک ذوالجلال آن سنگ یک جزو

بجنبید و قدری در غار گشاده شد و روشنائی در غار تافت دیگری گفت خداوندا
تو میدانی که من وقتی کل کاری میکردم و مزدوران کار میفرمودم یکی از آن
مزدوران در میانه روز از دیگر آن کار بیش کرد مزد او ندادم و گفتم که فردا بیا که کار کن
تا مزد دو روزه بتو دهم و این بجهة آن کردم که فردا به کار آید آن مرد فردا که نیامد
من از آن مزد وی گندم خریدم و به نیت او بکاشتم بطالع او سال خوش گردید
و گندم بسیار حاصل کردم سال دیگر گندم او را بفروختم بقیمت تمام و بدان
بازرگانی کردم تا مال بسیار شد و من در انتظار او بودم که شاید در حیات من بیاید
و این مال را بدو تسلیم کنم با خود گفتم که مبادا از این مال او تلف شود و حق او در
من بماند رفتم و از مال او گوسفند و گاو و شتر خریدم تا زیاده گردید بجائی رسید که
گوسفندان و رمه و گاو و شتر مثل این چون بجنبید را هر روزی دیدم که بیامد و بمن
سلام کرده بایستاد و گفت که ای خواجه مرا نمی شناسی گفتم می شناسم گفت که آن
مزد کار که نزد تست بده تا حق من در گردن تو نماند پس آن مرد را بصحرا بردم و آن گله‌ها
و گله‌ها و شتران و گاوان و غلامان که ایشان را نگاه میداشتند همه را حاضر کردم و گفتم
که اینها که می بینی همه از آن تست و تعلق بتو دارد مزدور گفت ای خواجه بر من افسوس
گفتم که افسوس نمیکنم و حال با وی بگفتم و آن همه را تسلیم او کردم آن مرد برکت دعا میکرد

بار خدایا

که بار خدایا بدین احسان و نیکوئی که این شخص در حق من نمود اگر در دین و دنیا در
بلیت و دشواری که درمانده او را دستگیری و فریادرسی خداوندا اگر این احسان
کرده‌ام قبول درگاه حضرت تو افتاده است و دعای آن مزدور در حق من بیچاره بجای
گذشته ما را ازین عقوبت و غم برهان و خلاصی بخش پس بفرمان حضرت ملک دیان
آن سنگ در حرکت آمد و از در آن غار دور ببیابان افتاد و در غار باز شد و هر سه بسلامت
از آنجا بیرون آمدند و بمقام خود رفتند و این حکایت پسندیده عاقلانست که هیچکس از نیکوئی
زیان نکرده است دیگر آنکه حرمت مادر و پدر نگاه دارد و تا رستگاری دو جهان یابد و ازین
برماند و پدر رسالت که نکند دیگر حفظ و حرمت نگاه دارد تا از هر دو جهان برهی دیگر آنکه در امانت
مسلمانان خیانت نکنی و مزد مزدوران بازنگیری و حق مردمان بدهی اگر آن سه جوان خصلت نیک ما آنرا
هرگز از آن غار بیرون نمی آمدند و نام و نشان ایشان در جهان کم میشد و این سه خصلت نیکو از ایشان
یادگار ماند تا روز قیامت اگر ما نیز بر همان طریق رویم نجات یابیم حکایت آورده‌اند که در بنی
اسرائیل جوانی بود که دوک تراشی کردی با جمال و صورت زیبا و آن را به بازار بردی
و بفروختی و قوت خود و عیال خود از آن حاصل کردی روزی از خانه بیرون آمده که دوکها
ببرد که بفروشد ناگاه دختر ملک او را بدید دلش مایل او شد کنیزکی را فرستاد و گفت
که از آن جوان بپرس که دوک را بفروشی جوان گفت که میفروشم کنیزک آمد و او را

برملکه گفت که ای جوان میخواهی که من ترا ازین فقر و فاقه خلاصی دهم حاجت ترا روا کن
بر فرمان من ببر تا ترا چندان مال بدهم که غنی گردی جوان پارسا بود گفت ای ملکه
حرام است بیگانه دیدن و تو شوهر داری و من خود چه لایق توام دست از من بدار که از
من این کار نیاید زن گفت که دست از تو ندارم در تا بکنم و از تنبیه بردن نزدیک شاه از من
من خبری و مقصود من نخواهی چون جوان دانست که خلاصی ندارد گفت ای خاتون
درویشم و از من داغ جامهای من بوی بد می آید مرا بگذار تا برین بام روم و پاره آب غسل کنم
تا سر و تن خود بشویم و آنگه بنزد تو آیم و آنچه فرمایی فرمان برم ملکه خوشدل گشت جوان بر بام
برآمد و با خود اندیشه نمود که اگر خود را از بام بیندازم هلاک شوم و اگر نیندازم در زنا افتم و
عذاب دوزخ ندارم چگونه کنم پس بنالید و گفت خداوندا مرا ازین ورطه بلا نجات
بگذرانی آخر اندیشه نمود و گفت که خود را فرو افکنم بهتر باشد باری بآتش دوزخ نسوزم
و بسر دیوار آمد و خواست که خود را بیندازد از حضرت رب العزت فرشته را فرمان
داد که ای فرشته دریاب بنده شایسته مرا از آن ملک بیامد و آن جوان را بر پر خود نشانده
و بزمین آورد که هیچ رنجی بوی نرسید جوان شکر ایزدی بجای آورد و بخانه رفت
زنش گفت که دو گهارا چه کردی گفت فروختم که فردا بها بستانم زن گفت که امروز
چه خوریم جوان گفت که امروز هیچ نخوریم و صبر کنیم ایزد تعالی مارا برکت بسیار روزی

دهد زن را

دهد زن را گفت که برخیز و پارهٔ هیمه در تنور انداز تا دود از خانهٔ ما بیرون رود و همسایها
از جهت ما دل آزرده نباشند زن برخواست و آتش در تنور برافروخت و بیامد بنشست
ساعتی برآمد زن همسایه آمد که آتش برد زن گفت که از تنور آتش بردار همسایه رفت
که از تنور آتش بردارد دید که تنور پر نانست نزد زن آمد و گفت که تنور را از نان
که نانها سوخته شود و رنگ گشته نیز است که نانها بسوزد زن برخواست و بسر تنور آمد و دید که تنور پر از نانست
نانها را باز کرد و نزد شوهر آورد و گفت چه حالتست راست بگوی مرد واقعهٔ خویش باز گفت
زن گفت دانم که ترا نزد خدای تعالی آب روییست اگر نه این کرامت نکردی و یقین دانم
که دعای تو مستجابست باید که دعا کنی تا خدای تعالی ما را دستگاهی بدهد که از فقر و فاقه و درویشی خلاصی
یابیم و در آخر عمر که شود این خطا نکنیم مرد گفت که ای زن صبوری کن و در درویشی مبالغه منما چون
زن در ماند طهارت پاک کرد و در رکعتی چند نماز بگذارد و گفت بار خدایا عیال من چیزی میخواهد
بده چندانکه قوت ما باشد ناگاه سقف خانه شکافته شد و دستی پدید آمد از هوای جایگاه
در آن دست جاینکه همه خانه از آن روشن گشت مانند شمع افروخته زن در خواب بود مرد او را بیدار
کرد و گفت بستان آنچه میخواستی زن گفت نمیخواهم دعا کن تا باز بجای خود رود مرد گفت چرا
نستانی چندین زن گفت که این ساعت بخواب دیدم که اندر بهشت بودم و کوشکی از زر
که هرگز چنان ندیده بودم و کسی دیگر هم ندیده و تختی دیدم از زر سرخ نهاده و گوهرها در او

دران تخت نشسته در یک گوشهٔ آن تخت گوهر ندیدم جای گوهر خالی بود
پرسیدم که این تخت از آن کیست گفتند از آن شوهر تو پرسیدم که چون است
اینجا یک گوهر نیست گفتند که از او در دنیا خواست بوده ایم چون ترا بیدار کردی
گوهر را دیدم و دانستم که آن گوهر است اکنون آن تخت بی گوهر بیافت دعا کن
تا باز گردانند مرد دعا کرد آن تخت و گوهر باز پدید شد این حکایت جهت آن گفتیم
که هیچ بهتر از آن نیست که از حرام بپرهیزی و خود را نگه داری اسیاری تا نعم الوکیل همه مهمات
ترا بدل خواه توب زد دیگر آنکه همه امید بخدای خود داری و عبادت او کنی و فرمان
زنان کاری نکنی نه در حلال و نه در حرام دیگر آنکه دل در دنیا نبندی و به بهرهٔ دنیای خود خرسند
باشی و این جهان را بر آن جهان نگزینی و از حد ایقلی در دنیا نخواهی که هر چه در دنیا
بتو داده شده از بهشت کم شود **حکایت** انس بن مالک روایت کرد که حضرت رسول صلعم
روزی نشسته بود فرمود که در این ساعت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که جریر ابن عطاء
فرمان یافت و جان او را بآسمان بردند و بهشت و دوزخ را بدو نمودند و عجایب
بسیار دید و باز زنده کردند و جبرئیل گفت که این حال او را بپرس تا ترا
خبر دهد پس رسول صلعم کس فرستاد و او را حاضر گردانیدند رسول صلعم فرمود که تو
که فرمان یافتی و باز زنده شدی گفت بلی یا رسول الله پس حضرت رسول صلعم فرمود که بیا

بگوی

بگوی که چه دیدی از عجایبها گفت یا رسول الله روزی در دکان خود نشسته بودم و تنم
ناخوش بود و اندامهای من درد گرفت بخانه باز آمدم زبانم از کار بسته شد و بیفتادم و در
بستر مشغول شدم ناگاه چشم باز کردم قومی را دیدم بر شکل کرگان که بیامدند و در گرد من
بایستادند پس زمانی دیگر بر آمد قومی دیگر آمدند بصورت شیران و هر دو قوم از جانب
من بایستادند و من پریشان می نگریستم اما زبانم بسته شده بود و سخن نمیتوانستم گفت و زبان ایشان
خلقی را دیدم که در آمدند که صفت ایشان نمی توانم کرد بگرد من در آمدند و مرا بپرسیدند گفتند
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس روی بسوی آن قوم کرد که رویهای ایشان چون روی
سگ بود که بنشستند پس آن قوم را که رویهای ایشان چون روی شیر بود گفت که شما
باز گردید که رنجه شده اید که بغلط آمده اید که این از جملهٔ شما نبود این از اهل توحید است
گفت یا رسول الله چنین دانم که ایشان عوانان دوزخ بودند پس ایشان که
در پهلوی من بودند گفتند که بسم الله جان تن بردارید ایشان جان مرا بر گرفتند و دیگر
نیز در رنگ کردند و جانم را بر دست نهادند که باقی عمر از جان گرفتن و سکرات مرگ
دو هزار ملک الموت از صد یکی نتوانم گفت پس حریری بیاوردند و جان مرا
در آن حریر پیچیده شد و من میدیدم که مرا بدان قوم دادند که بصورت کرگان بودند
و جانم را بآسمان بردند و آن قوم که بر صورت سگان بودند که از پس من می آمدند ناگاه

از هفت آسمان بگذرانیدند پس زبانیان دوزخ را دیدم که هر یکی [illegible] ابر ار کوهی
و هر یکی مارها ز آتشین در دست گرفته پیش من آمدند و قصد کردند که مرا بزنند
و بانگ بر من زدند آنها که مرا می بردند گفتند باز گردید که این از جمله [illegible] از اهل
توحید است و مرا ببردند نزدیک مالک دوزخ و او را دیدم در کرسی دیدم از آ[تش]
نهاده و او بر آنجا نشسته و روی او از شمال روی اسب دیدم و مردی را دیدم که
پیراهن در پوشیده و مرا آنجا بداشته تا چهل روز پیراهن آتشین در پوشانیدند
و من از بیم او بترسیدم پس غلها و چادر زنده در گردنش نهادند جدا از ان از زبانه
دوزخ یکی را نخواندند ما او را بگرفت و در روی بکشیدند تا در میان آتش انداخت
من از آن بترسیدم از آن قوم که مرا می بردند پرسیدم که این کیست که بر کرسی
آتشی بدان هولناکی نشسته گفتند که مالک دوزخ است پس مرا پیش او بردند
از من پرسید که چه نام داری لرزه بر اندام من افتاد از هیبت او ناگاه چنگ
بر من زد که زود تر بگوی گفتم که جریر نام دارم پرسید که بر کیستی گفتم بر عطار گفت
از کجایی گفتم از اهل مدینه پس نامه بیرون آورد و در آنجا نگاه کرد و از من پرسید که معبود
تو کیست گفتم خدای عز و جل گفت که رسول تو که بود گفتم محمد مصطفی ص گفت
گفت که اقرار تو چه بود گفتم اقرار من این بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه [illegible]

بری ما

پرسیدی که اینجا بودند بدیشان گفت که بحکم الهی این مرد را اجل نیامده
و خدای تعالی مرا در این بنده فرمان نداده بردید نزدیک ملک الموت
و بگوئید که غلط کرده‌اید آن مرد را که تو جان گرفتی فرمان نیست امروز از زنده
جریر عطار صحیح نامست داود کافر است پس مرا گفت که باز بگردی یا می‌باشی
تا عجایبها بینی من گستاخ شدم گفتم که چه باشم آن فرشتگان که مرا می‌بردند
باز گشتند و مرا ببردند من از ایشان پرسیدم که بر ملک الموت غلط
رود گفتند معاذ الله مگوی که بر وی هرگز غلط نرفته است و لیکن در هیچ امتی
این عجایب نرفته است که کسی بمیرد و باز زنده شود و حکایت آن جهان کند و لیکن تا
این شرف امت محمد است پس مرا گفت که جریر بر جریده نیکی را با خود بیار تا کردار
بر نیکی مرا بجای بردند که نامه در دست من نهادند چون در نامه نظر کردم مسعود و شقاوت
نیکی ندیدم مسعود و شقاوت بدی بدل کردند من عاجز بماندم و بترسیدم و گفتم
بسا دا که من اکنون مستوجب دوزخ شده باشم در حال نامه دیگر بدست
من دادند در آن نامه نظر کردم نیکی بسیار دیدم گفتم که من اینها را نکرده‌ام گفتند
که اینها زیادتیست گفتم زیادتی چه باشد گفتند که هر نیکی را خدای تعالی ده گونه کرد
تو ز تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یک نیکی بده بدی بدل شد این ده را ز نیکی

که مانند تو رسد من این شدم مرا گفتند که مترس تا دوزخیان را ببینی مالک یکی را

بخواند گفت که این را ببر چنانکه آسیبی بوی نرسد و دوزخ را وعده داده [illegible]

بنمای تا خدای تعالی را شکر کند و چون باز گردد و بمقام خود رود دوستان محمد را خبر کند

که خود را از آتش دوزخ نگاه دارند جبرئیل گفت یا رسول الله چون مرا به دوزخ بردند

از غیبت کنندگان که سنگهای آتشین هر اندام برابر کوهی عظیم در دهنهای ایشان

می نهادند و ایشان فرو می بردند و از جای دیگر ایشان بیرون می آمد و هر مرتبه که فرو می بردند

بانگی میکردند که اگر اهل دنیا می شنیدند همه هلاک می گشتند پس بر ان دوزخیان [?] عذاب

سلام کردم و جواب سلام بدادند پرسیدم که این خیزران [?] چه کرده اند گفتند که مسلمانان را غیبت

کرده اند از آنجا فراتر شدم قومی دیدم که زبانهای ایشان از دهن بیرون آمده [illegible] زبان

ایشان را از دوزخ آویخته بودند و هر زمان شخصی از زبانیان دوزخ عمود آتشین بر روی ایشان زدی

چنانکه زبانش از کام بگسستی و باز زبانش بجای خود بخندیدی [?] مرا ازان عذاب سخت [illegible] گفتم

این عذاب از اول سخت تر است این مسکینان چه کرده اند گفتند که اینها در دنیا [illegible]

از آنجا فراتر شدم قومی را دیدم که خون و ریم از فرجهای ایشان بیرون می آمد گنده [illegible]

چنانکه همه دوزخ [illegible] داده اند پرسیدم که اینها چه کرده اند گفتند که اینها زناکاران اند [illegible]

شدم قومی را دیدم که بردارهای آتشین کرده بودند و هر یکی را چیزی در گردن آویخته بودند

بعضی را

بعضی را سبوئی و بعضی را قدحی و بعضی را چمچی [?] و بعضی را طنبوری [?] و بربطی [illegible]

ازین چیزها در گردن ایشان و هر یکی را دو زبانیه متوکل شده بدست هر یک

قدحی و بدست دیگری عمودی که بزرگی آن ندانند مگر خدای عز و جل و هر ساعت

آن زبانیه که قدح داشت بدست او میداد پر از ریم و خونابهٔ دوزخیان چون

آن قدح در دست گرفتی و در روی نگریستی همه گوشت و پوست [illegible] در ان

قدح ریختی [illegible] گوشت و پوست فرو شدی و استخوانش [illegible] شکستی پس آن

بیچاره از بیم آن عمود آن قدح را گرفتی و بخوردی و هر چه در شکمش بودی از راه [illegible]

بیرون رفتی و او بانگ میکرد و بر سر [illegible] گفتم این از همه سخت تر است اینها چه کرده اند

گفتند که این قوم خمر خواره اند پس فراتر شدم چیزهای دیگر دیدم که صفت نتوان کرد

پس بار دیگر مرا نزدیک مالک آوردند من آن مرد را که بعوض آدم [?] را آورده بودند دیدم

که پیراهن آتشین در روی پوشانیده بودند مالک گفت که اگر نه رحمت خدای [illegible]

بودی که ترا از اهل ایمان و توحید آفریده است این جا جای تو بودی پس آن مرد را [illegible]

مالک مرا گفت که میخواهی بهشت را ببینی و از اصحاب [illegible] به بهشت بردند

تو نیز شربت مرگ چشیدی و دوزخ را دیدی و حساب کرده شده [illegible]

فرمود که این را نزدیک رضوان برد بگو که مالک ترا سلام میرساند و میگوید که این مرد از [illegible]

محمد است و ملک الموت جان او را بغلط برگرفته اکنون باز بدنیا خواهد رفت مرکن را
چشیده و دوزخ را دیده و حساب او کرده شده و یکی از پیش از بری آمده و او را به بهشت
فرست تا بهشت را ببینه چون نزدیک رضوان آمدم مرا گفت که اقرار تو چیست گفتم
لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله یکی از فرشتگان را فرمود که در بهشت را بگشای آوردند
فرشته در بهشت را بگشود و من در رفتم رضوان فرمود که به همه جایش ببرید تا ببینه تختی و کوشکها
دیدم بغایت خنده پرسیدم که این کوشکها از آن کیست گفتند که این از آن جوانمردانست
پرسیدم که مرا کوشکی هست گفتند که کسی نیست از اهل توحید که او را کوشکی نباشد دیگر چندان
عجایب دیدم که صفت آن بعمرها راست نیاید پس مرا بیرون آوردند و بنزدیک مالک
آوردند و عوانان مالک ایستاده بودند مرا بدیشان سپردند بعد از آن همه دوزخ را
دیدم افتاده چنانکه تو ئی که مرده بودند و کسی را عذاب نمیکردند و بر مالک سلام کردم مرا
جواب داد و در روی من نگاه کرد و بغایت بترسیدم از نگاه کردن او مرا گفت که ای جریر
بهشت را دیدی گفتم بلی دیدم پس از مالک پرسیدم که سبب چیست که این دوزخیان همه
مرده اند که هیچ آواز ایشان نمیشنوم مالک گفت که شب جمعه است و خدای عز و جل
فرمان داده است که شب و روز آدینه عذاب از دوزخیان بردارم پس مرا گفت
که میخواهی بدانی که از عمر تو چند مانده است گفتم از آن بهتر چه باشد پس یکی از عوانان

خود را از نمود که جریر را نزدیک فرشته جابها برد بگوی که مالک ترا سلام میرساند و میگوید
که این بنده را رات محمد است و ملک الموت جان او را بغلط برداشته بوده میخواهم
بداند که از عمر او چند مانده او را ببرده پس آن فرشته نزدیک فرشته ارواح نزد و پیغام
مالک بداد آن فرشته مرا پرسید که نام تو چیست گفتم جریر ابن عطاء بن جریج گفت که از کدام
جایی گفتم از مدینه رسول الله آن فرشته دیوانی در دست داشت انبار در ورق دیوان
دیگر باز کرد و در آنجا نگاه کرد و هیچ جا نام مرا ندید پس دیگر باره نظر کرد و گفت که در از زمین
جریر ابن عطا نیست نام دیگر داری گفتم پدرم مردی بود بغزا رفته بود و مادرم مرا عبد العزیز
نام نهاده چون پدرم باز آمده مرا جریر نام نهاد و گفت راست گفتی ما از آن می نویسیم که اول
نام کرده اند اینک لوح محفوظ عبد العزیز بن عطا بن جریج از اهل مدینه و گفت که اجل تو
تا بیست روز دیگر ماه یکروز مانده است برو در باقی عمر توبه کن و بطاعت حق تعالی مشغول
باش پس آن عوانان مرا نزد مالک آوردند مالک پرسید که ترا خبر کرد گفتم آری پس مالک
آن عوانان را که بر صورت گرگان بودند آواز داد که جریر را بدنیا برید و از آن مقام که آورده اند
بجا ببدنش باز رسانید ایشان مرا از آنجا آوردند و برداشته آوردند مردمان جمعه را گشته بودند و دفن
پیچیده و حنوط کرده اما هنوز بقبر نسپرده بودند مرا بیاوردند و در میان دو دوش من نهاده
من بمیان تن رفتم اینک زنده گشته ام یا رسول الله حضرت رسول صلعم فرمود که یا جریر از بهشت

گفتی که پیش از آنکه تو آمدی جبرئیل مرا خبر داد از آنچه که تو گفتی حضرت فرمود که عجب کارست
که هرگز کسی این غرایب ننموده است که ترا ای چرخ عطار ر نخواهد بود تا قیامت و سبب
این قصه آن بوده که چون حضرت رسول صلعم بمعراج بردند از مکه بردند و بمدینه فرود آوردند و از
معراج و حدیث بهشت و دوزخ میگفت و بعضی را باور می آمد که این مکه بوده اگر از نبی بودی
ما را باور فرود آمدی و چون شب در مدینه فرود آمد بعضی را باور فرود می آید هیچکس را باور
عطار عاقل تر و دانا تر نبود در آن است کوی نزد خدای تعالی جان سببی ساخت که چون ابتدا
شد که هرکه سخن معراج رسول و بهشت و دوزخ و مالک و رضوان میگفت چون چشم بدیده گفت
اهل مدینه را و حضرت رسول را سخن تصدیق می افتاد که آنچه فرموده همه راست بوده است
عبدالله عباس روایت میکند که در بنی اسرائیل مردی بود شریف و با حرمت و حسب و نسب نیکو داشت
و زنی داشت شریفه و عاقله و پارسا گفت که وقتی این مرد بسفری میرفت و آن مرد را برادری
بود برادر را فرمود که از احوال خانه من خبردار باش و آنچه ایشان را باید بدیشان بده و از برای من
و شفقت که داشته باشند تا من باز آیم برادر او قبول کرد و چون روزی چند برآمد آن برادر بخانه برادر
آمد زن برادر روی برهنه چشمش بر او افتاد و در دلش از دست برفت و بغایت نگران وی شد
و آن راز از زن پنهان بود و چون بیچاره برآمد مرد بیطاقت گردیده بخانه برادر آمد و راز دل خود بگفت
و زن برادر را گفت که ای که با تو چندین گاه است که دلم بتو مشغول گشته است تا این غایت پنهان میداشتم

بیطاقتم

بیطاقت شده ام ترا معلوم کردم در کار من نظری کن و تأمل فرمای و متابع هوای
من باش که برادرم رفته است و اینجا بجز من و تو کسی دیگر نیست زن بغایت با ادب
بود چون این سخن بشنید بانگ بر وی زد و گفت که از من دور شو از خدای تعالی
شرم بدار امانت داری چنین بود آن روز مباد که من این کار کنم اگر شوهرم حاضر
نیست خدای او حاضر است میداند و می بیند آنچه تو میگوئی و می اندیشی برو و حق
برادر نگاه دار که اگر بیگانه این گفتی عجب بودی از این اندیشه باز گرد که من با شوهر
خود هرگز خیانت نکنم و بستر وی را لعنه نکنم و در خدای تعالی عاصی نشوم آن مرد از او
ناامید شد و خجل گردیده باز گشت ابلیس لعین نزد وی باز آمد و بصورت مردم خود را بدو نمود
و گفت که باز گرد که عادت زنان این بود که چون کسی با ایشان سخن گوید اول جواب تلخ
باز دهند و آخر پشیمان شوند آن ملعون او را وسوسه میکرد تا باز گشت و دیگر بار بخدمت
آن صالحه آمد و گفت که ای زن چنین مگوی و بر من رحم کن که بی صبر و قرار گشته ام اگر فرمان
نبری حیله سازم و نفقه بر تو تنگ گردانم و هیچ خبر بتو ندهم تا در بانی زن گفت که هرچه
خواهی بکن که من این کار نخواهم کرد اگر مرا پاره پاره کنی باز مبالغه نمود که من هرگز این فعل
نخواهم کرد و با من دیگر این مقوله سخن مگو آن مرد بیرون آمد و ناامید برفت و چهار مرد منافق
از بنی اسرائیل بمزدوری گرفت و نزد قاضی بردند تا گواهی دهند بر آن زن صالحه مستوره که او گواهی آمده

بزنا قاضی حکم داد که زن را سنگسار کنند پس آن زن بیچاره را ببردند و نیمی از تن او
در زمین کردند و آن معصومه را سنگسار کردند و آن صالحه مستوره خاموش می بود
دار خدای تعالی یاری میخواست مردمان پنداشتند که او هلاک شده بازگشتند و او را چنان
بگذاشتند و در آن زمان عادت چنان بود که چون کسی را سنگسار کردندی میگذاشتندی
از برای عبرت و در گور نکردندی چون صالحه و مستوره بود و بیگناه خدای تعالی او را نگاه داشته بود
چون شب آن بیچاره از در و ماسیه از قضای الهی اعرابی بر شتری سوار از آنجا میگذشت
او از ناله او بشنید پیش رفت دلش بر او بسوخت از خاکش بیرون کشید و بر شترش نشاند
بخانه خود برد و زن خود را خبر نمود تا جراحتهای او را مرهم نهاد و محافظت میکرد تا نیک شد
و جمال با کمال او دید چندان شد که اول بود و فتی اعرابی در روی او نگریست دلش از دست برفت
و نگران او شد هر چند که دل را ملامت میکرد سودی نداد روزی او را گفت که ای زن دل
من بتو میلی دارد بیا و زن من شو زن گفت که ای اعرابی من شوهر دارم و خدا میداند
که با من غدر کردند پس اعرابی گفت بیا و بر حرام فرمان من ببر آن صالحه گفت که بایسته
تو مرا از میان سنگها بیرون آوردی و چندین لطف با من کردی اکنون این نیکی ها
با او خواهی داد اعرابی مرد عاقلی بود گفت که توبه کردم و بازگشتم و آن اعرابی را غلامی
حبشی بود و بجائی رفته بود چون باز آمد و در خانه رفت آن زن را بدید دلش بدو میل
مشغول او گشت و بجهد پنهان میداشت تا عاقبت کارش بجائی رسید که روزی حال خود

با آن مستوره

با آن مستوره بگفت زن بانگ بر وی زد و گفت ای ناکس بی حرمت ترا زهره آن بود
که اینچنین سخن گوئی و چنین چیزها بخاطر گذرانی غلام قوی بود گفت که اگر فرمان من
نبری حیله سازم که ترا ازین خانه بیرون کنند زن گفت که هر چه خواهی بکن
از قضا از آن اعرابی را پسری بود در گهواره بود و شبی آن غلام بیامد و سر کودک را
ببرید کارد خون آلود بر بالین آن صالحه مستوره نهاد و چون مادر برخاست که کودک را شیر
دهد دید که فرزند را سر بریده اند و خون از گهواره میریخت چراغ برافروختند و دیدند که
پسر را سر بریده اند و کارد خون آلود بر بالین آن زن نهاده و بد اعرابی گفت که ای زن مکافات
نیکوئی ها این بود که تو کردی آن زن گفت بخدای زمین و آسمان قسم که من ازین کار خبر ندارم و من
نکرده ام چرا این کار کنم شما بعقل خود باز گردید مادر کودک در وی آویخت و درد و موی او را برکند
و اندام او را بجای بدرد و روی بسوی آسمان کرد که یا سیدی یا علی ابن ابی طالب ۴ تو مرا ازین ورطه
نجات ده و اعرابی گفت که تو بعقل خود کار کن که آن همه نیکوئی که در حق من کردی
مکافات این بود که من کودک شیرخواره ترا بکشم مرا چه سود دارد ناگاه غلام پیدا شد
و چون گرگ در آن زن صالحه مستوره افتاد و گفت که ای زن توئی که طفل بی گناه را کشتی
و دشت بر سر و روی وی میزد چندانش برد که آن بیچاره مجروح گشت و از پای در آمد اعرابی
مرد بخرد بود و دانست که او بیگناه است غلام را منع نمود و زن را از دست او نجات داد

مادر کودک صبر نتوانست کرد غلام هر ساعت گواهی میداد و دل آن مستوره از
بر رنج بنده و بی بی را بر آن میداشت که با او جفا میکرد تا روزی اعرابی گفت
که ای زن برخیز و از خانه من بیرون رو که بیاد از فتن و عیال من و غلام من از
بتو رسید و چهار درم سیم بدو داد و گفت که خرج کن و سر خود گیر بیچاره
زن دل بسته و گریان از آنجا بیرون آمد بیکس و بی همراه و ندانست که بکجا رود
همچنان میرفت تا بدهی رسید دید که مردی را زنده بر دار کرده اند پرسید که این
مرد چه گناه کرده است گفتند که اینجا حاکمیست که هر که را خراج باقی می آید او را
بر دار میکنند تا بمیرد آن زن صالحه مستوره پرسید که خراج او چند است گفتند
چهار صد درم زن چهار صد درم را بداد و آن مرد را از دار فرود آوردند و خود برفت
جوان خلاص گشت و بخانه آمد مادر آن مرد پرسید که ترا که خلاص کرد گفت که زنی
غریبی بر من بگذشت و مرا جوان دید رحم آورد و چهار صد درم بداد و مرا باز خرید
و خود برفت مادرش گفت که ای پسر او را می بایست آوردن تا حق گذاری او
بکنم آن مرد از عقب آن زن برفت چون زن را بدید و چشم بر جمال آن صالحه
انداخت او تیر عاشق گشت دل از دست بداد و بیچاره ماند در حال راز خود با او بگفت
و فرمود که بیا و زن من شو گفت که من شوهر دارم پسر گفت که مرا الحاح فرمان بر زن صالحه

بگو ملاح

گفت برو که من از خدای میترسم و هرگز این کار فاسقان نکنم آن مرد حق ناشناس
بکنار دریا آمد و جماعتی بازرگانان بودند که بار در کشتی می نهادند که بروند پسر گفت
ای زن اگر فرمان من نبری ترا به بندگی باین بازرگانان فروشم صالحه گفت که هر چه
خواهی بکن که من هرگز این کار را نکنم پسر نزدیک بازرگانان آمد و گفت که کنیزکی
دارم با جمال و کمال و نیکوئی و با من تیز زد میخواهم که او را بفروشم بازرگانان
گفت که من میخواهم بیاید و آن زن مستوره را بدید نیکو روی و با جمال بود و بها ارزان
بدان بازرگان فروخت آن مستوره فریاد میکرد که من آزادم و شوهر دارم بدو التفات
نکردند پس آن صالحه مستوره بنالید و گفت خداوندا بیزارم از ذات پاک اسطهر ...
فریاد رس دیگر ندارم الهی بفریادم رس بدانستند که صبر کن که ترا بر سر ما خواهیم
رسید القصه آن صالحه مستوره را در کشتی نشاندند و کشتی را براندند مرد بازرگان خواست
که دست با او دراز کند که زن بر خود بلرزید و روی بسوی آسمان کرد بخدا بنالید در ساعت
باد و گردی پدید آمد و موجی برخاست که نزدیک بود که کشتی غرق شود چون مردم
چنان دیدند دست بدعا برداشتند زن گفت که الحمد لله که ایزد تعالی دعای این
بیچاره ضعیف را مستجاب نمود مردمان گفتند که چه نیکوئی زن مستوره گفت
که این مرد تاجر مرا بخریده و خواست که قصد من کند من آزادم و شوهر دارم بخدا بنالیدم

این سه عقد را فرستاد و این از دعای من پدید آمد و حق سبحانه و تعالی بر راستی
این سخن گواه است و بجای من دانا و آگاه است چون اهل کشتی این سخن بشنیدند
خواجه او را گفتند که ما هزار دینار بتو دهیم او را آزاد کن تجار گفت که روا بود
مردمان زر بر آوردند و آن صالحه را آزاد کردند در ساعت صاعقه و باد بر طرف شد
و ایشان از آن رنج رستند و چون از آن رنج و بلا نجات یافتند در روی آن زن صالحه
نظر کردند همه بروی فتنه گشتند و عاشق شدند چنانکه همه قصد او کردند که با وی دست درازی نمایند
باز آن زن صالحه رو بسوی آسمان کرد و بنالید و گفت که بار خدایا تو دانا و بینائی
باز آن صاعقه دیگر برخواست و این مرتبه همه اهل کشتی را هلاک کرد چنانکه یک تن زنده
نماند و کشتی انچنان میرفت تا بجزیره رسید بر کنار شام زن نظر کرد مردمان دید
برخواست و جامه مردان بپوشید و موی خود را از دو جانب فرو گذاشت و بکنار
دریا آمد و از کشتی بیرون آمده نزد امیر آن شهر آمد و گفت که ای امیر بدانکه این
کشتی پر از بار است و خداوندان این همه هلاک شدند و مرا در آن مالها هیچ حقی
نیست بفرمای تا آن مالها را بامانت بگذارند تا وارثان ایشان پیدا شوند بایشان
باز دهد امیر از امانت داری و صدق او عجب آمد و گفت که ای جوان ترا چه حاجت است
گفت حاجت من آنکه از بهر من صومعه بسازید بر لب دریا پس امیر شهر بفرمود

تا صومعه

تا صومعه ساخته شد چنانکه آن صالحه مستوره فرموده بود پس در آن صومعه رفت
و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول گردید و عبادت میکرد تا روزی چند
برآمد امیر آن شهر رنجور شد نزدیک بآنکه از این جهان رخت اقامت
بربندد و از این دار فنا درگذرد وصیت نمود که چون مرا سفر آخرت نصیب
شود باید شما آن جوانمرد را که بر لب دریاست و در آن صومعه وطن گرفته او را
بیاورید و امیر خود کنید و امیری و شهر و لشکر و خزینه را بدو تسلیم نمائید و از
حرف او انحراف منمائید که او را ولی عهد خویش کردم پس چون امیر وفات
یافت بزرگان شهر همه برخاستند و نزدیک او آمدند و قصه باز گفتند گفت
که من بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغولم بکار سلطانان نپردازم مردم الحاح
بسیار کردند که چاره نیست پس گفت که اگر بسیار بجد میدارید تخت برای مهتری
بر من نهید تا بیایم و آن شغل را کفایت کنم مردم همه شاد گشتند و هر کس
بدامادی او رغبت نمودند چون شب در آمد هر کس دختر خود را با عیال خود
پیش او فرستادند تا کدام را اختیار کند چون زنان بدانجا آمدند او خود
برهنه کرد و پستان و گیسوی خود را بدیشان نمود و گفت بدانید که من زنی ام
و زن امیر انشده پس آن زنان نرسیده بازگشتند و شوهران خود را از آن

حال چه دارند ایشان مرد پارسائی را بمشورت ازرقی بر خود امیر کردند
و آن صالحه در آن صومعه می بود و بعبادت خدا مشغول می بود و هر که ابتلایی
یا علتی بودی نزدیک وی آوردی و دعا کردی حق تبارک و تعالی
ببرکت دعای او شفا دادی تا خبر او در همه عالم منتشر گشت و چون
شوهر آن صالحه مستوره از سفر مراجعت نمود و بخانه خود آمد و خانه را از آن
زن خالی دید و زن را ندید از برادر خود احوال زن پرسید برادرش گفت که ای برادر
بدانکه عیال تو زنا کرد و او را بحکم شریعت سنگسار کردند مرد قصه را از برادر
بشنید اندوه سخت رنجور گشت و از بسیاری زهد و عصمت و عفت آن
زن عجب ماند که او زنا کند اما هیچ چاره نداشت چون روزی چند برآمد برادر
او هر دو چشم تباه شد و نابینا گشت و هر دو دست و هر دو پایش خشک گردید
و تخمی که در مزرعه بی حقیقتی و بدعهدی کشته بود میدرود و بقدرت حق
سبحانه و تعالی بر جای بماند و چون خبر ازرقی در جهان فاش شد که در فلان
شهر زن زاهده صالحه مستوره است که هر جا مبتلا و دردمندی که نزدیک
او می برند خدای تعالی او را صحت میدهد شوهر ازرقی فکر کرد که چون علتی که
ماند برادر خود را علاج کنم باشد که شفا یابد برخاست و ویرا سوار کرد و قصد کرد

بازآمد

تا نزدیک آن زاهده رود و چون اراده رفتن کردند از قضای الهی چنان افتاد
که از حوالی آن ده گذشتند که آن مرد را بر دار کرده بودند و زن صالحه را از آزار
داده بود و او را آزاد کرده بود و چون آن مرد این حرکت کرده بود حق سبحانه و تعالی
آن مرد را کور و شل گردانیده بود و بر جای مانده پدر آن مرد از ایشان پرسید
که کجا میروید گفتند ما شنیده ایم که در فلان شهر زنی عابده پیدا شده
که بدعای او کوران و شلان شفا می یابند پدر آن مرد فرزند خود را برداشت و با ایشان
همراه شد ناگاه بدان موضع رسیدند که اعرابی ازرقی را در وقت
سنگسار کردن بخانه برده بود غلام او که دل در ازرقی بسته بود ازرقی ابا کرده
آن غلام کور شده بود اعرابی از ایشان سوال کرد که کجا میروید جواب دادند
که بفلانه جا میرویم غلام نیز با خواجه که اعرابی باشد همراه شد که شاید غلام خود
را شفا دهند القصه همه برفتند تا نزدیک صومعه ازرقی رسیدند چون
ازرقی ایشان را بدید بشناخت و حق سبحانه و تعالی را شکر کرد و بسیار بگریست
و از احوال ایشان پرسید گفتند که این معلولان را آورده ایم که شما دعا کنید
باشد که بدعای شما حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا دهد پس ازرقی روی
بشوهر خود کرد و گفت که ای مرد برادر تو گناهی عظیم کرده که خدای تعالی

او را بدان جهت مبتلا کرده است اگر راست بگوید و مقر آید که چه گناه کرده است حق
تعالی او را عافیت دهد اگر مقر نیاید در راست همچنین بماند برادر را الم در گرفت و بگفت و بترسم
سید است برادر او الحاح کرد آخر الامر گفت ای برادر بدانکه کی صعب کرده ام
در عیال تو ظلم کرده ام و قصه بگفت از اول تا باخر گفت کرده اما خدای تعالی
از تو عفو کند ارزی را گفت که ای ارزی دعا کن که خدای تعالی برادر مرا شفا گرداند
پس ارزی دعا کرد در حال شفا یافت و بینا گشت از برکت دعای ارزی بعد از
آن پدر آن مردی که ارزی او را از دار باز کرده بود و بچهار صد درم خریده بود او نیز
گفت که پسر مرا دعا کن ارزی گفت که او نیز گناه بزرگ کرده است اگر اقرار
بگوید آنچه بر سر او گذشته است شفا یابد او گفت که زنی مرا از دار باز کرد و بچهار صد
درم باز خرید من چون او را بدیدم عاشق او گشتم و او را بجلالی بخواستم آن زن
گفت که من شوهر دارم بعد از آن بجوارش دعوت کردم باز گفت که معاذ الله من
هرگز این کار را نکنم و بستر شوهر خود ملیه نکنم القصه الحاح بسیار نمودم قبول نکرد پس او را
بهزار دینار بمردم کشتی فروختم ایزد تعالی مرا بچنین بلا مبتلا گردانید و آن هزار دینار را
در خانه نهاده بودم چون مبتلا شدم خواستم که در خزینه دیناری بخرم تا مرا در دوا قوتی باشد
چون آن هزار دینار را بر گرفتم دیدم که سنگ شده بود ارزی شوهر خود را گفت

کابزنی

که شنیدی گفت می شنیدم پس ارزی او را نیز دعا کرد حق سبحانه و تعالی او را شفا
داد بعد از آن خواجه غلام بیامد و گفت که ای ستیده این غلام را نیز دعا کن ارزی
گفت که این غلام نیز گناه بزرگ کرده است اگر راست گوید و پنهان نکند چون
دیگران شفا یابد پس غلام بخواجه خود گفت که ای خواجه آن زن که کنیز ما آورده بودی
او را بدیدم و دلم مایل او گشت او را بخود خواندم اجابتم نکرد من او را گفتم که مرا آزاد
ده اگر نه برای تو تهمتی بسازم گفت هرچه خواهی بکن که من هرگز این کار نکنم پس آن کودک را
از سبب آن زن بکشتم تا تو نیز او را بکشی و آن جرم را بگردن آن زن نهادم و آن
بیچاره از آن بیخبر بود چندان زخم و خواری از من و خواجه تو بوی رسید که شرح نتوانم کرد و آن
زن از آن پاک و منزه بود و هیچ گناهی نداشت از شومی آن گناه خدای تعالی مرا بدین
بلا مبتلا گردانید پس ارزی شوهر خود را گفت که شنیدی گفت شنیدم پس ارزی دعا
کرد و غلام نیز شفا یافت و چون همه شفا یافتند ارزی نقاب از رخ چون ماه خود برگرفت
و بایشان جواب گفت که من آن زن بی گناهم شوهرش گفت که تو زن منی
اگر نه آن بودی که او را بظلم کشته اند جمیع تو با دیگر مانده ارزی گفت که ای مرد من
زن تو ام ارزی مانده و آنچه بر سر او گذشته بود باز گفت و کیفیت که از سنگسار
و غیره از بهر تو خوشنودی خدای تعالی بعد از آن ارزی و شوهرش بسیار بگریستند

و آن گناه کاران خجل شدند و شرمسار گشته از دو بجلی خود رسته و از دل همه را از برای
رضای خدا تعالی بحل کرد و درین سخن لطیف چند نوع پند و موعظه است اول آنکه
اعتماد و توکل بر کسی مکنی اگر چه برادر تو باشد که آنمرد اعتماد بر برادر خود کرده بود و حرم خود
و خانه خود را باو سپرده بود ببین که این همه آفتها ازو خواست پس اعتماد و توکل
بر خدای کن که نعم الوکیل است دیگر آنکه پاکی و عصمت و طهارت پیشه کن که عاقبت نیکی
در دنیا و آخرت در ضمن است چنانکه از آن نیک زن پارسا دیدی و شنیدی که
آن جماعت ظالمان بروی چه ستمها کردند و ببرکت عصمت و طهارت او در دنیا چنین خلاص
یافته و بجهت بحل کردن از عذاب عقبی هم نجات یافته دیگر آنکه جوانمردی و سخاوت پیشه
کن که بجهت سخاوت و مروت آن زن آن شخص را که شنیدی از کشتن خلاص کرد دیگر
حلم و رحم خوی کن که آن مستوره با وجود آن همه جفا که دیده بود از آن جماعت عاقبت
الامر از ایشان همه در گذرانید و ایشان را بحل کرد دیگر آنکه از فیض الهی نومید نباشی و از شدت
در بلا و محنت و بلا خشم بر فیض الهی و اله صبر کن تا بمقصود برسی که الصبر مفتاح الفرج والله اعلم

باب بیست و نهم در بیان فضیلت صبر و جزا و ثمار آن حکایت کرده است

قال الله تعالی ان الله مع الصابرین حق سبحانه و تعالی قرین حال صابرانست قال رسول الله
الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر کردن در اول حال که ترا رنج رسد و خشم فرو خوردن و صبر

بلانه

نیکو باشد حضرت رسول ص فرموده که اگر کسی را فرزندی رسد و آن فرزند بمیرد و پدر
او در آن مصیبت صبر کند و جزع نکند و تسلیم شوند و بگویند که الحمد لله انا لله و انا الیه
راجعون و فرموده که ایمان دو نیمه است نیمه صبر کردن و نیمه شکر گذاردن و امیر المؤمنین
و امام المتقین و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب ع فرموده است که صبر با ایمان همچون سر است
از بدن و گفته اند که صبر نیست که همه تلخی فرو بری و روی ترش نکنی [illegible] که صبر کلید
در نجاح است و وسیلت حصول مراد است و سبب رضای معبود است و حضرت آفریدگار
مرا او صبر را از جریده صابران گردانیده چنانکه در حق او فرموده که نعم العبد انه اواب و چون صبر
و شکیبائی ایشان بتغیر خواهد بود است حکایت نقلست که یکی از بزرگان را از بهشتی
متهم کردند و بدان سبب گرفتار شد بیطاقتی و بی صبری بسیار کرد و دوستی نزدیک او رفت و گفت
که دست در عروة وثقی زن و دیده را بدر آید نزد موضع مرجع گردان و بیقین که آن محنت
عزت مانند تو شده از خدا و صبر را فواید بسیار است اول نهاد ترا از غبار معاصی پاک
گرداند دوم مرد را مستحق ثواب صابران گرداند سیم از خواب غفلتش بیدار کند
چهارم شناسائی نعمتش گرداند تا قدر روز نعمت بشناسد پنجم بسعادت توبه اش مستعد گرداند
ششم را آفات جزات و طاعتش ثابت گرداند که صبر را هیچ ضیقی و بکی
نیست و درای آنکه انتظار فرج بصبر عبادت است چنانکه حضرت رسول ص فرموده که انتظار

که انتظار الفرج بالصبر عبادة آن بزرگ می گوید که چون رقعه را بخواندم آن بلا بر ایشان
سهل گشت و آن رنج بر من آسان شد و حضرت جبار مرا بسبب آن صبر نجات
داد ذو النون مصری گفته است که صبر آنست که ترک جدل مخالفتها کنی و نزد جمله بلاها سکون کنی و با آنکه
در درویش باشی اظهار توانگری کنی و گفته اند که صبر آن باشد که شخصی در بلا فانی شود و هرگز از ظهور آن
شکایت نکند و بزرگی گفته است که بهترین ثوابی که بر عبادت بدهند ثواب صبر کردن باشد
و هیچ بلا بتر از آن نبود یحیی معاذ گفته است که صبر عاشقان سخت تر باشد از صبر زاهدان و آن عاشق
مشکل که صبر تواند کرد امیر مؤمنان امیر المؤمنین علی گفته است که صبر مرکبی است که هرگز بسر در نیاید
آورده اند که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بداود نبی ع که یا داود خوی من گیر و از جمله خویهای
من یکی صبر است هر که در صبر کردن بمیرد شهید مرده باشد روایت که شیخ شبلی را در
در بیمارستان کردند بند نشسته که او دیوانه است جماعتی نزد او آمدند شیخ شبلی از ایشان پرسید
که شما چه کسانید گفتند که ما دوستان تو ایم آمده ایم که ترا به پرسیم سنگ برداشت شبلی که بدان
که ایشان راست میگویند یا نه سنگی برداشت بر ایشان انداخت همه بگریختند شبلی گفت که اگر
شما راست میگفتید که دوستان منید در بلای من صبر میکردید که دوست آن باشد
که در بلاها بسازد و نگریزد حکایت مرد آورده اند که درویشی طواف کعبه میکرد و در میانه
طواف دست در جیب میکرد و کاغذ پاره بیرون می آورد و در آن نگاه میکرد روزی او را از کار

نظر در کاغذ

نظر در کاغذ کرد پاره فراش برفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد آن کاغذ پاره را
از جیب او بیرون آوردند در آنجا نوشته بود که واصبر لحکم ربک فانک باعیننا حکایت
آورده اند که روزی جوانی پیری را گرفته بود و کفش بر روی او میزد جوانی از گفته که ترحم
نمیداری که مرد پیر را میزنی جوان گفت که شما نمیدانید که او چه جرم کرده است گفت
که این دعوی محبت من کرده است و سه شبانه روز است که مرا ندیده است چون باشد
محبت آنکس که یک لحظه ازو گزیر باشد حکایت آورده اند که در شهری از شهرهای هندوستان
شخصی بود که او را صبور میخواندند و یک چشم کور بود ازوی پرسیدند که حال چشم تو چه بود
گفت که در اول حالی جوانی دوستی داشتم نزد من آمد که مرا وداع کند که بسفری میرفت یک چشم
در فراق او بگریست و یکی نگریست من نیت کردم که آن چشم من که در فراق نگریست
او را برانداز هم مدت شصت سالست که یک چشم خود را بر انداخته ام حکایت آورده اند
که در ایام ماضی مردی بود که صبر و مدارا صفت حال او بود و زهد و تقوی او ظاهر گشت
او ابو حامد بود هر بلا که با و رسیدی صبر کردی و شکایت ننمودی بکسی رسیده بود در دهی
در نواحی ده او شیری زیاده پدید آمده بود و آدمی و ستور هر چه میدید در یکدیگر میدرید و میکشت
و نزدیک بود که از ترس آن شیر ده را بر دارند و خراب و ویران کنند روزی مردم
آن ده بنزدیک آن مرد حامد برآمدند و گفتند که بزرگ و مقدم ما تویی و ما از شر آن شیر بجان

آمده ایم و میخواهیم که جمعیت نمائیم و آن شیر را دفع کنیم تو چه صواب میبینی آن مرد ابو جابر
گفت که مصلحت آنست که صبر نمائید که ببرکت صبر خدای تعالی شما را ازین بلا فرجی
دهد و همه عاقلان بدانسته که سگالش شیر و ستمکاری شیر هر دو از آن بر روستائیان
نباشند ایشان بر آن بلا صبر کردند و در آن هفته پادشاه ولایت در آن طرف
بشکار آمده بود او را اعلام دادند که در آن موضع جفت شیر اند و ولایت ما را از ستوران
بپرداخته اند پادشاه ولایت در طلب شیران مبالغه نمود و هر دو را بکشت ابو جابر اهل
آن ده را گفت دیدید که ثمره صبر بشما رسید اگر آنکه شما بنفس خود برین امر قیام میکردید
بسی از شما که کشته و خسته میشد و غرض حاصل نمیشد و چون روزی چندی بر آمد عاملی از دیوان
پادشاه جهت تحصیل مال بدان طرف آمد و خلق را مصادره و مواضعه گران بار گردانید و ظلم
و تعدی بسیار روا داشت جماعتی از جوانان بی باک نشنی بیامدند و آن عامل را بکشتند
دیگر گریخته اهل آن ده نزدیک ابو جابر آمدند و گفتند که بیا تا نزدیک سلطان رویم
و حال خود را عرضه داریم باشد که بر بیچارگی ما رحم کند ابو جابر گفت که اگر شما بر ظلم
ما صبر خواهیم کرد تا از روزگار چه زاید کرد و چون از حال عامل سلطان را خبر شد لشکر گران
تا آن ده را زیر و زبر کردند مجرمان گریخته و بی جرمان در ماندند پس نزدیک ابو جابر
آمدند و گفتند که با ما موافقت کن تا بحضرت سلطان رویم و حال خود عرض نمائیم ابو جابر

همان جواب داد ایشان گفتند که همین صبر است که ده ما را خراب کرده پس جمع
شدند و بحضرت سلطان رفتند و حال خود عرض نمودند پادشاه گفت که چرا
اول مرا از حال خود آگاه نگردانیدید تا ده شما را غارت نفرمودمی گفتند که درین ده
ما زاهدیست که در حوادث با وی مشاورت نمائیم او در همه حال ما را امر بصبر فرمود
از اشارت او در گذشتیم تا اکنون بجان آمدیم بحکم ضرورت او را خلاف کردیم و بدرگاه
شاه آمدیم تا بفرمود که اخراجات که پریشان شده اند از خزانه بجهت عمارت وجوه بفرمایند
و آن زاهد که بصبر فرموده او را از آن ده بیرون کنند و ابو جابر را از آن ده بیرون کردند و او و زن را
نیز بیکر و دوری براه نهادند با پسران و زن چون در روز دو شنبه از ده بیرون رفتند
و در بیابان افتادند جماعتی از دزدان بدیشان باز خوردند و چون با ابو جابر مالی و اسبابی
ندیدند هر دو پسر او را اسیر کرده و با خود گفتند که این پسر را از آن فروشیم زن ابو جابر
فزع و زاری کرد ابو جابر گفت ای زن صبر کن که عاقبت صبر جمیل خواهد بود و ابو جابر
بگرد و راه پیش گرفتند تا بدهی رسیدند ابو جابر عیال خود را بر در ده بگذاشت
و خود در ده رفت تا طعامی بدست آورد درین حال یکی از لشکریان بر زن ابو جابر
آمد و دید که عجب جوانی در صحرا نشسته مرد و اوست که قصد زن کند زن گفت که دست
از من بدار که زن درویشم و بیکس و محنت زده ایام و شوهرم بدین ده رفته اگر از فعل

تو آگاه شود و بخدمت سلطان رود و از این مظلمه داد خواهد و سلطان [illegible]
فرماید آن شخص مردی بی باکی بود بسخن زن التفات نکرد و او را بکشید و ببرد زن
چون دید که در دست او عاجز آمد صورت حال را بر انگشت بر روی خاک نگاشت
و آن مرد ظالم زن ابوصابر را ببرد و چون ابوصابر بیامد زن را ندید نوشته را بخواند از
غایت غیرت و دهشت خواست که از پای درآید اما بصبر خود را بر جای بداشت
و با دل پر محنت روی براه شهر نهاد اتفاقا در آن شهر امیر ظالمی بود و کوشکی بنا کرده
و هر غریبی که بدان شهر آمدی او را بگرفتی و بیگار فرمودی و گل و خشت کشیدندی
و همه روز کار کردندی و نماز شام دو ته نان باو دادی روزی مردی از آن اسیران [illegible]
که بیگار ایشان گرفته بودند از بام در افتاد و فریاد و ناله برآورد و گفت که ای خدای [illegible]
و ای دانای کل حال مرا از این رنج و مشقت و محنت فرجی ده ابوصابر گفت که ای برادر
صبر کن و جزع منمای و فریاد و زاری مکن که نزدیکست که راحت یابی و رنج براحت بدل
گردد و ملک را شنید این گفت و گوی ابوصابر را بشنید پس بفرمود تا آن مرد مظلوم را
چیزی بدادند و از وی بحلی حاصل نمود و ابوصابر را در زندان محبوس کرد و گفت که ای صابر صبر
کن پس ابوصابر در حبس صبر نمود و جزع نکرد و بر صبر بسکوت نشسته تا چند روزی از این
برآمد و آن شاه از بسکه ظلم و ستم کرده بود رعیت بر وی خروج کردند و وی را بکشتند و طلب ابوصابر

بر چاه و زندان

بر چاه و زندان آمدند ابوصابر را بیافتند پنداشتند که برادر پادشاه است
او را بیرون آوردند و بر جای شاه بر تخت نشاندند و جمله بر ابوصابر بیعت نمودند ابوصابر
بر بساط بسیط نشست و رسوم بد برانداخت و ظلم را بعدل مبدل گردانید و ملک را ضبط کرد و چندان
داد و عدل بگسترد که نام او در جهان منتشر گشت و زن ابوصابر که در دست لشکری اسیر بود
و چون آوازه عدل پادشاه بشنید بدرگاه شاه آمد و تظلم کرد و گفت که زن غریبم و در دست لشکری اسیر
بودم چون آوازه داد و عدل پادشاه بشنیدم بیامدم که ظالمی مرا در فلانه ده بغصب کشیده است و دید
رحمت [illegible] چون ابوصابر این سخن بشنید او را بشناخت و مجرم را بفرستاد و آن مرد که
زن را اسیر کرده بود بفرمود تا او را آوردند و گردن زدند و مردمان از آن حالت عجب آمد که آن پادشاه بر زن
مردمان [illegible] پس روزی آن دزدان آوازه عدل او بشنیدند گفتند مصلحت است که آن
غلامان را که بخدمت او [illegible] بریم تا ما را انعامی فرماید پس بصورت بازرگانان بیامدند و آن هر دو پسر را
ابوصابر را آوردند چون ابوصابر پسران خود را بدید خدا را سجده کرد و پسران را [illegible]
و دزدان را بفرمود که بر دار کردند تعجب مردمان زیاده شد بعد از مدتی آن پادشاه ظالم که او ابوصابر را
از ده بیرون کرده بود و کار او بسبب ظلم و ستم در انحطاط افتاد و دشمنان بر وی استیلا یافته
و طاقت مقاومت ایشان نیاورده از پیش دشمنان گریخته [illegible]
که ای پادشاه مرا می شناسی گفت نه ابوصابر گفت که من آن شخص [illegible]

و تو ظلم میکردی و بی جرم و گناهی مرا از مسکن خود جدا کردی لاجرم جبر این ثمره داد و ظلم
تو بتو رسید و سزای جور و تعدی مشاهده کردی پس او در انجعاری فرستاد و جواهرات
اورا در تصرف خود در آورده و با بردمان صورت حال زن و پسران و دزدان و آن بازرگان
که زن او را برده بود همه را بیان نمود و این همه نتیجهٔ صبر و شکیبائی بود که کرده والسلام

باب سی ام در لطایف حکایات نجوم و بیان احکام ایشان و آثار آن گوید

بباید دانست که احکام نجوم در حقیقت و شریعت نه غلط است و را نشاید اما آنچه تعلق بعلم حساب
دارد هرکه انکار کند بنص صریح قرآن انکار کرده باشد قوله تعالی الشمس و القمر بحسبان
و جای دیگر فرموده که و لتعلموا عدد السنین و الحساب اما کسانی که درین علم استعداد تمام
حاصل کرده اند چون استخراج تقویم و قرآنات کواکب بیرون آورده اند از آنجا دلیل
استنباط کنند و لیکن وقوع این قاطع نباشد بلکه گویند که این اتصال دلیل کند که چنان
ظاهر گردد اما آنست که این اثر بتقدیر مقدر حکیم و مدبر علیم پیدا آید و شاید که در توقف
بماند و از راه حقیقت هرکرا دیدهٔ دل بینا بوده داند که گردش اوقات بحکم حضرت عزت
صنع مخلوق را راه نیست قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ما در این معنی
چند سخن و حکایت ایراد کنم و نموداری نمایم حکایت آورده اند که از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام سؤال کردند که در علم نجوم چه میفرمایند فرمود که تعلیم آن فایده خالی است که آنچه

حضرت آفریدگار

حضرت آفریدگار عالم جل جلاله تقدیر کرده است هر آینه واقع شود و دست هیچ آفریده را
بر دفع آن حرکت نتواند کرد و بحیلهٔ بشر قضا و قدر ممکن نیست پس اگر کسی را بعضی از
آن وقوف افتد آنچه تقدیر باشد از او دفع کند نتواند نمود حکایت آورده اند که
پادشاهی بود خدای عز و جل آن پادشاه را پسری کرامت کرده بود شاه از آن
بغایت خوشحال شد و منجمان را طلبید و فرمود که از جهت فرزند دلبند من رملی بکشند و نظر
کنید که احوالات او چگونه خواهد بود منجمان بفرمودهٔ پادشاه رمل کشیدند و نظر کردند بجهة
نمودند که در فلانه روز پسر پادشاه در فلان بوستان برود و در بالای درختی که در آن
بوستان بود بر آید و در آن درخت آشیان مرغی بود دست برد که بچگان آن مرغ را از آن
بردارد از قضای اله ماری در آشیان آن مرغ خفته باشد فرزند پادشاه را زخمی زند و در
آن درخت نهر آبی بود شهزاده از بالای درخت در آب افتد و هم هلاک شود این نظرها در
شاهزاده دیده ایم دیگر امر از پادشاه جهانست پس پادشاه چون این حکم از منجمان
استماع نمود بفرمود تا منجمان را محافظت نمایند که اگر حکم ایشان خلاف شود ایشان را نوعی
تادیب نماید که عبرت منجمان دیگر بوده باشد پس پادشاه جماعتی با برشاهزاده نگاهبانی بدارد
محافظت نمایند و نگذارند که در آن وقت که منجمان گفته اند آسیبی بشاهزاده رسد و آن شاهزاده
محافظت میکردند چون بهمان محل رسید که منجمان حکم کرده بودند این جماعت غافل شدند شاهزاده

از خانه بیرون آمده و در بوستان رفت درختی بود و بر آن درخت مرغی آشیان
نهاده و بچه بیرون آورده بود شاهزاده بر بالای درخت رفت و دست در آشیانه کرد
که بچه مرغ بیرون آورده بود شاهزاده بر بالای رفت و زخمی بزد و از بالای آن درخت
در حوض افتاد و غرق گشت چون بساعت نگهبانان بیامدند دیدند که شاهزاده در آب
افتاده و غرق گشته نزدیک پادشاه آمدند و حال بازگفتند دانست که این علم
و شوقی دارد از بهر کشته شدن شاه ملول گشت بغایت غمگین گردید اما منجم را تشریف
داد و الطاف نمود و دیگر کارشان در خاطر نیاورد و بتربیت ایشان اقدام نمود

باب سی و یکم در بیان عفو و حلم و کظم غیظ و فضیلت و ثمره آن که نعمت است

خدای تبارک و تعالی صفت متقیان میکند در قرآن مجید که بهشت خاصه متقیان است
متقیان کیانند آنها که نفقه میکنند آنچه دارند در سرا یعنی در توانگری و در ضرا یعنی در درویشی
و محتاجی آنها که فرو خورند غضب را و آنها که درگذرانند گناه مجرمان را والله یحب المحسنین
و خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و هر که درگذراند از برادر مؤمن انتقامی که
برو داشته باشد و خشمی که باشدش فرو خورد خدای تعالی او را ثواب شهیدی
کرامت کند که در راه او کشته شده باشد و وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی که ای موسی
هر که درگذرد جرم برادر خود را چون بر تو قادر بود نظر رحمت کنم بسوی او در مقام بار

بهره

و بهره که بیک نظر کنم هرگز او را عذاب نباشد چون قادر شدی بر دشمن خود از وی درگذر
و انتقام مکش و آن قدرت را شکر توانائی تست حضرت امیرالمؤمنین علی
میفرماید که هر کس را که در دل بود از سه حال خالی نباشد چه بدی کنی با وی نیکوئی
کنی و این خود درجه صدیقیت و اگر بدی کنی او بدی هم نکند این درجه ابرار است
و اگر بجای بدی کند این درجه جاهلان و ظالمان و فاسقان چنانکه گفته اند بیت
بدی را بدی سهل باشد جزا ** اگر مردی احسن الی من اسا ** و مشایخ طریقت گفته اند که خشم
فرو خوردن آنست که عقوبت و انتقام نکند و عفو کرامتیست از دل تمام محو کند و آن
اثر پر اصل محبت و مودت بار زند و چنانکه گفته اند بیت هر که بیعت نداد زر بخشش **
و انکه پایت برید سر بخشش ** هر که زهرت دهد تو باده و قند ** و انکه از تو برید تو در وی پیوند
حکایت آورده اند که شخصی بزرگی از اکابر روزگار پنجه زد محکم آن بزرگ فرمود که توانم که
این را بر تو رد کنم و بزنم اما نزنم و توانم که با خلیفه روزگار شکایت کنم آن هم نکنم و توانم
که سحرگاه نیاز خود بحضرت قادر برم و ترا ابد بدست سپارم این هم نکنم و توانم که فردای
قیامت که خصومت تو بر میان بندم و داد خود از تو بستانم این هم نکنم اما اگر مرا
رستگاری در روز بازاری نشود بی تو در بهشت نروم بیت بخطائی که از کسی بینی **
گر نبخشی از خطا باشد ** بمکافات اگر کمر بندی ** فرق در هم ستمگری کی باشد

حکایت آورده اند که از خلف ابن ایوب که نماز میکرد دزدی در شب در سرای وی در آمد
در آمد و آنچه خواست برگرفت و به بالا بر آمد نتوانست رفت خلف سلام نماز بداد و گفت
ای آزاده مرد از آن طرف خانه بیرون رو که ترا رنجی نرسد دزد چون این سخن از
خلف بشنید خجل شد و پیش او آمد و روی بر خاک نهاد و توبه کرد و یکی از صلحا
گشت حکایت آورده اند که زنباد دیگی را از خوارج بگرفت که بکشد شخصی از وی
بگریخت برادرش را بگرفته بعوض او و بفرمود که برادرت را بنمای اگر نه ترا بعوض او بکشم
آنمرد گفت که بیاور درم مرا رها کن گفت بکنم و برآور دزد گفت که نامه از سلطان سلاطین
آورده ام که آفریدگار روز روزی ده است بر مخلوقات است و دو گواه عادل چون ابراهیم و موسی
بیاوران و گفت که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یاد چون این سخن از آن مرد بشنید بخندید
و گفت که این تعلیم و الهام از خدا بود و قبول کردم و از تو عفو کردم و بدانکه یعنی عفو کردن
معاقب گناهکار است بر سبیل قدرت باری عز اسمه رسول خدا را بآیین اقرار
کرده هر که نیکی کند بد نخواهد دید و هر که بدی کند نیکی نخواهد یافت بیت اگر بد کنی چشم نیکی
مدار ** که هرگز نیارد گز انگور بار ** کرم کن که فردا که دیوان نهند ** منازل
بمقدار احسان دهند ** همینت بسندست اگر بشنوی ** که گر خار کاری سمن ندروی
کن ای برخورنده از جوانی و بخت ** که بر زیر دستان مگیر سخت حکایت آورده اند که سلاطین

بجهی

شخصی دشنامهای بزرگ میداد جواب او داد که ای عزیز اگر در وصف تو بیش از آنچه
بدی من گران آید بهتر از آنم که تو میگوئی و اگر ترا از روی نیکی من گران آید آنکه
تو میگوئی مرا چه زیان دارد اما تو نامه اعمال خود سیه مکن که هر چه بکاری بدروی حکایت
آورده اند که پرویز را بر وی اعتماد تمام بود و بر حکام و منجمی بود که در علم نجوم مهارتی تمام داشت
و در آن زمانه نظیر نداشت و پرویز را اعتماد تمام بود در احکام او و شوقی بقضا داشت وقتی بخدمت
پرویز آمد و گفت که در طالع خود دیده ام که در سفره دیگر خطری در راه است و کسی قصد من دارد که میخواهد
که مرا هلاک کند اگر شاه فرماید مرا در قصر جائی دهند باشد که در آنجا جائی که راحتی و بجوی میکنند و از کرم
در جود پرویز فرمود تا در درون قصر آنجا که خوابگاه پرویز بود خالی کردند و منجم بخفت آنجا میبود
تا شبی چنان اتفاق افتاد که جماعتی خصمان پرویز قصد پرویز کردند و خوابگاه او را معلوم کرده
آن جماعت آمدند نقب زدند بنیاد کردند و قفا را انجا که آن سوراخ نقب آن جای برآمد
که منجم آنجا بود و بر جایگاه پرویز خفته بود و کمان بردند که پرویز است در حال او را بکشتند
بامداد چون پرویز بر آن حال اطلاع یافت از خواب حکیم تأسف خورد و این از برکات علم
او بود چون این بلا از وی دفع شده بدانست اگر چه علم نجوم شریف است اما دفع قضا و بلا را
سپری نیست و هیچ حیله دفع آن نمیشود که لا مرد لقضاء الله و لا مانع لحکمه حکایت آورده اند
که جمعی از سادات بنی هاشم بمهمانی امیر المؤمنین حسن ع آمده بودند خوانی بیاوردند

کاسه بر خوان می نهاد ناگاه کاسه بیفتاد و بر سر امیر المؤمنین ریخت تغیّر در بشره
مبارکش پدید آمد غلام بطلعی چون آنحال بدید از غایت جبروت بیهوش افتاد
بعد از آن در مقام معذرت در آمد و گفت که یا امیر المؤمنین خدای تعالی میفرماید
که والکاظمین الغیظ شاهزاده حسن گفت که فرو خوردم خشم را و گفتم که والعافین عن الناس
گفت که از تو عفو کردم و گفت و الله یحب المحسنین گفت آزادت کردم و این از خاندان
نبوت عجب و غریب نیست **حکایت** آورده اند که صدق حسن حق امیر المؤمنین حسن بوده
تا غایت که گوسفندی شیردار در خانه بسته بود به جهت کنیزک و بچه که مادر شیرخوار بود در روزی در نظر
آن شاهزاده غلامی چوبی بعنف بر دست آن گوسفند زد و دست آن گوسفند را بشکست
گوسفند بناله در آمد خاطر امیر مشوش شد و بغور آن غلام را گفت که این چه حرکت بود که کردی
گفت میخواهم که شما را در غضب ببینم که قهر کنید با ما حضرت امیر المؤمنین حسن فرمود که آنکس را در قهر
کنم و غضب نمایم که ترا این عمل فرموده یعنی شیطان لعین را ای غلام برو که آزادت کردم
حکایت هم از آن حضرت نقلست که در راهی میرفتند با جمعی که ناگاه منافقی پدید آمد و در برابر
آن بزرگوار بایستاد و زبان بناسزا دراز کرد و ناسزای بسیار در روی آن گفت و در حضرت امیر المؤمنین
حسن هیچ تغیّری ظاهر نگشت و یاران بر عزیمت آنکه اگر شاهزاده اشارتی کند سزای لایق او
بدهند نشسته اما هیچ اشارتی از آنحضرت فهم نکردند تا آن کافر سخن کوتاه کرد پس آنحضرت سر مبارک برآورد

دبانکی نی

و آن منافق را گفت دیگر سخنی هست که بگوی آن منافق منفعل گشته سر در پیش انداخت حضرت امام حسن
فرمود که ای فاسق مرا که مرا در عاقبت در پیش است در رهگذار قیامت در ماه ثوق و جمیع مردم را
بران می باید گذشت و هنوز نگذشتم اینها که گفتی موقوف بود تا بدانکار رسیم اگر من از آنجا سلامت
بگذرم از اینها که تو گفتی مرا چه باک و اگر نتوانم گذشت سزاوار صد چندینم پس آن کافر در پای
امام افتاد و ایمان آورده مسلمان شد و یکی از صلحا گشت **حکایت** آورده که موسی عطیه گفت که در کوفه طواف
میکردم جعفر بن یحیی را دیدم از دور او نیز مرا بدید و بمن تقرب کرد و مرا گفت که نزدیک امیر وقت آمدی مرا او
بدیدی گفت که چون از طلب نکرد کس نفرستاد من گستاخی نکردم جعفر بن یحیی گفت که من [illegible]
توام و در رسیده عاکنیم چون این گفت روز دیگر در سرا پرده امیر زمان رفتم چون در سرا پرده رسیدم کسی [illegible]
نکرد در آمدم جعفر بن یحیی مرا گفت که وقتی که آمدی که امیر در غایت خشم و نهایت غضب است زینهار
که سخن زشت بگوئی و آنچه بر زبان رانی از راه رفق و ملاطفه گوی موسی عطیه گفت که چون در آمدم مردی را دیدم
در بند و زنجیر در پیش او ایستاده و نطع گسترده دیدم و سیاف ایستاده و امیر قسم خورده که گفت که خدا
مرا هلاک کند اگر رها کنم چون نشستم با خود گفتم که این مسلمان کشته خواهد شد و من جرم او را [illegible]
که بکلمه افتتاح کنم گفتم یا امیر ادب خدا و رسول یاد نمی آوری در حین غضب گفت که خدا و رسول را چگونه ادب
که ادب خدا و رسول آنست که سخنی گوینده که مردم را از آن گرانی نرسد من چون بگفتم امیر گفت که از او
درگذشتم عفو کردم او را رها کنید پس بفرمود که در خزانه [illegible] بیاورند [illegible]

بمن داد و من او را از آتش دوزخ نجات دادم و آن مسلمان را از درد و رنج بدار کشتن نجات دادم
و خود را از درویشی ملامت میکردم و این جمله به نتیجه عفو او بود و پس مرد با هوش آنست که چون او را
نکوهشی کنند می باید که در ذات خود تامل نماید اگر آن که در حق او میگویند در ذات او هست از آن رنجیده
نباشد بلکه او را دوست خود داند که او را آگاه میکند بر متعاییب نفس او و اگر آن مذمت در ذات
او نباشد چون جراحت آن دیده ازان دور باشد که از دیگری بوجود نیاید بنقل آن ملال انگیز هیچ
کراهیت بطبع خود راه ندهد بلکه او بطریقه محبت و دوستی حکم کند که فردای قیامت او را از فضیحت
آزاد و شکر داند چنانکه لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی میفرماید که **بیت** بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش ٭ هر که بخراشدت جگر بجفا ٭ همچو کان کریم زر بخشش ٭ کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش ٭ از صدف یادگیر نکته حلم ٭ هر که برد سرت گهر بخشش **حکایت** آورده اند که فرعونی
صالح را ناسزای بسیار بگفت و آن صالح هیچ جواب نگفت چون از حد گذرانید گفت که ای مسلمان من
از فرعون بدتر نیستم و هر چند تو نیک باشی از موسی بهتر نخواهی بود ببین که خدای تعالی در حق ایشان فرموده
که فقولا له قولا لینا یعنی ای موسی و هارون با فرعون سخن سخت و درشت مگوئید و سخن نرم با او بگوئید تا او
مارت باشد آن بطال چون این بشنید از آن گفتها پشیمان شد و توبه کرد و بعضی گفته اند که مات شد
که دیگر در عمر خود سخن نگفت **حکایت** آورده اند که روزی ابو مسلم از خانه بمسجد برفت یکی از یاران همراه آمد
بحمایتی و شمشیری در دست داشت و سر شمشیر را بر پشت پای او نهاده بود و تکیه کرده بود تا سخن تمام گفت پشت پای او

بر او خون

پر خون شده بود او را گفته که ای امیر چون اثر شمشیر بر پشت پای تو رسید چرا نگفتی که درد شود
گفت نخواستم که بهانه که با من چه کرده که مبادا خجل شود و از حاجت خواستن شرم دارد و این از کمال
حلم و خلق او بود **حکایت** آورده اند که یکی از خواص اسکندر در حضرت او بود تقریر کرد که فلان
کس دختر ترا دوست میدارد اسکندر گفت که با وی چه باید کرد گفته که او را می باید کشت اسکندر
گفت که هر که ما را دوست دارد بکشیم و هر که ما را دشمن دارد بکشیم در جهان یک کس زنده نماند **حکایت**
آورده اند که عیسی ع روزی بر جماعتی بگذشت ایشان جهود و آن بودند در حق موسی سخنان شنیع بگفتند عیسی ع
ایشان را بحمد و ثنا نوازش نمود یکی از حواریان سوال کرد که ای پیغمبر خدا این الفاظ شنیع و ثنا و حمد چرا
مقابله میکنی عیسی ع گفت که هر کس آنچه دارد خرج میکند چون سرمایه ایشان همه بدی بود و سرمایه من نیکی
کرده و چون در ضمیر من همه نیکی بود از من جز نکوئی در وجود نیاید **حکایت** آورده اند که در عرب قعقاع بن شور
بکمال حلم و کرم موصوف بوده است و از عادات پسندیده او یکی آن بوده که هرگاه که صاحب حاجتی بر در وی
بر او آمدی او را از مال خود بعضی بدادی و اگر در محل قرضی از وی استعانت طلبیدی آن قرض ادا
و در قضای حوائج او مصالح او سعی بلیغ بجای آوردی و در عرب بحلم و کرم او مثل زدندی چنانکه گفته اند **بیت**
آورده اند که هارون الرشید از اصمعی پرسید که علم ترکیب و معنی حلم چیست گفت حلم آنکه کردی
بوی رسد و او را اضطراب نباشد و از خشم و خصومت بر خود حرکت نکند و بخود از وی
بخود راه ندهد هارون الرشید گفت که از کجا میگوئی گفت روزی در بادیه سیر میکردم آوازی شنیدم که اعرابی

کرسنان ابن جارحه اسلم من فرخ العقاب یعنی سنان فارجه حلیم ترست از بچه عقاب وفهم
واز آن اعرابی سوال کردم که بچه عقاب چیست عادت عقاب است که بچه خود را برگیرد
بلند برد و صدای غرغرش بچه او را الهام دهد که البته برخود نه جنبد و حرکت نکند بدین سبب او را
حلیم خوانند واین از کمال قدرت الهی غریب نیست **باب سی و دویم در بیان تواضع**
و حکمت و نفس و منع آن آورده اند که روزی حضرت رسول صلعم در حجره مبارک نشسته بود و جبرئیل
امین نزد آنحضرت بود که ناگاه رضوان که خازن جنت است درآمد و صندوقچه از زر بر سر نهاده
در پیش آنحضرت بنهاد و گفت یا رسول الله این صندوقچه است که خزاین زمین در اینجاست
برای آن آورده ام که اگر خواهی برگیر و تصرف کن که برتو هیچ حسابی نیست و از آنچه دارائی
تمام تست هیچ کم نخواهد شد چون مهتر عالم صلعم این بشنید در جبرئیل نگریست چنانکه کسی از دوستی
جواب طلبد جبرئیل اشارت کرد و آن اشارت را تفسیر کرده اند اول آنکه یعنی افکندگی
و تواضع گزین دوم آنکه عاقبت بر زمین باید رفت و هم پیوندها از یکدیگر بریده گردد سیم آنکه آنچه از این
نوع بتو رسیده خاک خواهد شد و حضرت رسول صلعم اشارت و نصیحت وی قبول کرد و گفت
که چون من پیغمبری بنده باشم دوستتر دارم که پیغمبر پادشاه حضرت رسول صلعم فرمود که ای
جبرئیل این صندوقچه را بردار و بجایگاه خود باز بر گفت ای محمد اگر تو این پادشاهی و نیکوئی
نمیخواهی مرا تباع ترا باشد تا قیام القیامه صاحب جبرئیل گفت ای محمد خوب کردی که قبول

نکردی که اختیار

نکردی که اختیار تو در طلب آن بجدی رسیده بودی که از حلاوت طاعت و ذوق عبادت
محروم ماندندی راوی گوید که هرگز دیگر بعد از آن طعام تکیه زده نخوردی و گفتی که من بنده‌ام
چنان خورم که بنده‌گان خورند و تواضع آنحضرت بمرتبه بود که بلال و بلال که بیدی از ایشان
دعای خیر خواستی و گفتی که از گروهی فی دعا کم یعنی یا اکسید مرا در دعای خود **بیت** آنکس که جهان
بر اشت پای بپرد ** درویش آمده بدبد بر که اینی بیرد ** از وقت نماز شام تا گاه سحر ** صد بوزه
زبهر آشنایی بپرد **حکایت** آورده اند که روزی وقت نماز عصر حضرت رسید کائنات صلعم
از حجره طاهره قصد مسجد کرد که نماز ظهر و عصر ادا کند کودکان می‌جو [illegible] در راه عظمت آنحضرت
از تخته هر یک از آن کودکان [illegible] که کن جملی یعنی شتر من باش و کان برده که هر وقت اراده تامن
و چنین را سیر شده ایشان نیز سیر شود و مهتر عالم صلعم تن با ایشان در داده بود در نام انعام در وقت
زنان نهاله و اصحاب در مسجد بجهت امامت نماز عصر منتظر رسول صلعم بودند و طفلان در دامن باد
مغرب و مغرب [illegible] و در دامن کوه زعفران بجنبه بلال باستقبال فاذ قد رجمت از
بارگاه عزت بیرون نهاده و دید که مهتر عالم صلعم بدست اطفال [illegible] گرفتار است بلال قصد
گوشمال آن اطفال نمود مهتر عالم و بهتر اولاد بنی آدم وی را منع کرد و فرمود که چون وقت نماز
تنگ شود دوستتر دارم که دل اطفال تنگ شود آنحضرت فرمود که ای بلال برو و از حجره
بیاور که هیچ خواهی یافت که خود را از این کودکان باز خرم بلال برفت و گرد حجره طاهره گردید

بنوبت کرد کان یافت آنها را بخدمت آنحضرت آورد خواجه عالم آن کودکان را
گرفت و کودکان را گفت که اشتر خود را باین کودکان میفروشید چون
بلعاب بشارت شیرین بخشد و کودکان راضی شدند چون آن معاملت میان ایشان گذشت
خواجه عالم فرمود که رحم الله اخی یوسف یعنی رحمت خدای بر برادرم یوسف باد که
او را شده بثمن بخس دراهم معدوده بفروختند و با عوض ثنائی چیزات دیر است چون
بفروختند بلال از حضرت رسول چون آن تواضع بدید در پای خواجه عالم افتاد و گفت
اسلم حکایت آورده اند که یکی از ارباب شاهان با قاضی نجم الدین بنظاره باغی میرفت چون
[illegible] در سایه بود و قاضی در آفتاب بوقت بازگشتن پادشاه قاضی را فرمود که
رو که وقت رفتن من در سایه بودم و اگر چنین نکنم عدل نباشد و اگر یک ساعت من در
آفتاب روم چه زیان بمن رسد قاضی گفت که بس لطافت که من در سایه الطاف تو بوده باشم
اگر یک ساعت در آفتاب روم چه زیان دارد امیر او را بدین سخن نوازش نمود اما ملک [illegible]
و قاضی را در سایه گذاشت و این از کمال تواضع و عنایت بزرگی او بود حکایت آورده اند که
حضرت امیر المؤمنین حسین در راهی میرفت بر جماعتی کودکان بگذشت که چیزی میخوردند کودکان
آنحضرت را گفتند که بیا و با ما موافقت کن در کشتی برنشست [illegible] آنحضرت از اسب فرود آمد
و با ایشان بنشست و طعام خورد و ایشان را گفت که من با شما طعام بخوردم اکنون شما با من

بکنید

کنید و بوثاق من آئید تا طعامی که باشد با یکدیگر بخوریم حضرت [illegible]
که بود پیش ایشان آورد و چون از طعام خوردن بپرداختند آنحضرت [illegible]
از کرم من زیارت بود که ایشان در کرم بازی کردن بودند و سابق دیگر آنچه
آورده اند با آنچه داشتیم پیش نیاوردیم و آن از کمال الطاف و تواضع آنحضرت
الطاف از کرم زیارت بود حکایت آورده که معتصم روزی لشکار رفته بود که صیدی
ناگاه از چشم خلایق دور افتاده بموضعی رسید پیری را دید که [illegible] خری را بار کرده بود
و بارش افتاده و بر منتظر مانده بود که مگر کسی برسد و او را یاری دهد [illegible]
معتصم برسید چون [illegible] پیر بدید از اسب فرود آمد و پیر را یاری داد و بار بر [illegible]
کرد [illegible] پیر را [illegible] [illegible] و بر کور شهر آمد و خر را بفروخت و اسپی خرید و [illegible]
و کوشکی خریده پیر را گفته که از آب از کجا آوردی گفت که روزی [illegible] بر من بگذشت و [illegible]
[illegible] و تواضع در من نگریست و این نظر او است و نظر آفتاب [illegible]
که سنگ را لعل کرد و گل را رخسار گردانید بیت ای ز غدات جهان [illegible]
وی ز بدلت [illegible] ره دنبار گره [illegible] رفتار زیر [illegible]
باد در چشم بد [illegible] نزد [illegible] آب داده تا [illegible] الهی آثار عدالت [illegible]
و شفقت او لاد و اصحاب او را برسر خورد و بزرگ و عالم و عالمیان تابنده [illegible]

از آنگاه داری دو ضلع در شریف بر پیشتی حجابت و عدالت او جواد شب و پشت
باز داده اند و پشت به دیوار عافیت باز کرده اند و روی بکفایت و قنات
مصالح آورده و ضعف بدل قوی در ریاض امن و امان خرامان باز دل و جان مدام
مملکت و نظام حکومت او را خواهان و در اوقات خلوات و اجابت دعوات
برغبت صادق میگویند بیت که زمینش بارور بخت باد و قدرتش از [illegible]
برتر باد حکم او با قضا [illegible] عمر او با ابد برابر باد که توسن فلک ایام
برای خاطرش ار بخت باد تا بخشد بکام دل بکمی همه آفاق زر و گوهر باد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب [illegible]

فی تاریخ [illegible] رجب المرجب [illegible] ۱۲۰۶

درستم بر زبانش چو خواهد شدن شاه
[illegible]

[illegible] که کاتب را دعا [illegible] کند یاد

